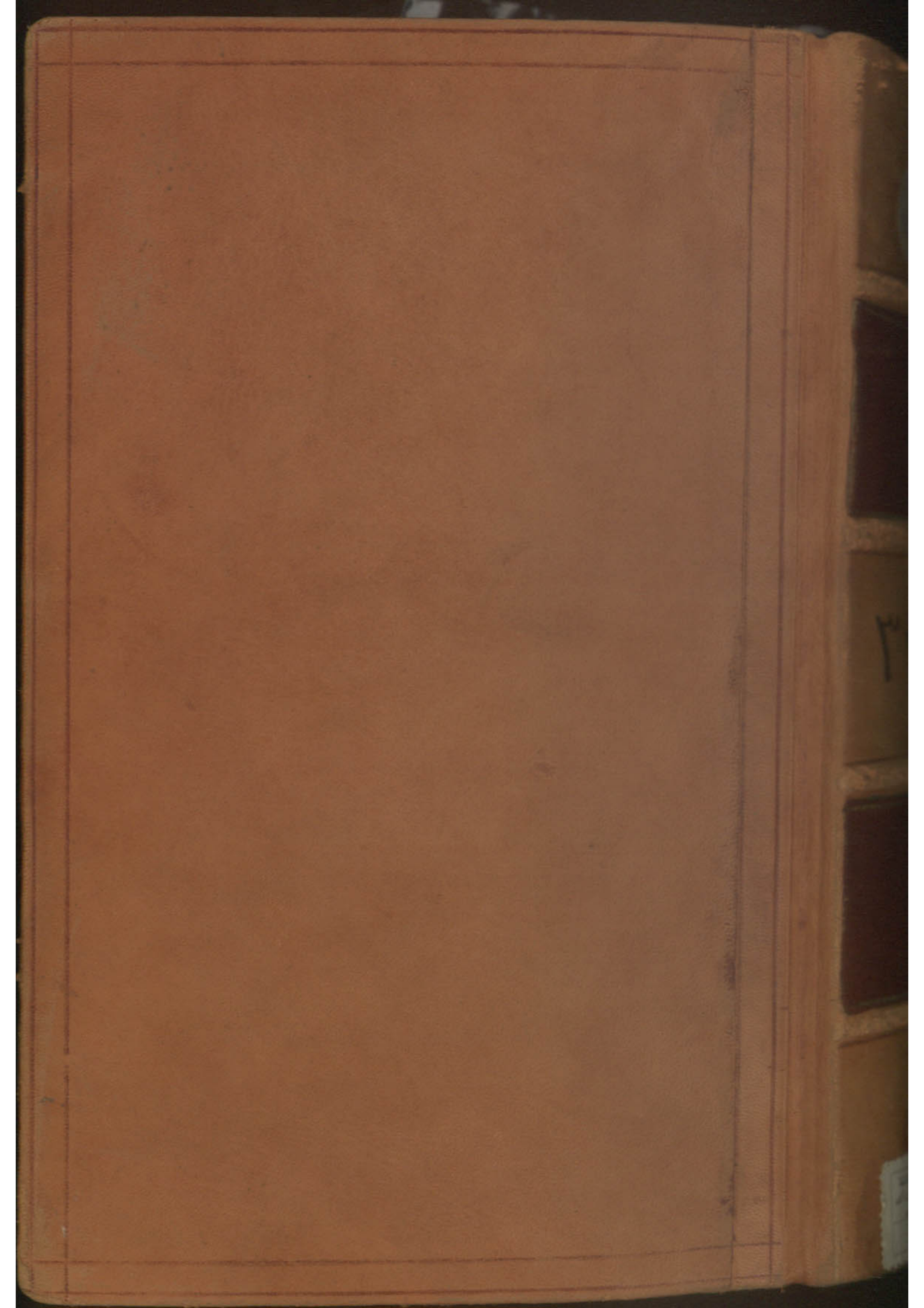
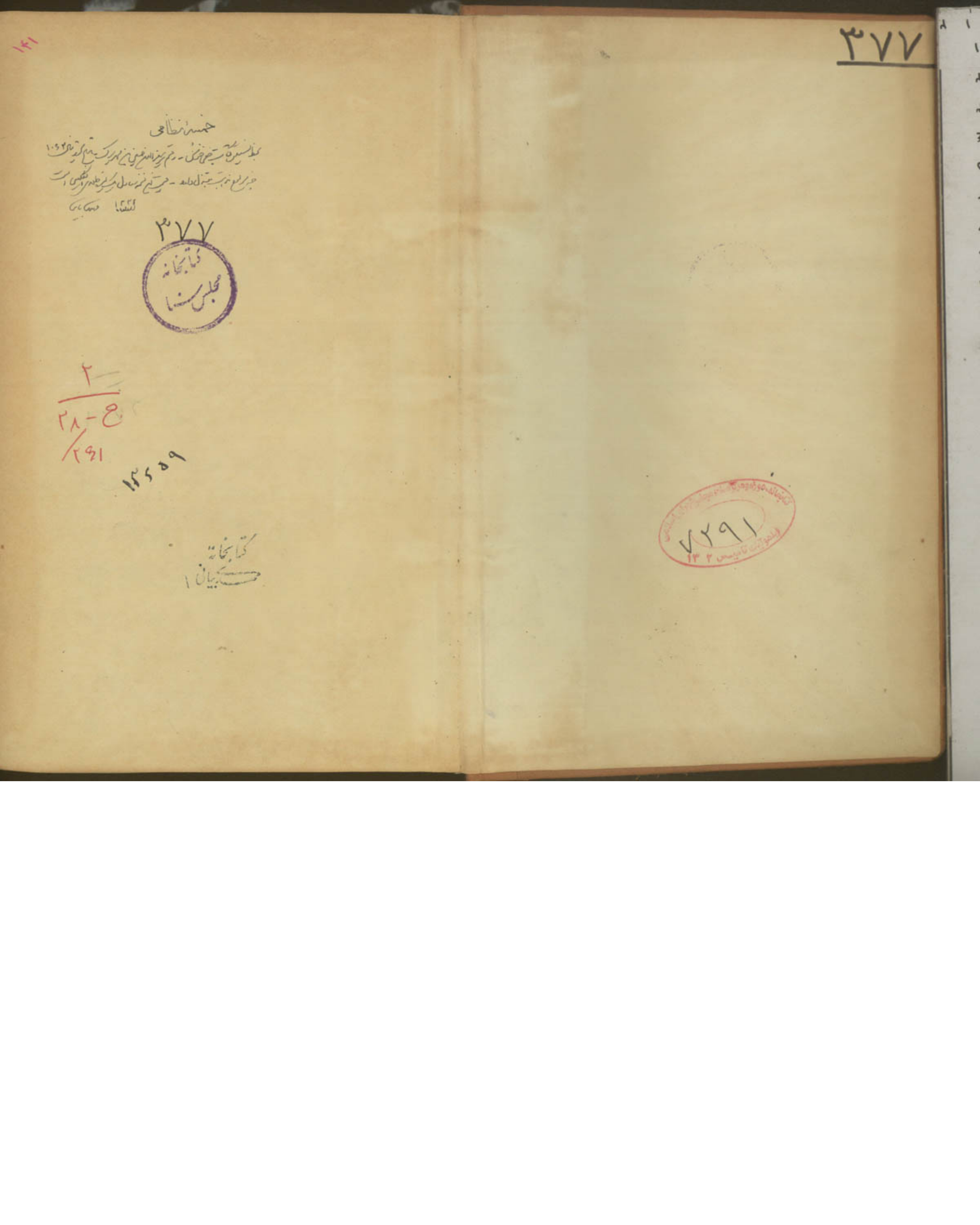




۳۷۷
خمسهٔ نظامی
۳۷۷
کتابخانهٔ
مجلس شورا
۱۲۵۵۹
۷۲۹۱

خمسهٔ نظامی

بخط نستعلیق [illegible] خوش - رقم [illegible] تاریخ [illegible] ۱۰۶۴

[illegible]

۳۷۷

کتابخانه مجلس شورا

۲
ع - ۲۸
۲۴۱

[illegible]

کتابخانه [illegible] ۱

۷۲۹۱

۳۷۷





چون همه توست شاه دانی / یعنی که بهر گوهر زنده کانی
چند ابد از همه یابم / از همه تو روی برتابم
بی یاد تو ام نفس نیاید / با یاد تو یاد کس نیاید
اول که نیافریده بودم / دین تعبیه‌ها شنیده بودم
در صورت من ز روی هستی / آرایش آفرین تو هستی
واکنون که نشانه گاه جودم / تا باز ز عدم رسیده بودم
از بحر تو چشم آب خورش / گر قطره دهد برون ز جوشش
گر صد نعت از زبان گشاید / در هر نفسی ترا ستاید
هم در تو رسد به از خروشش / دارد ورقم هنر ز تقصیر
در روم زند چو سنگ خالان / وانی است زبان لالان
کز من حبشی بنوشته است / در خط حبشی نوشته است
گر هر چه نوشته بشویی / شویم دهن از زبان دو تویی
در با تو جدا ورم نشانی / ای داور داوران تو دانی
زان پس که محل رسد فرا سنگ / وایام هنای بستاند از جنگ
ره باز ده ار درم قبولم / بر تربت روضه رسولم
آن شاهسوار ملک هستی / سلطان خرد بچیره دستی

فی نعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم

ای ختم پیمبران مرسل / حلوای پسین و ملح اول
نوباوه باغ اولین صلب / لشکرکش عهد آخرین طلب
ای حاکم کشور کفایت / فرمان ده شحنهٔ ولایت
هر کو آرد با تو خود پرستی / شمشیر ادب خورد به دستی
ای خاک تو توتیای بینش / روشن ز تو چشم آفرینش
شمعی که نه از تو نور گیرد / از باد بروت خود بمیرد
ای بام تو اوج اقبال / یک رشحی ز فیض ذو الجلال
دارنده حجت الهی / داننده راز صبح گاهی
ای سید بارگاه کونین / نسابه شهر قاب قوسین
زنی تو رای هوش داده / هفتاد هزار پرده بگشاده
ای صدر نشین هر دو عالم / محراب زمین و آسمان هم
کرده راه آسمان دو هفت / فی فی شده آسمان ز هفت
ای شش جهت از تو خیره مانده / بر هفت فلک جنیبه رانده
این هفت نوالۀ خوابت / جان بنده بوس آستانت
ای کنیت و نام تو مؤید / بوالقاسم و احمد و محمد
بر قفل گرانی تو صیقل برده / هر جان که زنده تو کرده
قفل از در خلد بر گرفت / بر لوح سخن تمام حرفت
هم مهر موید بی دارد / تا دین محمدی دارد
ای شاه مقیم با فی کاف / بزم تو ورای هفت خرگاه
صاحب نظر ولایت جد / مقصود جهان جهانیان بود
سر جوش خلاصهٔ معانی / سرچشمهٔ آب زندگانی
خاک تو آدم و دم آدم / نور تو چراغ پرده عالم
دوران که در سریر جان برگشت / بر هفت فلک جنیبه دشت
طوف حرم تو ساز دادم / در کشتن چرخ یک کدم
آن کیست که بر بساط هستی / با تو گند و خواک پستی

اکسیر تو داده خاک را آن / از بحر تو آفریده شد کون
سر خیل تویی و جمله خیل اند / مقصود تویی همه طفیل اند
سلطان سریر کائناتی / شاهنشه کشور حیاتی
لشکرکش توست هر چه هست / گیسوی تو حسن و چهره و حضرت
در خانهٔ دین بریخ و پنجاه / بستی دری صد هزار پنجاه
این پنج نماز کاصل دین است / در نوبت تو بپنج نوبت است
ای خانه بسقف سقف کرده / بر چار ز طینت وقف کرده
صدیق ز صدق پیش رو بود / فاروق بفرق هم عنان بود
وان هر خدائی جدا کرد پس / با شیر خدای بود هم پس
هر چار زرنگ نور تو بوده / ریحان یک آبخور بوده
زین چار طریقه فلک ریاست / خانه بچهار حد تمام است
زامیزش این چهار گانه / خوش گشت چنین چهار خانه
وانکه چهار طاق داده / زین گونه چهار طاق داده
چون بود طاق تو در افلاک / هم جفت شده این چهار طاق

گفتار اندر معراج رسول علیه السلام

از حلقه دست بدان فرش / یک رقص تو تا کجاست تا عرش
ای نقش معارج معانی / معراج تو نقل آسمانی
از خوش دلی زمانه تنگ / بر فرق فلک شده رسنگ
از هفت خزینه در گشاده / بر چار گهر قدم نهاده
چون شب علم سیاه برداشت / شرنگ تو صدق راه برداشت
خلوتگه عرش گشت جایت / پرواز پری گرفت پایت
سر بر زده زین سرای فانی / بر اوج سرای جاودانی
بر هفت فلک که پرده پوشید / نظاره تست هر چه پوشید
بر خیز بلند وقت خوابت / در منظر تو آفتابت
در نسخ عطارد از حروفت / منسوخ شد آیت وقوفت
زهره ز طبق نثار بر فرق / تا نور تو کی دماند از شرق
خورشید بصورت هلالی / زرخت زره تو کرده خالی
مریخ ز خجلت تیاقت / مرکب روی کمترین تیاقت
زر داده مشتری بجان نور / از چشم تو کرده چشم بد دور
کیوان علم سیاه بر دوش / در بندگی تو حلقه در گوش
در کوکبه چنین جلالات / شرطیت بروج خالی
امشب شب قدر است شاباش / قدر شب قدر خویش دریاب
آرایش سرمدیت شب / معراج محمدیت شب
ای دولت آن شبی که تا روز / گشت از قدم تو عالم افروز
پرگار بخاک در کشیدی / جدول ز سپهر برکشیدی
برقی که براق بود نامش / از قوس و کشش نکرده رامش
از سنبله و سعد و غل آذاخ / نقش نظر تو کلک ما زاغ
بر طره هفت باغ عالم / طاوس که نگشتی نیز رحم
هم پهلو جنج و کستی / هم طاسک ماه راز سستی
طاوس پر از چشم خضر / هم بال ملک نده بازوی پر
جبرئیل ز هیبت مانده / احمد و ملک فرود خوانده
میکائیلش نشانده بر پر / آورده بخواجه تشریف دیگر

اسرافیلش فتاده پایی / از روی همه بماندهات جایی

ز رفرف که شد ز فرق تحت / برده بسر از حجب حکایت

چون از سر سدره بود کشتی / اوراق حدوث در نوشتی

رفتی ز بساط حضرت قدسی / تا طارم منگهای وحشی

تسبیح زبان وحشش پایه / از نور تو گرده جبل پایه

از جلوه عرش بر پریدی / هشتاد حجاب را دریدی

شهنا شدی از گرانی رخت / هم تاج که داشتی هم تخت

باز از جهت جهت بگسستی / از رحمت تخت فوق رستی

هرگاه روان بی رنگ تن / از عالم جاه عالی تر پس

هم حضرت ذوالجلال دیدی / هم سر کلام حق شنیدی

از غایت هم دور ادراک / هم دیدی و هم شنیدی پاک

در خورد کسی که بود کامت / درخواسته خاص شد نجات

از قرب حضرت الهی / باز آمدی آنجا که خواهی

گلزار سکه از جنت / توقیع کرم درست سنت

آورده برات رستگاران / از بهر چو ما شکسته کاران

ما را چه محل که چون تو شاهی / در سایه خود کند پناهی

زانجا که تو روشن آفتابی / بر ما بشکفت اگر بتابی

دریای مروت است رایت / خضرای بنوبت حیات

شد بی تو بخلوت مروت / در بسته تراز و رحمت

هر کز علمی تو سر کشیده / دولت علمش فرو کشیده

وانگه کمری ز خاک بسته / بر خطه ما بدان نشسته

زاغ ارم از امید دوخت / جز بیت ده ناد تخت

ای مقصد آسمان نوشته / چون کنج نجات بازگشته

از سرحت آسمان خرامی / سری کشایی بر نظامی

موقوف نقاب خنده باشی / در برقع خواب خنده باشی

برخیز و نقاب رخ برانداز / شاهی ده سپر از رخ برانداز

ای سفره زیست باز کش / وین پرده بروی ما بخسکش

رنگ از دو سپید بردای / چندی ز نقاب طبع کشایی

یک چند کن این دو مو ما را / یک دست کن این چهار پاره را

چون تربت حیات کردی / حل همه مشکلات کردی

زان نان ز بیاد بخشش طیبی / باشد که بیابد پس رضی

زان لوح که خواندی ابوالحیات / در خاطر ما فکن یک آیت

زان حرف که نامیش ذیحرف / بردفتر ما نویس یک حرف

نمای ما که خود چه ... نیم / از بکر ... کواهیم

ای کار هم امانت از تو / بردی دل ما لطفی از تو

ای ال دعا خانه کن / و ز بهر خود شفاعتی کن

تا پرده و مباف و که ... / وین پرده که هست پرده ... از

اندر ... شهر دل و ... آفاق گوید

در نوبت بار عام دادن / با همه شهر عام دادن

فیاضه ابر جود گشتن / فیسان همه وجود گشتن

با دیدن بی دریغ خون دل / خنده دادن بی نقاب چون گل

هر جا که چو آفتاب رادن / در درد ... میده زر فشاندن

داده همه ریحش عام / وانگه که جلال کردی آن دام

گفتی سخنی که کار ... / زان نقطه ... جدا شده

من سکه زر در آستین است / زان زم که حریف ... زمین است

بر جمله جهان فشانم ... / فرزند عزیز خود ... کوشش

من بر همه کس شوم ... ساز / خود قسم جگر خورد ... باز

ای ناظر نقش آفرینش / برو از طفل ... پیشش

با ... تو هر کرا دو دولت / مشغول پرستش خود است

بر طبل تهی مزن ... را / یکبار ... ... را

هر ذره که هست اگر نیافت / در پرده حکمت ... نگاریست

این هفت حصار بر کشیده / بر بیهوده ... ... ده

این هفت رواق زیر پرده / آخر بگزاف نیست کرده

کار من و تو بدین درازی / کوتاه کنم که نیست بازی

دیباچه تو که در نورد است / نز بهر هوا و آب و خورد است

از خواب و خورش به بی تابی / کین ... ... بی

زان طبع که پایمال شد / ما را ورقی دگر نوشته

تا در نگریم و راز گوییم / سر رشته کار باز جوییم

هر نسیم زمین و آسمان را / خواهیم که یک این آن را

هر خط که بروی کشیده است / سنگ ... ... است

سوگند دهم بدان خدایت / کین نکته ... رحمت

کان آینه در جهان که دید است / کاول ... ... است

بی صنعت آینه جمالست / بهره هم که خزان ... ... است

در هر که نظر کنی به تحقیق / آراسته کن نظر ...

بنگر که چگونه قدرت است / کان دیده ... وراء ... است

بنگر که ز حرف چگونه ... است / وان موضع ... ... است

ما بر تو تطبیع لازم آید / کان از دو کریم ... لازم آید

چون ... حواله شد بر سام / رستی تو ز جهل ... ... شام

هر نقش بدیع کاید پیش / جز صنع خود و زان ... نقش

زین سبزه پرده بر جهان ... / کر بای بدین ... ... تنگ

پنداشتی این پرند نوشتی / معلوم نگرد از نکوشی

سر رشته دار آفرینش / دیدان شوان ... پیش

کان رشته قضا نه انچنان باد / کو را سر رشته ... نوشت

سررشته آیت خدایی / بر کس ... ... یی

عاجز همه عاقلان شیدا / کین رقعه چگونه گشت جدا

کی داند کس که چون جهان کرد / ممکن که توانده ... کرد

در پرده و راز آسمانی / سریست ز چشم ما نهانی

چند انکه جنیبه راندم آنجا / بی پرده ... ... آنجا

و اینکه ... ... تو می / خواندیم حدیث نجومی

چون رخت از آن بروی کشیدم / آرام ... ... دیدم

دانم که هر آنچه ساز کردند / بر قصه ایش باز کردند

هر جا نظری در آن توان بست / پوشیده ... ... است

تا چون بخرند درستانی / سر ثبت طلبی نه زهر بابی

دانی که جنیبه های چالاک / خالی ... ... خاک

موسی که ز مینای ... داشت | قارون همه زان خزینه برداشت
لیکن چو خلاف در میان بود | این منفعت آن هلاک جان بود

پیراهن هر چه ناپدید است | در دامن عشق کشیده دست
وان خط که ز زایچ درگذشته | طلعت ... میل ... گشته

کاندیشه چو سر بجا نهاده | جز باد نفس آمدن نداند
بر کار چو طوف ساز کرده | در کام تخت ... کرده

این حلقه که گرد خار بنشست | از بهر چنین بهار بنشست
تا هر که ز حلقه برکند سر | سرکش چو حلقه آیت برد

در سلسله فلک نزی دست | کین سلسله را تمام کردی دست
گر حکم قضا نیت بگذار | کاین نیز چه تا چه کار

این نقش فلک بپرده سازی | هست از جهت خیال بازی
این پرده بخود شناخت نتوان | گر پرده تراشناخت نتوان

گر پرده شناس این نقابی | هم پرده خود نمی شناسی
گر بار بدی لحن و آواز | بی پرده ... پیاز

آن پرده فلک که چون نقابی | معروف شوی ...
تا چند ... | سیلی خور خاک ...

جولی ده ده ... خاک | مشغول شدن بکار خاشاک
بادی که ز گل چرخ خاکست | فراش گریوه مغاکست

بستاند از تو هر چه بسپارد | کین پرده کسی ...
چندانکه زمین ... | خاکیست نهاده در ...

آن در زهید جهان امام | وادی که ده شود ...
او گوی زمین چو گنبدی باز | روی فلکست ...

هر یک بثابت که شرط | افتاده بشکل کوی در خور
این شکل کری که در زمین است | هر لحظه بگرده چنین است

هر دو ز گزین ... | با یک دو سه تیره ...
وانکه بطریق میل ... | گرده بطواف ... خاکی

کرد ... چو خطر ... | طیار شده ...
ابری که برآید ... | تا مقصد خود ...

در اوج صعود ... | از حد صعود ...
او نیز طواف ... | از دایره دوری ...

بنیش ... ایستاده | سر بر افق زمین نهاده
تا که مرکزی ... | وانکه ...

هر جوهر فرد کو بسیط است | میلش بولایت محیط است
گر در افق است گر در اطلاق | هر چه که رود ...

زانجا که جهان خرامی اوست | بالای او مقامی اوست
بالا طلبان که اوج جویند | بالای فلک جز این نگویند

در علم فلک که ... | خود در همه علم ...
در پرده این خیال ... | آخر سببیست حال گردان

نزدیک تو آن سبب چه چیز است | بنمای که آن سبب ...
داننده هر آن سبب که هستند | داند که سبب آفرینند

زنهار ز ... | پابست مشو ...
گر مایه جوست گر شیری | از چاره گر ...

روزی به مبارکی و شادی | بودم به بساط کیقبادی

آغاز سبب نظم این کتاب گوید

ابروی هلالیم گشاده | دیوان نظامیم نهاده
صبح از گل سرخ دسته بسته | روزم ز خوش خجسته میکرد

آیینه بخت پیش رویم | و اقبال نشانه کرده مویم
پروانه دل چراغ در دست | من بلبل باغ و باغ در دست

بر اوج سخن علم کشیده | در درج هنر قلم کشیده
منقار قلم بلبل سخن | در اوج زبان بحث کشتن

در خاطرم این که وقت کار است | کاقبال قرین و بخت یار است
تا کی نفس تهی برآرم | در شغل جهان تهی نشینم

دوران که نشاط ... کرد | پهلوی سپهر ... کرد
بر ساز جهان نوا توان ساخت | کاواز جهان که با جهان ساخت

گردون بهوا کسی فرازد | کو با همه چون هوا بسازد
چون آینه هر کجا که باشد | ... می تراشد

آن دولت اگر بزرگواری | کردی ز من التماس کاری
من غره ز ناز ... | کاختر نگذشته از وبالی

بقبل که برد چنان برو رنج | دولت نگر که چنان دهد گنج
در حال رسید قاصد از راه | آورد مثال حضرت شاه

بنوشته بخط خوب خویشم | ده پانزده سطر خوب بیشم
هر حرف فسانه شکفته باغی | افروخته تر زشب چراغی

کای محرم حلقه غلامی | جادو سخن جهان نظامی
از چاشنی دم سحر خیز | سحری دگر از سخن برانگیز

در لاف گهی سکه کاری | بنمای فصاحتی که داری
خواهم که بیاد عشق مجنون | رانی سخنی چو در مکنون

چون لیلی بکر اگر توانی | بکری دو سه در سخن نشانی
تا خوانم و گویم این شکر بین | جنبانم سر که تاج سر بین

بالای هزار عشق نامه | آراسته کن بنوک خامه
شاه همه حرفهاست این حرف | شاید که در او کنی سخن صرف

ساز تو ز پارسی و تازی | این تازه عروس را طرازی
دانی که من ای سخن شناسم | کابیات نو از کهن شناسم

بنگر ز جیب تفکر | در هر سلک که مکنی در
چون حلقه شاه یافت گوشم | از دل بدماغ رفت هوشم

نه زهره که سر زخط بتابم | نه دیده که گنج یابم
سرگشته شدم در آن خجالت | از سستی عمر و ضعف آلت

کس محرم نه که راز گویم | وین قصه بشرح باز گویم
فرزند محمد نظامی | آن بر دلم چو جان گرامی

این نسخه چو دل نهاد در دست | در پهلوی من چو سایه بنشست
داد از سر مهر پای بوسم | کای گنج بر آسمان زده کوس

خسرو شیرین چو یاد کردی | چندین دل خلق شاد کردی
لیلی مجنون بباید گفت | تا گوهر تو شود دو جفت

این نامه نغز گفته بهتر | طاوس نر از جفت بهتر
خاصه ملکی چو شاه شروان | شروان چه که شهریار ایران

این نامه بنامت ار تو در خورست / فیض نو طراز خامه کن راست
گفتم سخن تو هست بر جای / ای آینه روی آهنین پای
لیکن بحکم جهاد درگذشت / کاندیشه فراخ و نیک بخت است
دهلیز فسانه چون بود تنگ / کرده دهن از نشاط آهنگ
میدان سخن فراخ باید / تا طبع سواره ای نماید
این آیت اگر درست شود / تفسیر نشاط از او بود در
پوشیدگیان بند زنجیر / باشد سخنی دراز و دلگیر
وار آتش گرمی زند پیش / رخساره قصه را کند ریش
در هر حرفی که ره ندانم / پیداست که گنج چند رانم
نه باغ بر آرم چنین و آنی / نه روزه بری نه کامرانی
بر خشکی دشت و تنگی کوه / تا جنب سخن رود در انبوه
باید سخن از نشاط سازی / تا بیت کند بقصه بازی
این بود گر ابتدای حالت / کس گرد و گشت شد از ملالت
چون شاه جهان چنین کند باز / کیش قصه بنام من کند باز
با این همه تنگی مساحت / انجامش سازم از لطافت
کز خواندن او بحضرت شاه / ریزد گهر شگفته در راه
خواننده از آتش افسرده باشد / عاشق شود ار نه مرده باشد
بار آن خلف خلیفه زاده / کین گنج بدوست درگشاده
یک دانه اولین فتوحم / یک نالهٔ آخرین صبوحم
گفت ای سخن تو همسر من / نعمی بنعش برآوری من
درکش قصه چنین چست / اندیشه نظم را کمر بست
هر جا که بدست عشق برخاست / این قصه بیان ملک شایست
گرچه ملک تمام دارد / در سفره کباب خام دارد
چون سفره حارش گرده / بخشش بگداز و خوش گرده
نو بیار روی و بس بگوی / واکش بمن بر نهد روی
جانت دو چو کس بجان نرشته / پیراهن عاریت نپوشد
پرداخته جان فغان جان شناخت / کس جان خوار بی مانند است
جان بخش جانان جانانیست / این جان چند رحم تست
از تو سخن و عمل گذاری / وز بنده دعا و بخت یاری
چون از بی شکر شنیدم / دل سوختم و جگر دریدم
در چشم و گوهر استادم / کان کندم و کیمیا گشادم
راهی طلبید طبع کوتاه / کاندیشه میان [illegible] راه
کوته تر از این نمود رایی / چابکتر از این چه بار کاری
بحریست سبک ولی رونده / ماهیست نه مرده بلکه زنده
بسیار سخن بدین حلاوت / گوینده ندارد این طراوت
از بحر ضمیر خواهش / رنا ده گوهری چنین خاص
هر بیت از آن چو رشته در / از عیب تهی و از هنر پر
در جستن این متاع منظوم / یک موی نبود بالعجز م
من گفتم و دل جواب میداد / خاریدم و چشمه آب میداد
دخلی که زعقل خرج کردم / در زیور آن بخرج کردم
این چار هزار بیت اکثر / شد گفته بچار ماه کمتر
گر شغل دگر حرام بودی / در چارده شب تمام بودی

بر جلوه این عروس آزاد / آباد بر آنکه گوید آباد
آراسته شد به بهترین حال / در سلخ رجب بفا و تا و دال
تاریخ عیان که داشت با خود / هشتاد و چهار بود بعد
باید سخن از نشاط سازی / تا بیت کند بقصه بازی
پرداختمش بنغز کاری / انداختمش درین عماری
تا کس نبرد بسوی او راه / الا نظر مبارک شاه

در خطاب زمین بوس گوید

دارنده تخت پادشاهی / دارای سفیدی و سیاهی
سرخیل سپاه تاجداران / سرجمله جمله شهریاران
خاقان جهان ملک معظم / مطلق ملک ملوک عالم
صاحب جهت جلال تمکین / یعنی که جلال دولت و دین
تاج ملکان ابوالمظفر / زیبنده ملک هفت کشور
شاهنشه آفتاب سایه / کیخسرو کیقباد مایه
بهرام نژاد مشتری چهر / دری صدف ملک منوچهر
زین طایفه تا به دور اول / شاهیش مسلسل در مسلسل
رازق نه که آسمان ارزاق / سردار سپرده دار آفاق
فیاضه چشمه معانی / دانای رموز آسمانی
اسرار ده و دوازده عرش / برخست چنانکه مهر مه وش
کان از کف او خراب گشته / بحر از کرمش سراب گشته
زین سو ز سخاش جان ستاند / زان سو کرمش جهان فشاند
خورشید ممالک جهانست / شایسته بزم و رزم او راست
مریخ بتیغ و زهره با جام / بر دست چنین کند آرام
زهره دو بدش بجام باده / مریخ کند سلاح کاری
لطفش بگه صبوح ساقی / لطفست چنانکه باد باقی
زخمش که عدو بدوست مغرور / زخمیست که چشم بد از او دور
در لطف چو باد صبح تازه / هر جا که رسید جگر نوازد
در زخم چو صاعقات قتال / در مرحمت آب و سوخت در حال
لطف از دم صبح جان فشان تر / زخم از شب هجر جان ستان تر
در کردن سر ورکار روزیست / کآتش بزرست آب زیست
تا او شده شهسوار آرش / بگذشته محیط آب از آتش
قیصر بدرش حبیب داری / فغفور که ای کیت باری
خورشید در کشاده دوی / یک حلقه ز نرم اوست گوی
وان جوهر که نام او امیرست / در خانه دلش خیر تیرست
بر هر که رسید تیغ تیزش / بر بسته اجل زره گریزش
بر هر ریزی که نیش راند / یک حلقه زره در او نماند
در مهر چو آفتاب ظاهر / در کینه چو روزگار قاهر
چون صبح بهر کجا نظرست / چون مهر بکینه شیر گیرست
گر دشمن او چو پشه جوشد / با صرصر قهر او نکوشد
چون مرکب آفتاب خیزد / سایه ز طلایه خود گریزد
آنجا که سمند او زند سم / شیر از فلک زمین شود گم
تیرش چو بر ابر برگ راند / کس نامه زندگی نخواند
چون غنچه چرخ گون برآرد / لعل از دل سنگ خون برآرد

چون تیغ دو روی برکشیده / ده ده سپر دشمنان بباد
بر دوش اگر زره بپاست / شمشیر زنش چرا چپاست

چون رزم شود شهرباری / پیدا شود ابر نوبهاری
چندانکه ده و نثار بخشد / بخشنده چنانکه بار بخشد

چندانکه کند برون ز گنج / دوران نکند بسالها رنج
زان جام که جم نخورد بخشد / روزی نبود که صد نبخشد

زان خصم که دیده او نیک خوش / دریاش پناه و دوزخ آتش
زد باد دل او که بس فراخست / گویی ز درست سنگلاخ است

با پادشه آنچنان کند جوه / کافروز کند شب یل نمود
دریای فرات شد و لیکن / دریای روان فرات ساکن

آن روز که روز بار باشد / نور و زر زرنگار باشد
چون بحر که سر برآرد از کوه / صف بسته ستاره گردش انبوه

هر چشم که بیند آنچنان فر / چشم بد خلق ازو دور باد
با رفعت و قدر نام دارد / ورزیده وظیفه مقام دارد

با رفعت قدر با درجاش / با فتح و ظفر سر سرکارش
اقبال مطیع و یار یادش / توفیق رفیق کار باداش

برجوش ولا که وقت جوش است / گوپای جهان چرا خموش است

در صفت حال خود و بعضی از گذشتگان

میدان سخن مراست امروز / بر دولتی سخن کراست امروز
زین بحر سحر که گوهر خوانم / مجموعه هفت سبع خوانم

سحری که چنین حلال باشد / منکر شدنش وبال باشد
شمشیر زبانم از فصیحی / دارد سر معجز مسیحی

نظم از اثر آنچنان بپایه / کز حد مراهم زبان گشاید
خوشم ز نقش جهان فزون زد / کانگشت بد دهی بسوز زد

این بی‌نمکان که نان خورانند / در سایه من جهان خورانند
افکندن صید کار شیر است / روبه بشکار شیر سیرست

حاسد ز قبول این روانی / آن پشه کند عمل درانی
گر ساز کنم قصاید چست / او باز کند قلاده سست

بازم چو نظم قصه رانم / قصه چکنم که قصه خوانم
من خانه کنم بقالب خوب / او غرق رود ولیک مغلوب

دریای محیط کو پاکست / از جرگ دهان سگ چه باک است
گرچه ز رضیت رده گوشان / سرخسته قلم چو جون ایشان

چون آینه گرچه آهنینم / با سنگ دلان چرا نشینم
کان کیست کی من کی مردم / جان کند شود حشم من خوم

گر با بصرست بی‌هنر باد / او کور شدست کور تر باد
گنج دو جهان در آستینم / دزدی دوی مفلسان ببینم

واجب که بعقده زرستان / کو خواه بده و خواه بستان
دریای درست کان گنجم / از طعنه زبان چه کو رنجم

گنجینه ببند مسواک شست / کو وک ببند مسواک شست
مادر که ببند بار دادم / یاد رخ ببند بار دادم

در خط نظامی ارشده کام / چشمی عدد هزار و یک نام
هم خازن عم ازکنده گنج / هم امینم ازکه بدین رنج

گیتی که چنین حصار دارد / نقاب در آن حصار دارد
این است که گنج هست بی مار / هر جا که رطب بود بود خار

هر ناسوری که عاقلان داشت / بدنامی کنی ز هم بران داشت
یوسف که ز ماه عقد می‌بست / از حقد برادران نمی‌رست

عیسی که دمش فراشت وادی / می‌برد جفای هر جهودی
احمد که سرآمد عرب بود / هم خسته خار بولهب بود

دولت که بنا جهان سپنج است / بی‌نیش مگس کم انگبین است
تا من منم از طریق زوری / نازرده ز من جناح موری

زانجا که منی حریف جویم / در حق کسی سخن چه گویم
دانی که تعصبی نشد بتیر / در کاغذ کس شکسته تیر

لیکن بحساب کاردانی / بی‌غیرتیست بی‌زبانی
انکس که زشهر آشنایست / داند که متاع ما کجاییست

وان کو بکرشمه‌ای شکستست / خصمش نه منم که دل گرفتست
خاموش و نار تیز گویی / میخور جگری و تازه رویی

چون گل ز چنین کوس میران / ز راست بدیده بوس میران
آرز زرکشی کن و میان دار / کاز زنده تو به که مرده آزار

ای چارده ساله قرة العین / بالغ نظر علوم کونین

در نصیحت فرزند خویش محمد گوید

آن روز که هفت ساله بودی / چون گل بچمن حواله بودی
واکنون که بچارده رسیدی / چون سرو باوج سر کشیدی

غافل منشین نه وقت بازیست / وقت هنر است و سرفرازیست
دانش طلب و بزرگی آموز / تا به نگرند روزت از روز

نام و نسب بخود روانیست / نسل از شجر بزرگ عالیست
جایی که بزرگ بایدت بود / فرزندی من ندارت سود

چون شیر بخود سپه شکن باش / فرزند خصال خویشتن باش
دولت طلبی سبب نگهدار / با خلق خدا ادب نگهدار

آنجا که فسانه سکالی / از ترس بس جواب سالی
آن شغل طلب ز روی حالت / کز کرده نباشدت خجالت

گر دل نهی ای پسر بدین پند / از پند پدر شوی برومند
گرچه سر سروریست منم / دارم سر سروریست منم

در شعر مپیچ و در فن او / چون اکذب اوست احسن او
زین فن مطلب بلند نامی / کان ختم شدست بر نظامی

نظم ارچه بمرتبت بلند است / آن علم طلب که سودمند است
در جمله‌ی دل بخط قیاسی / میکوش بخویشتن شناسی

تشریح نهاد خود در آموز / کین معرفت است خاطر افروز
پیغمبر گفت علم علمان / علم الادیان و علم الابدان

در ناف دو علم بوی طیب است / وین هر دو فقیه یا طبیب است
میباش فقیه طاعت اندوز / اما نه فقیه حیلت آموز

گر هر دو شوی بلند گردی / پیش همه ارجمند گردی
میکوش بهر ورق که خوانی / کان دانش را تمام دانی

پالان گری بغایت خود / بهتر ز کلاه دوزی بد
کفش زنی از تو کار بستن / فی کار رفیق وان شستن

با آنکه سخن بلطف آبست
کم گفتن آن سخن صوابست

کم گوی و گزیده گوی چون دُر
گر گفت تو جهان شود پر

مروارید کی گراصل پاکست
آرایش بحت آن ز خاکست

در ذکر گذشتگان و حال ایشان کرده

آغاز داستان لیلی و مجنون

هر چشمه که در نفس روان شد / حرفی ز وفا دران نشان شد
هر پایه که از وفا کشید او / داد از پستی بدان عماره

هر نیل که بر رخش کشیدند / افسون ولی دران دمیدند
چون لاله دران بسر نشست / چون رگ که بموی [illegible] بست

از [illegible] هفت [illegible] / شد باده و هفت ماه [illegible]
شرط هنرش تمام کردند / قیس هنرش تمام کردند

چون بر سر آن گذشت سالی / بفزود جمال را کمالی
آتشکش و دوستی که [illegible] / از کودکیش [illegible]

سالی ده و سه در نشاط و بازی / میرست بباغ دلنوازی
چون شد بقیاس هفت ساله / گرد رخ [illegible] کرد هاله

در ده هفت [illegible] سالش / افسانه خلق شد جمالش
هر کس که رخش بدید [illegible] / مادر ز وفا دران [illegible]

شد چشم [illegible] روی [illegible] / از خانه بمکتبش فرستاد
داد وش [illegible] آموز / تا رنج برد بدانش روز

جمع آمده بود [illegible] بکوی / با او بموافقت گروهی
هر کودکی از امید [illegible] / مشغول شده [illegible]

با او پسران حور چهره / هم درس شده دختری چند
هر یک ز قبیله و جایی / جمع آمده در ادب سرائی

قیس هنری بعلم خواندن / یاقوت لبش [illegible]
بود از صدف که قبیله / ناسفته [illegible]

آفت [illegible] / چون عقل بنام نیک منسوب
آراسته [illegible] / چون سرو سهی [illegible]

شوخی که [illegible] / سنبل [illegible]
آهو چشمی که چشم آهو / کشتی [illegible]

ماه عربی بر [illegible] / ترک عجمی [illegible]
[illegible] / با شعله [illegible]

کوچک دهنی بزرگ پایه / چون [illegible]
شکر سخنی [illegible] / لشکر شکنی [illegible]

تعویذ میان هوشیاران / در خورد [illegible]
انگور [illegible] / [illegible] جوانی

گلگونه ز خون و شیر پرورده / سر [illegible]
[illegible] / او [illegible]

ز هر دلی [illegible] میلی / گیسوش چو لیل نام لیلی
از [illegible] / دل [illegible]

او نیز هوای قیس می‌جست / در سینه [illegible]
عشق آمده جام کام در دست / جام [illegible]

مستی [illegible] / افتادن [illegible]
چون از گل [illegible] / با هم همه روز [illegible]

او جان بکمال [illegible] / دل برده [illegible] جان [illegible]
[illegible] / دل داده [illegible] کام دل [illegible]

یاران بحساب علم خوانی / ویشان بحدیث مهربانی
یاران [illegible] / ویشان لغتی [illegible]

یاران ورقی ز علم [illegible] / ویشان ورقی ز عشق [illegible]
یاران بصفت [illegible] / ویشان [illegible] گفتند

یاران ز شمار [illegible] / ویشان بشمار [illegible]
هر صبح که صبح بر دمیدی / یوسف رخ مشتری جبینی

حالت مجنون که در عشق لیلی داشت

کردی فلک [illegible] / ریحانه او [illegible]

لیلی ز سر ترنج بازی / کردی ز رخ ترنج [illegible]
شد قیس [illegible] / نارنج رخ [illegible]

چون [illegible] / [illegible]
عشق آمد و خانه کرد خالی / [illegible]

[illegible] / [illegible]
زان دل که [illegible] / [illegible]

[illegible] / در هر دهنی حکایتی [illegible]
[illegible] / کین راز [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] عاشقی [illegible] / برقع ز جمال [illegible]

[illegible] / [illegible]
در عشق شکیب [illegible] / خورشید [illegible]

[illegible] / در پرده [illegible]
زلفی [illegible] حلقه زنجیر / [illegible]

چون [illegible] / در چنبر عشق شد گرفتار
از عشق جمال [illegible] / [illegible] آرام

در صحبت آن نگار زیبا / [illegible] ناشکیبا
یکباره [illegible] / هم [illegible]

[illegible] / مجنون [illegible]
[illegible] بی نوایی / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

لیلی [illegible] مجنون / [illegible]
مجنون [illegible] / از [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] عاشقان [illegible]

[illegible] / مجنون [illegible]
او نیز [illegible] / [illegible] دست میکرد

[illegible] / [illegible]
دل [illegible] / تا دل [illegible]

[illegible] / [illegible]
چون [illegible] / [illegible]

[illegible] / دل [illegible]
چون شمع [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

هر صبح چو شدی شتابان — سر پای برهنه در بیابان
هر شب ز فراق پست خیزان — پنهان بشدی بکوی جانان

در بوسه زدی بیار کشتی — باز آمدنش در آن کشتی
رفتنش باز شمال بودی — باز آمدنش بسال بودی

در وقت شدن هزار بر دشت — چون آمدی خار در کف داشت
میرفت چنانکه آب در چاه — می آمد و صد گره در راه

گر دفت بکام او دو صد باز — هرگز بوطن نیامدی باز
سلطان سپهر صبح خیزان — سر خیل سپاه اشک ریزان

در صفت مجنون و حال کوه و دشت

هنجاری راه دلنوازی — زنجیری کوی عشقبازی

قانون مغنیان بغداد — بیاع معاملان بیداد
طبال نفیر آهنین کوس — رهبان کلیسیای ناموس

جادوی شعبده پیدا — بازار دست عروسان شیدا
گنجینه تحفه کلاه و پی شت — دل خوش کن صد هزار بی رخت

اقطاع ده سپاه موران — اورنگ نشین پشت گوران
کرناچه طبلهای وسواس — دارنده پاسخ رسی پاس

مجنون غریب دلشکسته — دریای ز جوش باز رسته
یاری ده سه داشت دل رمیده — چون وحشی دامن رسیده

تا آن ده سه یار در سحرگاه — رفتی بطواف کوی آن ماه
بیرون ز حساب نام لیلی — با هیچ سخن نداشت میلی

هر کس که بغیر آن سخن گشادی — [illegible] پاسخش ندادی
آن کوه که نجد بود نامش — لیلی و قبیله هم مقامش

از آتش عشق دود داده — سالک نشدی مگر بدان کوه
برکوه شدی و میزدی دست — افغان خزان چو مردم مست

آواز نشید بر کشیدی — بیخود شده کو بکوه دویدی
آنگاه جگر کباب کردی — با باد صبا خطاب کردی

کای باد صبا بکار برخیز — در دامن زلف لیلی آویز
گر آنکه بباد داده تست — بر خاک رهاد فتاده پست

از باد صبا دم تو جوید — با خاک زمین غم تو گوید
بادی ز پرستش او یادت — خاکیش بده بیادگارت

هر کو نه چو باد بر تو لرزد — بادا که بخاک هم نیرزد
وانکس که نه جان بر تو سپارد — آن به که ز غصه جان برآرد

قد دست لبت اگر توانی — از روی قدری بمن رسانی
کاشفتگی مرا درین بند — مجنون ز تو هست آرزومند

هم چشم بهی سپید کاه — گر چشم تو او فتاده ای ماه
از چشم رسیده کی کند هستم — شد چون تو رسیده در شم

بس میوه آبداری چالاک — کز چشم رسید و فتاد در خاک
زانگشت کشی [illegible] — زنهفت [illegible]

نیلی که کشند گرد رخسار — هست از پی چشم زخم اغیار
خورشید که [illegible] — هم چشم رسیده کسوفت

سر کج که روی ماه [illegible] — در بردن دل و جان بکشند

رفتن مجنون بخانه لیلی

روزی که هوای برسمن پوش — خلخال فلک فکنده در گوش
سیماب ستارها در آن جوش — شد ز آتش آفتاب خاموش

مجنون رمیده دل چو سیماب — با آن ده سه یار نا رر تاب
آمد بدیار یار پویان — لبیک زنان و بیت گویان

چون کار و لش دست شسته — بر خرگه یار رفت شسته
بر رسم عرب نشسته آن ماه — بربسته در شکنج خرگاه

آنجا به درین دهر رسته بخود — این بیدوان در خرگه کرده
فارغ شده این از آن بپویه — وان بی این بجست و جوی

لیلی چو ستاره در عماری — مجنون چو فلک ستاره واری
لیلی کله بند باز کرده — مجنون کلهها دراز کرده

لیلی ز خروش چنگ در بر — مجنون چو رباب جنگ بر سر
لیلی بدر گیتی افروز — مجنون نه که شمع پیش سوز

لیلی بگذار باغ در باغ — مجنون غلطم که داغ بر داغ
لیلی چو قمر بروشنی چست — مجنون چو قصب بپاره رشت

لیلی بدرخت گل فشانده — مجنون ز نیاز در فشانده
لیلی بسخن پری وشی بود — مجنون بحکایت آتشی بود

لیلی چمن خزان ندیده — مجنون چمنی خزان رسیده
لیلی دم صبح پیش میبرد — مجنون چو چراغ پیش میمرد

لیلی بکرشمه زلف بر دوش — مجنون بوفاش حلقه در گوش
لیلی بصبوح جان نوازی — مجنون بسماع خرقه بازی

لیلی و گل شکفته میرست — مجنون گل آب دیده میشست
لیلی سر زلف شانه میکرد — مجنون در اشک دانه میکرد

لیلی [illegible] می دوخت — مجنون بدو نی سپند میسوخت
لیلی می مشکبوی در دست — مجنون نه ز می ز بوی او مست

از هم بحبس بی قیاسان — سازنده ز دور چون عیاران
تا چرخ بدین بهانه برخاست — یک نظر از میانه برخاست

رفتن پدر مجنون بخواستگاری لیلی براه

چون ماه دیار دوست بشد — [illegible] بریده دل بکشت

مجنون ز مشقت جدایی — گردی همه شب دل سرایی
هر دم ز دیار خویش بادی — [illegible] شدی بسرود کوتان

یکی دو سه در پی او فتاده — چون او همه نو رسیده کاده
سودا زده و زار کشته — در سودای خیال کشته

خویشان همه در شکایت او — غمگین پدر از حکایت او
پندش دادند و پند نشنید — گفتند فسانه چند نشنید

پندار چو هزار سود و رنجیست — چون عشق آمد بجای پرهیزست
مسکین پدرش چاره در ماند — رنجور دل از برای فرزند

در روز دراز خیال بازی — نظاره شدی بچاره سازی
پرسید ز محرمان خانه — گفتند حکایت فسانه

کو دل بفلان عروس داده است — کز پرده چنین بدر فتاده است
چون تحفه شنید رای آن کرد — کز چهره گل نشانه آن کرد

آن در که جهان بدو فروزد — بر تاج مراد خود بدوزد
آن گوهر [illegible] قوم راضه بکن — خواهد ز برای قرة العین

پیران قبیله جمله یکسر / بر بسته چنین مراد و محضر
کان در نسفته را توان سفت / با گوهر طاق خود کند جفت
یک رویه شدند کز ره رای / کاهنگ سفر کنند از آن جای
از راه نکاح اگر تواند / آن سوخته را به او رساند
چون سپید عامری چاش / از گریه گذشته باز خندد
با انجمنی بزرگ برخاست / گرد از تجری روی رگ ره راست
از کاشته با چنان گروهی / میرفت به بهترین شکوهی
چون اهل قبیله دل آرام / آگاه شدند حاضر عام
رفتند برون ز حجره بانی / از داده و خاص میزبانی
در مجلس مهر پی فشردند / وان برگ که بود پیش بردند
باشید عامری یکبار / گفتند چه حاجت است پیش آر
مقصود بگو که پاس دارم / از داده او سپاس دارم
گفتا که مرادم آشنائیست / وان هم ز پی دو روشنائیست
آنگه پدر و پس پاکت / کاراسته باد جفت با تست
خواهم بطریق مهر و پیوند / فرزند ترا ز بهر فرزند
کین تشنه جگر بیک آبست / بر چشمه تو نظر نهادست
هر چشمه که آب لطف دارد / چون تشنه بود بکار دارد
زینسان که من این مراد جویم / عجلت بکنم بهر چه گویم
معروف ترین این زمانه / مجنون منست در میانه
هم حشمت و هم خزینه دارم / هم آلت مهر و کینه دارم
من در خور تو و تو در خوشی / بفروش متاع اگر دوستی
چون گفته شد این حدیث فرخ / وا داشتش پیر عود پاسخ
کس گفته ز برد او خویش است / هیکو تو ملک گاه خویش است
گرچه سخن آبدار گفتم / بر آتش ترکی نشستم
گر دوستیی چنین شمارست / دشمن کم و دشمنی هزارست
فرزند تو گرچه هست خودکام / نغز است و خوش است نام
دیوانگکی همی نماید / دیوانه حریف ما نشاید
اول به دعا قناعتی کن / وانگه ز دعا حکایتی کن
تا او نشود درست پیکر / این قصه ز گفتنی است دیگر
گوهر که خلل پذیر شد آن / در رشته دل کشید نتوان
عاقل که درست عیب بیند / این کار کنم مرا چه گویند
با هیچ کس این سخن فراموش / خصمت بدی و کن خاموش
چون عامریان سخن شنیدند / جز بازشدن رهی ندیدند
نومید شده ز پیش رفتند / آزرده بجای خویش رفتند
مشغول در آن گرفته بازند / وان شیفته را علاج سازند
از حیلتش نشاندند / بر آتش جاری فشاندند
کاینجا بتران دلفروز / هر یک شده جان روح پرور
یاقوت لبان ناز آغوش / هم خاله پاش و هم قصب پوش
هر یک تقیام چون نگاری / آراسته تر ز نو بهاری
در پیش صدا شکسته دستی / یکتا ز جرامی پرستی
بگذار که چند نامان / خواهیم بیابت [illegible]
یاری که دل تراز نوازد / چون شکر و شیر با تو سازد

لیلی ز کجا و تست خاموش / باید که از او کنی فراموش

اندرز دادن [illegible] مجنون را

مجنون چو شنید پند خویشان / از تلخی پند شد پریشان
زد دست و درید پیرهن را / کین مرده چه میکند کفن را
آن کز دو جهان درون نهفت / در مرحمی کجا کشد رخت
چون [illegible] از دوی عید را / گر کوه گرفت و گاه صحرا
ز کاشانه رخت بربست / بر کوه گهی رحیل بنشست
در آتش دیده موج می دوخت / زنجیر دریده دل همی سوخت
میگشت ز وزد چون غریبان / دامن بدریده چون گریبان
بر کش ز خویش گشته والی / لاحول از آن مهیب حالی
دیوانه صفت دوان بهر سوی / لیلی لیلی زنان بهر کوی
احرام دریده سر کشاده / در کوی ملامت اوفتاده
بانگ بدی که بود دربست / یک ناله چو زیر چنگ ناشت
میخواند شیدا جهانی / برشو کمانچه [illegible]
هر بیت که آمد از زبانش / بر یاد گرفتی آن دانش
حرف آورد کی جان سپرده / نی زنده و نه مرده
بر سنگ فتاده بود چون گل / سنگ دگرش نهاده بر دل
صافی تن او چو در گشته / در زیر دو سنگ خورد گشته
چون شمع جگر گداز مانده / یا مرغ ز برج بازمانده
بر چهره غبار رای خاکی / در دل همه درد دردناکی
چون نامزد از غداب ماند / سجاده بر روی گشت ازانه
بنشست به پای پای [illegible] / کاوخ چکنم دوای من چیست
آواره ز خان و مان چنانم / گر کوی بخانه ره ندانم
نه بر در [illegible] در خور پناهی / نه بر سر کوی دوست راهی
در آبگینه و شیشه سنگ / افتاده بکشت بر سر سنگ
شد طبل بشارتم دریده / من طبل رحیل بر کشیده
کام بشبوی مست خانه / کز عاشق بت پرست خانه
چون راز ز شکر کتب پیچم / گل بودستم نه بت پرستم
ترکی که سکار لنگ اویم / آماج گهی خدنگ اویم
یاری که چو دل بطیعم او را / در کشتن خود شفیعم او را
گر مستم خواند یا پرستم / در شیفته گفتند نیستم
آشفته چنانم [illegible] تقدیر / کاسوده شوم بیچ زنجیر
چون شیفتگی بدست مست / در شیفته دل مجوی درست
ویران چنانم سست گام / کآبادی خویش چشم دارم
یا صاحف قدر آمدی بخت / هم خانه سوختی و هم رخت
کس نیست که آتشی بر آرد / دود از من و جان من بر آرد
اندازه در دم نفسکم / تا باز رهد جهان ز ننگم
از ناخلفی که در زمانم / دیوانه خلق و دیو خوانم
خویشان ز آزاده چنانم خوار / یاران ز مراز نام من عار
خون من [illegible] ریخته / مستانه [illegible]
ای همنفسان مجلس نوبود / بدرود شوید جمله بدرود
کان شیشه من که بود درست / افتاد و شکست اگر شکسته

گر دور ز هم انگبینه شد موم
سیل آمد و انگبینه را برد

تا هر که بمن کشید نیشش
تا روز ز انگبینه پاش

ای بخت بدان ز در درآیم
خربنده در ها کند رحیم

من گم شده‌ام مرا چو جوید
با گمشده [illegible] کید

تا کی ستم و جفا کشیدم
با بخت خودم رها کنیدم

بر دون کشید از پی یارم
من خود بگریختن سزاوارم

از پای فتاده‌ام چه پرسی
ای دوست بیا و دست من گیر

این خسته دل سر و سرشت
مرده بتو به که زنده بی تست

بنواز بلطف یک سلامم
جان تازه کنم بیک پیامم

زلف تو [illegible] در آمیخت
این جامه دری دراکه آمیخت

دل بردن لطف تیر بدرست
هندو نه که روزگار بودست

کاری بکن ای نشان کارم
زین چه که درو شدم برآرم

یا دست بگیر زین صبوریم
یا پای بدار تا ببوسم

یکبار رفیق وان نشستن
در کنج حفاظت [illegible] تستن

بی رحمتم این چنین چه رانی
از رحم ترحم مگر نخواهی

آسوده که رنج [illegible] دارد
از رنجوران خبر ندارد

سیری که گرسنه را دهد خوان
خورده که شکسته کار دهان

آنراست خبر ز آتش گرم
کو دست بآن زند بآزرم

ای هم تو و هم من آدمی زاد
من شاخ خشک و تو برگ شمشاد

زر [illegible] کجا چو زر [illegible]
زان [illegible] از این [illegible]

ای راحت جان من کجایی
در بردن جان من چرایی

جرم دل عذر خواه من هست
خود دوستی گناه من چیست

یک شب ز هزار شب برایش
یک رای صواب کو خطایش

گردن بکشش از خطایی
در گردن من خطای این کار

این غمزده را گناه کم گفت
آزرم تو هست [illegible] غم هست

صفرای تو گر ز نام سوزست
رحمت [illegible] اندام [illegible]

گر خشم تو آتشی زند تیز
آبی ز سر سنگ من جان [illegible]

ای ماه نوم ستاره تو
من شیفته نظاره تو

به گر بتو ام [illegible] نوازم
کاشفته و ماه تو ستاره‌ام

از سایه نشان تو برم
کز سایه خویش می‌ترسم

من کار تر [illegible] پایه ده
تو پایه رکاب من [illegible]

بر دل [illegible] جانم [illegible] شورست
این بار [illegible]

از حاصل تو که نام دارم
بی حاصلی تمام دارم

بر دل تو گر [illegible]
غم هست چو برآمد [illegible]

لیکن چو ز خواب [illegible] درآیم
انگشت ز تشنگی بخاید

نامم چو دو لام خم [illegible]
دستم چو دو [illegible]

نام تو مرا چو نام دارد
کو [illegible] دو یا و لام دارد

عشق تو ز دل نهاد [illegible]
وین [illegible]

با شیر تنی درآمد این باز
با جان بدر آید از تنم باز

این گفت و فتاد بر سر خاک
نظارگیان شدند غمناک

کردند بلطف چاره‌سازش
بردند بسوی خانه بازش

بردن پدر مجنون را بکعبه [illegible]

عشقی که نه عشق جاودانیست
بازیچه شهوت جوانیست

عشق آن باشد که کم نگردد
تا باشد از آن قدم نگردد

مجنون که بلند نام عشق است
از معرفت تمام عشق است

آن عشق نه سرسری خیال است
کو را ابدالابد زوال است

تا زنده بعشق بار کش بود
چون گل بنسیم عشق خوش بود

اکنون که گلش ز میل آب است
آن قطره که هست از او گلاب است

من نیز بدان گلاب خوشبوی
خوش میکنم آب خویش از این جوی

چون نابت عشق آن جهانگیر
شد جوی روان آسمان گیر

هر روز بعشق نام برگشت
در شیفتگی تمام‌تر گشت

هر شیفتگی که در نوردست
زنجیر بری [illegible] ور دست

برداشته دل ز کار او بخت
درمانده پدر بکار او سخت

میکرد نیازش از سر سوز
تا از شب تیره بدمد روز

حاجت که ای زمانه بداشت
الا که برفت دست برداشت

خویشان همه با نیاز [illegible]
هر یک شده چاره‌ساز [illegible]

بیچاره کسی چو چاره درماند
در چاره‌گری زبان گشادند

گفتند باتفاق یکسر
کز کعبه گشاده گردد این در

حاجت کلید جهان اوست
محراب زمین و آسمان اوست

چون وقت چو موسم حج آید
ترتیب کنم چنانکه شاید

چون موسم حج رسید برخاست
اشتر طلبید و محمل آراست

فرزند عزیز را بصد جهد
بنشاند چو ماه در یکی مهد

سوی ره کعبه سینه پرجوش
چون کعبه نهاد حلقه در گوش

گوهر بمیان نثار در ریخت
چون ریگ بر اهل ریگ بر بخت

شد در روش از پی خزانه
از خانه گنج گنج خانه

بگرفت پدر بقوت دست
در سایه کعبه داشت یک چند

گفت ای پسر این نه جای بازیست
بشتاب که جای چاره‌سازیست

در حلقه کعبه دار این دست
کز حلقه غم بدو توان رست

گو یارب از این گزاف کاری
توفیق دهم برستگاری

رحمت کن و در پناهم آور
زین شیفتگی براهم آور

دریاب که مبتلای عشقم
آزاد کن از بلای عشقم

مجنون چو حدیث عشق بشنید
اول بگریست پس بخندید

از جای چو مار حلقه برجست
در حلقه زلف کعبه زد دست

میگفت گرفته حلقه در بر
کامروز منم چو حلقه بر در

در حلقه عشق جان فروشم
بی حلقه او مباد گوشم

گویند ز عشق کن جدایی
این نیست طریق آشنایی

من قوت ز عشق می‌پذیرم
گر میرد عشق من بمیرم

پرورده عشق شد سرشتم
جز عشق مباد سرنوشتم

آن دل که بود ز عشق خالی
سیلاب غمش برد بجایی

یارب بخدایی خداییت
وانگه بکمال پادشاییت

کز عشق بغایتی رسانم
کو ماند اگر چه من نمانم

از چشمه عشق ده مرا نور
وین سرمه مکن ز چشم من دور

گرچه ز شراب عشق مستم
عاشق‌تر از این کنم که هستم

گویند که خو ز عشق واکن
لیلی طلبی ز دل رها کن

یارب تو مرا بروی لیلی   هر لحظه بده زیاده میلی
از عمر من آنچه هست بر جای   بستان و بعمر او در افزای

گرچه شده‌ام چو موی از غم   یک موی مباد از سرش کم
از حلقه او بگوشمالی   گوش ادبم مباد خالی

بی باده او مباد جامم   بی سکه او مباد نامم
جانم بفدای جمال او بادش   گر خون خورد او حلال بادش

گرچه ز غمش چو شمع سوزم   هم بی غم او مباد روزم
عشقی که چنین بجای خود باد   چندانکه بود یکی صد باد

میداشت پدر بسوی او گوش   این قصه شنید و گشت خاموش
دانست که دل اسیر دارد   دردی نه دوا پذیر دارد

چون رفت بخانه سوی خویشان   گفت آنچه شنید پیش ایشان
کین سلسله کاو ببند بگسست   چون حلقه خانه دیده در بست

زان زمزمه شنید گوشم   کاورد چو زمزمی بجوشم
گفتم مگر آن صحیفه خواند   کز محنت لیلیش رهاند

او خود همه کام او را بگفت   نفرین خود و دعای او گفت
چون گشت تمام این سخن خویش   افتاد در آتش مصیبت پیش

گر عشق دل پرستانی   شد شیفته تا بسن جوانی

خبر یافتن پدر مجنون از قصد کردن قبیله لیلی در هلاک او

هر یک ز دهی که می شنیدند   در یک دهی زبان شنیدند
لیلی ز بدی گزاف گویان   در خانه غم نشسته گریان

شخصی دو ز خویش آن قبیله   گفتند بشاه آن قبیله
کاشفته فلانی از فلان دشت   بدنام کن دیار ما گشت

آمد همه روز پرده گشاده   جوقی چو سگ از پس اوفتاده
در حلقه ما ز راه افسوس   گه رقص کند گهی زمین بوس

مردم بدولی دگر کشد ساز   هم خوش سخن است و هم خوش آواز
او گوید و خلق یاد گیرند   ما را و ترا بباد گیرند

لیلی ز نفیر او بداغ است   کین باد هلاک آن چراغ است
چون زهره نمای کو نیستش   تا باز رهیم از و نباشش

چون آگه گشت شحنه زین حال   در داد بلی بوده شحنه قال
شمشیر کشید و تاب دادش   گفتا که بدین دهم جوابش

از عامریان یکی خبر داشت   این قصه بجای شاه بر داشت
با سید عامری درین باب   گفت آنچه رسیده زین باب

کان شحنه حسام خون بر زد   آب سر تیغ آتش تیز
زنیم مجنون خبر ندارد   آنگه داند که پسر ندارد

وانجا که سرگشاده پیش است   دریا عطشی ز خویش بیش است
سرگشته پدر ز جو بیابی   در جست شفقتی که دانی

در خود و بدوستان هم زد   تا در پی آن روند خون
آن سوخته را بدلنوازی   کمهند ز راه چاره سازی

هر سو طلبان شدند پیشش   جستند ولی نیافتندش
هر دو دستی ز قبیله گاهی   مجروح ز تیغ و بیم راهی

گریان همه اهل خانه او   در کم شدن نشانه او
او گوشه‌نشین گوشه‌ای خفت   چون گنج بگوشه شد نهفت

گفتند مگر اجل رسیدش   یا گرگ درنده‌ای دریدش
از مشغله‌های خویش و جوش   هم چشم گرفته و هم دو گوشش

در ظرف چمن نظاره گاهی   خورشید شده بگرد ماهی
گرگی که ز دور شیر باشد   روبه بدر آن چو شیر باشد

بازی گرش بجور محتاج   زنبت بگنبد هیچ دراج
چون طبع باشد تها شود گرم   کاو درحشت را کند نرم

حلوا که طعام نوش پرست   بسیار خوری بجای زهرست
مجنون که ز نوش بود بی‌بهر   میخورد و نوالهای چون زهر

میداد و ز راه بی‌نوایی   کالای کباب را بهایی
نی بی غم او به جنس او بود   گر خار رسانده نیستران بود

کان غم که بران کباب میداد   از بند غمش نجات میداد
در جستن گنج رنج می برد   نی آنکه پی بگنج می برد

شخصی ز قبیله بنی سعد   بگذشت بدان بطالع سعد
دیدش بکناره سرابی   افتاده خراب در خرابی

چون لشکریان خویش بی‌رنگ   مفلس چو فراخ و قافیه تنگ
چون طالع خویشتن نگونسار   در سجده‌گهان دو رخ غار

یعنی که دبال او بدان بود   کاندیشه تر در گمان بود
جز نالکسی نداشت همدم   جز سایه کسی نداشت محرم

مردی که زنده‌ی چون جانش   شکلی و شمایلی نکو دید
پرسید سخن ز هر شماری   جز خامشیش نبود کاری

چون زو خبرش امید بر داشت   بگذشت و در راه ملک داشت
زانجا بدیار او گذر کرد   ز اهل قبیله را خبر کرد

کاکه فلان چنان ازو تنگ   می چد چمن ما در پر سنگ
دیوانه ز درد و غم شد از کار   چون نور چشم آدمی دور

از خوردن زخم سنه ...   پیدا شده و نوازش خوش
بیچاره پدر از آن خبر یافت   رو داز وطن و قبیله بر یافت

میگشت چو دلو کرده پرخار   دیوانه خویش را طلبکار
دیدش بخرابه کوه و سنگ   افتاده دریده در برسنگ

با خود غزلی همی سگالید   گه نوحه نمود و گاه نالید
خوناب جگر ز دیده ریزان   چون بخت خود از جهان گریزان

از باد وجود خود هیجان است   کاگه نه که در جهان کسی هست
چون دید پدر سلام دادش   پس خود بخوشی تمام دادش

مجنون چو صلابت پدر دید   در پای پدر چو سایه غلطید
کای تاج سر و سرور جانم   عذرم بپذیر ناتوانم

می پس و پرس حالتم را   مپسند تباه حالتم را
چون خواهم چون که در نیست   چشم تو نبیندم بدین روز

از آمدن تو در سیاهم   عذرت بکدام دیده خواهم
دانی که حساب کار و چیست   سرگشته ز دست یار ...

چون دید پدر بحال فرزند   آبی زده و عماره بکند

نصیحت کردن پدر مجنون را

نالید چو مرغ صبحگاهی   از روی وشی شد اداهی
گفتا که ای ورق شکوفه   خون داده گل ورق در دوده

ای شیفته [illegible] سواری
وی سوخته چند خام کاری

خون تو گرفت گردنت را
خاری که رهید دامنت را

شوریده و بود زبون تو بدبخت
[illegible]

دل سر گشت از ملامت
زنده شدی [illegible]

در پرده نگار خورده کاری
[illegible]

آینه ز روی رات کوی
شاید عیب [illegible] نکوی

بنشین و ز دل پاک این درد
آن که بگوی [illegible]

آخر کم از آنکه گاه گاهی
آیی و بیاکنی نگاهی

بی باده کفایت مستی
بی آرزو آرزو پرستی

تا بر من و بر تو سکست
این سکه [illegible]

عشق از دو تو آتشی بر افروخت
دل سوخت [illegible]

کاری ز که بود امید داری
باشد سبب امید داری

با دولتیان نشین و بر خور
زین بخت گذر [illegible]

[illegible]

میدار ز زیر پرده چشم کوتاه
بیشتر که [illegible]

شمشیر بر [illegible]
خس آرزو [illegible]

جواب گفتن مجنون پدر را

بالاتر از آن فلک بلندی
شاه دهنی [illegible]

زنده به چو دلتو [illegible]
خواهم که همیشه زنده مانی

[illegible]

حکایت [illegible] مجنون [illegible]

[illegible]

هر کو ز خدا دریغ باشد آن به که سزای تیغ باشد
زین حال که بر آتش او نشاند تا با خوش چشم خوش او نشاند

جا نیست در این میان تباهی کید از زبان هر چه خواهی
مجنون چو حدیث خود ورد گفت بگریست پدر و آنچه بگفت

زین گوشه چو در گذشت کریان زان سوی سپاه و شاه و دیوان
پس باز رد یگانه بر دوش بنواخت بدوستان [illegible]

وان شفقت دل بشور بختی میکرد صبوری بختی
روزی دو سه در شکیب میزیست زانگونه که هر که دید بگریست

پس جانب دیده و آه بر دوست سوی در و دشت راه برداشت
خیز است ز بیخ و ناتوانی [illegible]

چون گرم شدی ز جوش و عشقش بر روی زمین [illegible]
بر بنجار شدی چو مست [illegible] آهن در پای [illegible]

چون بر زدی آتش جوشی گفتی غزلی بجهد و خوشی
از هر طرفی خلایق انبوه نظاره شدی گروه گروه

هر جا در گران شنیده در خاطر و در قلم کشیده
بردند ز بتخته ها در آفاق زان قصه [illegible]

در جمال لیلی گوید

سر دفتر آیت نکویی شاهنشه ملک خوبرویی

فهرست جمال هفت پرگار از نعمت خلیفه چاکری خوار
رشک رخ ماه آسمانی رنج دل سرو بوستانی

منصوبه گشای بیم و امید میراث ستان ماه و خورشید
محراب نماز بت پرستان قندیل سرای [illegible]

محوابه عشق هم بر ناز هم خازن گنج هم سر راز
پیرایه گری پرند پوشان سرمایه ده شکر فروشان

دلبند هزار [illegible] زنجیر بری هزار مجنون
لیلی که بخوبی آیتی بود انگشت کش ولایتی بود

سیراب گلش [illegible] از چشمه بوی گل همی جست
سرو سهی کشیده در کشت [illegible] کشیده در کشت

سرمست بلاغ دلفروزی میکرد به بزم خلق سوزی
از جادوئی که در نظر داشت صد ملک بنیم غمزه برداشت

میکرد بوقت غمزه بازی بر تازی و ترک ترکتازی
صیدی ز کمند او می رست زلفش بگرفت دست [illegible]

آن آهوی چشم نادره وش هم نافه آهوان [illegible]
از حلقه زلف تنگ شکر بر گردن شیر بست زنجیر

از چهره گل ز لب انگبین کرد [illegible]
دلداده هزار بار [illegible] در آرزوی گل انگبینش

زلفش ره بوسه بار بگرفت مژگانش [illegible]
زلفش که کمند [illegible] مژگان [illegible]

قدش چو کشیده زاده سروی رویش چو نبیره تذروی
لبهای چو غنچه در شکرزاد انگشت کشیده بر طبرزد

علش که حدیث بوس میکرد [illegible] میکرد
چاه زنخش که سر کشاده صد دل بغلط در وفتاده

زلفش رسنی فکنده دو تا تا هر که فتد برآورد از چاه
با این همه ناز و دلستانی خون شد جگرش ز مهربانی

هر روز که راه بود بسته می بود چو مرغ پرشکسته
می رفت نهفته بر سر بام نظاره کنان رسیدن شام

تا مجنون را کجا ببیند با او نفسی کجا نشیند
او را بکدام دیده جوید با او غم دل چگونه گوید

از بیم رقیب و ترس بدخواه پوشیده ز دیده [illegible] آه
چون شمع ز بیم خنده [illegible] شیرین خنده [illegible]

کز ابر سرشک [illegible] وز چوب [illegible]
میسوخت باتش جدایی نه دود و [illegible]

پیدا شبهی چو ماه میکرد پنهان جگری کباب میکرد
آینه زده [illegible] میداشت مونس ز خیال خویش میداشت

جز سایه نبود دوستدارش جز پرده کسی نه غمگسارش
از بس که [illegible] نهفت همسایه او بشب نخفت

می ساخت میان آب و آتش گفتی که پریست یار پریوش
خنیاگر آن [illegible] تیر آن [illegible]

آن [illegible] برداشته [illegible] آهنگ
آن [illegible] کار کرد شد هر کو [illegible]

دریا دریا گهر برآمیخت کشتی کشتی ز دیده میریخت
میخورد غمی [illegible] غم خورده [illegible] غم نخورده

بر گوش نهاده حلقه زر چون حلقه نهاده گوش بر در
با حلقه [illegible] می ساخت وان حلقه [illegible]

در جستن نور چشمه ماه چون چشمه نهاده چشم بر راه
تا خود که بدو پیامی آرد زآرام دلش سلامی آرد

بادی که ز نجد بر دمیدی جز بوی وفا در او ندیدی
ابری که از آن طرف گشادی جز آب ز لطف [illegible]

هر جا که ز کنج خانه دیدم بر خود غزلی روانه دیدم
هر طفل که آمدی ز بازار بیتی گفتی نشانده بر کار

هر کس که گذشت زیر بامش میداد به بیتکی پیامش
لیلی که چنان [illegible] در نظم سخن فصاحتی داشت

ناسفته دری و در همی سفت چون [illegible] میگفت
بیتی که بحسب حال مجنون خواندی [illegible]

[illegible] آتش نشنیدی آب گفتی
پنهان ورقی بخون نوشتی وان [illegible]

بر رهگذری فکنده [illegible] دادی [illegible] پیغام
آن قصه کسی که برگرفتی بر خواندی و رقص در گرفتی

[illegible] دادی گردی سخن غریب دادی
او نیز بدیهه [illegible] گفتی به نشان آن نشانه

زان گفت میان آن دو دلبند میرفت پیام [illegible]
زآوازه آن دو بلبل مست هر بلبله [illegible] بشکست

[illegible] بر ساز [illegible] ساز
[illegible] [illegible]

ایشان نفسی به بخت راندند از چنگ نوا و نای خواندند
از نغمه آن دو هم ترانه مطرب شده کودکان خانه
چیتان در طعنه باز کردند در برده زبان دراز کردند
ایشان زبونگزاف گویان خود را بسر سگ دهه شویان
بودند بدین طریق سالی قانع بخیال چون خیالی

رفتن لیلی به گلستان

چون پرده کشید گل بصحرا شد خاک بروی گل مطرا
خندید شکوفه بر درختان چون سکه روی نیک بختان
از لاله لعل و از گل زرد گیتی علم دو رنگ برکرد
از برگ و نوای باغ و بستان بارگه نجاه هزار دستان
سیرابی سبزهای نوخیز از لولو تر زمرد انگیز
لاله زده وقت شاده صبحخیز کافتاده سپاه عیش تاراج
زلفش چو بنفشه از درازی در پای فتاده وقت بازی
غنچه کمر استوار میکرد پیکان کشی از خار میکرد
گل یافت بتری حریری شد باد بکوه و راه گیری
نیلوفر از آفتاب گلرنگ بر آب سپر فکنده بی جنگ
شمشاد ز زلف شانه کردن گلنار ز نار دانه کردن
نرگس زده داغ آتشین تاب چون تب زده کان کشند از خواب
خورشید ز قطرهای باده خون از رگ ارغوان گشاده
نالان چشمه سیم گرم رفت نیرو زنی کو ز دست بشست
گل بود بهر پس باز میکرد چون مشک بنید ناز میکرد
سنبل سر ناف باز کرده گل دست بهم دراز کرده
سوسن ز زبان که تیغ دارد نی نی غلطم که تیغ بر سر
مرغان زبان گشاده در باغ بگشاده زبان چو مرغ در باغ
دراج ز وصل کباب بخت قمری نمکی ز سینه برخت
هر فاخته بر سری چناری دراز فرد حیات باری
بلبل ز درخت سر کشیده مجنون صفت آه بر کشیده
گل چون رخ لیلی از عماری بیرون زده سر ز تاجداری
در وصل گلی چنین همایون لیلی ز وثاق رفت بیرون
هر سر زلف تاب داده گل را ز بنفشه آب داده
از نوش لبان آن قبیله گردش چو گهر یکی طویله
در حلقه آن بتان چو زر بر رفت نشانکه چشم بود دور
تا سبزه و باغ را پرستند در سایه شاخ گل نشستند
با نرگس تازه جام بر دست بالا زمین جام نیز بست
از زلف بنفشه تاب در چهره گل شگفته آب
آهنگ زو صبر و اسواری شویه ز صحن بنفشه کاری
بر سبزه ز سایه نخل بید بر صورت سرو و گل بخندد
نی نی ز عشق این چمن بود نی برگ گل سمن بود
بودا ز نفش که در پای چون سوخته کاری زاری
با بلبل مست راز گوید غمهای گذشته باز گوید
یا یاد ز نسیم گلستانی او یار غریب خود نشانی
باشد که دلش گشاده گردد یاری ز دلش گشاده گردد

ز نکتهای چنان کشیده در پای چشم کس خزیده
لیلی و گروه سیمناکان رقصنده بپای چون خرامان
چون گل بمیان سبزه بنشست او سبزه و سبزه گل پرست
هر جا که نسیم او در آمد سوسن بشگفت و گل بر آمد
بر هر چمنی که دست می شست شمشاد و بید و سرو می رست
با سبزه بتان لاله رخسار آمد بنشاط و خنده در کار
با یک چندی نشاط می ساخت و آخر ز نشاط که پرداخت
مهتاب نشست زیر سروی چون در بر طوطی تذروی
بالید و بناله در نهانی میگفت ز روی مهربانی
کای یار موافق وفادار ای چون من بسته زیر پرگار
ای سرو دوانده خواب مرد ای با دل گرم و با دم سرد
ای آنکه در این چمن بباغ آیی و ستانی از دلم داغ
با من ز برادر دل نشینی مرغ از رو تو سیر و بینی
کیمرغ ز جنت فراغ من نیست پرواز سرا و باغ من نیست
آخر ز زبان نیک نامی کم زانکه نسیم جا بجا می
تا کرده سخن به سوز پرواز گر راه نکو بر آمد آواز
شخصی غمزه لی چو مجنون میخواند در کجای مجنون
کای پرده دری صلاح کارم امید تو باد پرده دارم
مجنون بمیان موج خونست لیلی بحباب کا نست
مجنون جگری همی خراشد لیلی نمک از چه می نپاشد
مجنون بهزار نوحه ناله لیلی چه نشاط می سگالد
مجنون همه روز داغ دارد لیلی چه سباحه و باغ دارد
مجنون ز فراق دل رمیدست لیلی چه بجستاره رمیدست
لیلی چو سماع این غزل کرد بگریست بگریه سنگ حل کرد
زان سرو بتان بوستانی میدید دران کمی نهانی
کز دوری دوست چه سانست بودوست چگونه مهربانست
چون باز شده بسوی خانه در صدف آن دری یگانه
دانسته نیاز راز و نهفت بابا در ش آنچه دید گفت
تا مادری شنقش نوازد در چاره کرش چاره سازد
مادر ز پی عروس بی کام سرگشته شده چو مرغ در دام
میگفت کزین کناره ام اوفت آن شیفته گشت ای سود رشت
در چاره ای به دو دام بر نا بد ازده ز و برآیم
بر حسرت او دریغ میخورد میخورد دریغ و بسر میکرد
لیلی که چو کنج شد حصاری می بود چو سایه در عماری
میزد نفسی گرفته چون صبح میخورد غمی نهفته چون صبح
دلتنگ چنانکه بود میزیست بی دل بکشی بیش و کم بیست
در دست کش نشاط این باغ از آن نخست کشیده داغ

دیدن ابن سلام لیلی را در نخلستان

کان روز که میل باغ میرفت چون ماه دو هفته گرد بهفت
گل کرد سرو دسته بسته با یار گلاب دو گل نشسته
زلفین مسلسل گره گیر چیده چو حلقهای زنجیر
در ره ز نی اسد و آنی دیدش چو بنفشه گلستانی

شخصی هنری بسنگ و مایه / در چشم عرب بلند پایه
بسیار قبیله دوا ابات / کارش همه خدمت و مراعات
کوشش همه طرق بر سلامش / بخت ابن سلام کرده نامش
هم سیم خدا و هم قوی پشت / خلقی سوی او کشیده انگشت
از دیدن آن چراغ تابان / در چاره چو باد شد شتابان
وانکه که بگرد دست یازد / با باد چراغ در نسازد
چون سوی وطن گر آمد از راه / بردوخت طمع وصال آن ماه
ره را که گرفت کس در آغوش / این نکته مگر شده فراموش
چاره طلبید و کس فرستاد / در جستن عقد آن پریزاد
تا لیلی را بخواستگاری / بر مرکب خود کشد عماری
بی رنگ دغا و خواهش انگیخت / خاکی شد و زر چو خاک میریخت
بپذرفت هزار گنج شاهی / وز بهر کلابش آنکه خواهی
چون رفت میانجی سخن گوی / در جستن آن نگار دلجوی
خواهش گری بدست بوسی / میکرد و بجز از آن عروسی
هم مادر و هم پدر نشسته / امید دران حدیث بسته
گفته سخنی بجای خویش است / لیکن قدری درنگ پیش است
کین تازه بهار بوستانی / دارد عرضی ز ناتوانی
چون نازبنیش را رسیدیم / شکرانه و سیم و عقد چیدیم
این عقد نشان سود باشد / انشاء الله که زود باشد
اما نه هنوز روزکی چند / می باید شد بوعده خرسند
تا غنچه گل شگفته گردد / خار از در باغ رفته گردد
گردنش بطوق زر در آرم / با طوق زرش بتو سپارم
چون ابن سلام از آن بیانی / شد نامزد شکیب سازی
مرکب به دیار خویش راند / بنشست و غبار روش نشاند
لیلی بدیار دور عماری / در پرده دری ز پرده داری

آشنا شدن نوفل با مجنون و او را با خود بردن

پس پرده نام و ننگ بدره / در پرده نای و چنگ رفته
نقل دهن غزل سرایان / ریحانی مشعطر سلیمان
در روش عاشقان رسیده / نغمه ز دف مطربان چشیده
افتاده خور زلف خویش در تاب / بی خویش و بی قرار و بیخواب
مجنون رمیده نیز در دشت / سرگشته چو بخت خویش میگشت
بی عقد رحمی دیده عذرا / در مرکب وحشیان صحرا
سر دی بجز از درد میراند / بیتی بجز از درد میخواند
بر بخت شده ز تیز رفتی / شهزاده ولی ز تیغ تندی
بر زمزمه عشق کوفتی پای / در غصه آه دوختی جای
هر عاشق کاو شنیدی / هر جا که وحشتی دویدی
در بزم دلان ملک آروم / بود آهن آبداده چون موم
نوفل نامی که از شجاعت / بود اکن طرفش بزرگ جاهت
لشکر شکنی بزخم شمشیر / در معرکه غزال و در غضب شیر
هم حشمت کرد و هم حشم دار / هم دولتمند و هم درم دار
هم وزنی زر و هوی سلاحی / آمد بشکار آن نواحی
در شعبه غار پای کم گیر / میگشت بجست و جوی نخجیر

دید آبله پای ره نوردی / بر هر مویی ز نو بندی
محنت زده غریب رنجور / رهمن کامی ز دوستان دور
وحشی شده از جهان محروم / وحشی دو سه اوفتاده معلوم
میخواند نشید آن سرخوش / آنکس که شنید گشت خاموش
پرسید ز خوی و از معاشش / گفتند چنانکه بود فاشش
از خاطر زنی بدین حزینی / دیوانه شده چنین که بینی
گرد شب و روز چون کبابان / آن خالیه را ز باد جویان
هر باد که بوی او رساند / صد بیت غزل برو بخواند
هر ابر گران و یار بوید / شعری چو شکر بر آن گوید
در کار چنین شکارش اینست / اینست شمار کارش اینست
آیند مسافران ز هر بوم / خندند درین غریب مظلوم
آرند شراب یا طعامی / باشد که بدو دهند جامی
گیرد ز هزار جبه یک جام / وان نیز بیاد آن دلارام
نوفل چو شنید حال محزون / گفتا که ز مردمی است اکنون
کین گشته را چنانکه دانم / کوشم که بکام دل رسانم
من در طلب شکار گردم / بخ بخ که چنین شکار کردم
از پشت سپید خیزران دست / زان تار کشاده زین حجت
اورا بنواخت پیش خود خواند / با خویشتنش بسفره بنشاند
میگفت فسانهای کرشش / چندانکه چو موم کرد زیرش
هر چند آن حدیث دست بودی / گرچه همه مغز و پوست بودی
گویند چو به کام جان / پیدا دست نواله نبوزد
از هر نمطی که قصه میخواند / جز لیلی و او سخن نمیراند
آن شیفته رزه رمیده / وانجا که رمیده و آرمیده
باده به همه نوش در آمد / چون یافت حریف خوش بر آمد
میزد حلقش بغز بر جوش / میخواند قصیده های چون نوش
بر هر سخنی بخنده نوش / میگفت بدیه چون آتش
نوشدل شد و آرمیده با او / میگفت و همی شنید با او
وان چرب سخن خوش جوابی / میکرد عمارت خرابی
کز دوری آن چراغ پر نور / بان تا نشوی چو شمع رنجور
گر با بزر و صبر زوری بازو / گردانم با تو هم ترازو
گر مرغ شود بهوا گیرد / هم چنگ منش بجای گیرد
گر باشد چون شرار در سنگ / چون آتش آورم در چنگ
تا هم سپر تو نکه واللّه / از وی بکمم کنند کوتاه
مجنون ز نشاط امیدواری / میکرد بسجده حق گذاری
کین قصه که عطرسای عشق است / گر نامه که در نشیب عشق است
او را بجو من رمیده روی / یادر نه بهیچ روی
گل را نتوان بباد دادن / مه را نه بدیو زاد دادن
او را سوی کجا طرف رفت / دیوانه و ماه نو گرفت
شد شد بسی بچاره سازی / همراهی ما نشد نمازی
گر دست مرا گرفت همت / از دوستکی بود بس یادت
اندیشه کنم که وقت یاری / در نیم زهم فرو گذاری
ناآمده این شکار در دست / داری ز من و شکار من دست

گر عهد کنی چنانکه گفتی   مردی باشد که راه رفتی
ور چشم این سخن صواب است   بگذار مرا که او صواب است
تا چشمه خویش پیش گیرم   دنباله کار خویش گیرم
نوفل ز نفیر و زاری او   شد تیره ز خاک خواری او
کو تیر چو شب دهم جوابش (?)   آزاده و سرشت مهربانی (?)
بخشود بر آن غریب بی حال (?)   هم ساله مکن هم حال (?)
میثاق نمود و خورد سوگند   اول بخدای خداوند
وانگه برسالت رسولش   کایمان ز قبول شد قبولش
کز راه دو جانب تیغ و شمشیر   کوشم نه چو گرگ بلکه چون شیر
ز صبر بود نه خورد جوانم (?)   تا آنچه طلب کنم بیابم
لیکن بتوام بود نهی دست   کین شیفتگی ز پا کند پست
بنشین و ساکنی بپرهیز   وز رنج دل ببرگیری (?)
از تو دل آتشین نهاد او   در خرمن دری آتش گشاد او
چون شیفته شربتی چشانده   از خوردن آب حیات مانده
آسوده درین رهی که ره کرد   تا وعده این سخن وفا کرد
می بود و صبر پای بسته   آبی زده آتشش نشسته
با او بقرارگاه و ناخفت   در سایه او قرارگه ساخت
گرمابه شد و لباس پوشید   آرام گرفت و باده نوشید
بر رسم عرب عمامه بربست   با او بشراب در نشست
چندین غزل لطیف پیوند   گفت از قبل جمال دلبند
چون راحت نوش خورد بس تا (?)   آراسته گشت و پیرهن یافت
شد چهره زرد وش ارغوانی   بالای خمیده خیزرانی
آن خانه که در خوب آسایش   پرکار کشیده گرد جایش
زانگل که لطافت حسن داد او   یاد آنچه ربوده بود پس داد
شد صبح امید بر جهان آن   خورشید نمود باز در آن
زنجیر گسسته شد فروبند   از بندی خانه دور پیوند
در باغ گرفته سبزه آرام   داده به دست صبح گل جام
مجنون به سکونت ارگرانی   شد عاقل مجلس معانی
وان همدم میهمان نوازش   میداشت همیشه او [illegible]

عتاب کردن مجنون نوفل را

بی خلعت اعتبار نکرد   می خورد بکمال آدمی خورد
ماه دو سه در نشاط کاری   کرده بهم شراب خواری
روزی دو سه بر نشسته بودند   شادی و نشاط می نمودند
مجنون ز شکایت زمانه   یکی دو سه گفت در میانه
کای فارغ از آه دردناکم   بر باد ز بیم داده خاکم
صد وعده مهر داده پیشی   با من وفا کرده خویشی
پدرفته خویش کرده فرموش   برخاسته کپشت آورده بدوش (?)
آورده مرا بدل بسی (?)   وا داده بدست ناکسی
دادیم زبان بمهر و پیوند   امروز همی کنی زبان بند
صد زخم زبان کشیده ام از تو   یک مرهم دل ندیده ام از تو
صبرم شده و قبل [illegible]   دریاب وگرنه رفتم از دست
دل دادن و دلبری نمودن   وانگه بخلاف قول بودن

دور از تو شد از برم گواهی (?)   یاد آن به از آن کنید یاری
یاری که دران وفا به پیشم   از چون تو کسی جدا به پیشم
بی یار زهم ضعیف و رنجور   چون تشنه ز آب می کند دور
شرطست به تشنه آب دادن   گنجی به خراب وا دادن
گر سلسله را کنی باز   بیگوشه دگر شعبده باز (?)
گر لیلی را بمن رسانی   ورنه زمن و نه زندگانی
لیلی ز عتاب یار سرکش   شد گرم چنانکه موم از آتش

پیغام دادن نوفل قبیله لیلی را جهت مجنون

برجست بعزم راه کوشید   شمشیر کشید و تیغ پوشید
صد مرد دلیر کارزاری   بر بود چون تیغ در سواری
آراسته کرد و رفت پویان   شد سوی شکارگاه جویان
چون جنگ نبود آن تبه نکردم (?)   قاصد طلبید و داد پیغام
کای یک تن و لشکری ز خویش   حاضر شده ام بسیر در پیش
لیلی بمن آورید حالی   ورنه من و تیغ لاابالی
تا من بنوازم دست که بر دم (?)   اورا بسرای او رسانم
هم کشته تشنه آب یابم   هم آب رسان ثواب یابم
چون قاصد شد پیام او برد   شد شیشه مهر در دلش خرد
دادند جواب کین [illegible]   لیلی نه کلوخ و قرص ماهست
کس را سوی او دست نیست   در کار تو کار هیچ کس نیست
شمشیر کشی کنیم در جنگ   قاروره زنی زنیم بر سنگ
قاصد چو شنید کام و ناکام   باز آمد و باز داد پیغام
بار دگرش به خشم حالی   فرمود که بار کرد حالی (?)
کای بیخبران ز تیغ تیزم   فارغ ز شبیخون گرم خیزم
از راه کسی که موج دریاست   خیزید وگرنه فتنه برخاست
پیغام رسان او دگر بار   آورد پیام او دگر بار
آن خشم ز روح جان برگرد (?)   کاتش ز دلش زبانه برکرد
با لشکر خود کشید شمشیر   افتاد در آن قبیله چون شیر
ایشان همه آمده جنگی   برداشته نیزه بابوده (?)
در نوفلیان محل فتادند   شمشیر بکاید گشادند
در پای مصاف گشته جوشان   گشتند جبال آن خروشان
شمشیر ز خشم و جام در دست   بیگره دیغره کوه برست (?)
سرپنجه نیزه ها بیشان (?)   چو چنگی مصاف شیران
مرغان خدنگ تیز منقار   بر خوردنی کشاده منقار
بوده بتر مغفر جای سی (?)   سرهای سنان کلنده رای (?)
غرید زبان ز هر خروش   گر گرده همه سپهر با گوش
از صاعقه اجل کمی جست (?)   پولاد دل سنگ در همی جست
رویین طاسیات اگر (?)   سرگوی سر موج مکیان (?)
خورشید درفش را زبانه   چون صبح دو ده نشانه
کشته زنی از نرم چون ماه (?)   خاک آب زدی چون ما (?)
سر بر سیاهی ایستاده   چون شیر سر و پای کشاده
شیران سپاه در دیده   دیوان سیاه در رسیده (?)
هر کس مصاف در سواری   مجنون بحیات جان سپاری

سرزنش کردن مجنون نوفل را

مصاف کردن نوفل با قبیلهٔ لیلی و ظفر یافتن

این گونه که بود پای برجا | سیل آمد و رخت را ببرده | طفلی دو سه بام در فتاده | هر تیغ که رفت بر فتاده
از خون دل آن یگانه بشست | از ریگ روان جیبش می ریخت | دل خسته شد از جگر دریدن | شمشیر عمل ز [illegible] بریدن
شمشیر کشیده تو عمل کرد | میکرد همه کوه را خورد | می ساخت چو اژدها بازوی | زخمی دو می دمی [illegible]
بر سر که زدی یکی دو کرد | بشکستی اگر چه بود عالی فرد | مجنون همان هوس بشمردن | نادر و کمان بجان سپردن
بر هر دو ری که تیر راندی | در دو قدر او ورق بماندی | گردند بر دی آنچنان سخت | کز او و تیغ تخته شد تخت
یاران چو گشتند عمانی | از سنگ برآورند جایی | برکند کی از نفاق خیزد | فیروزی از آن نفاق خیزد
از نوفلیان گسسته شد روز | گشتند بفال سعد فیروز | بر خصم زدند در شکستند | گشتند و در [illegible]
بر خسته بجو سر که جایی | وان نیز که خسته بود بی مرد | پیران قبیله خاک بر سر | رفتند بخاک پیش آن در
گردن نهی خروش برخاست | کای داور داور دادور دادم | ای پیش تو دشمن تو مرده | ما را همه کشته گرد کرده
از کشتن ما ترا چه خیزد | مردانه ز مرد خون نریزد | با ما دو سه خسته مانده بر جا | بردست بگیر دست ما گیر
یک ره بنه این خصامت آزاد | کانجا بجز از [illegible] | تا دشمن تو سلاح [illegible] | شمشیر تو [illegible]
ما کز تو چنین سپر فکندیم | گر عفو کنی نیازمندیم | پیغام تو تیغ و نیزه تا چند | یابی پسران چو [illegible]
یابند و تیغ که [illegible] | بخشود و گناه در بخشید | کشا که روز پس باید رود | ما کردم ای قبیله خشنود
آمد بدر و بس غمناک | چون خاک نهاد و [illegible] | کای در عرب [illegible] گواری | در خورد سپید [illegible] داری
مجروح و همه دل شکسته | دوران او بروز [illegible] | در سر زلش [illegible] | جود [illegible] نهاده
این دم که ز تیغ پیش خشم | در گردن بخت خویش چشم | خواهم که درین کنار کاری | سیماب شوم [illegible]
گو دختر من بیاوری پیش | بخشی بکمند بنده خویش | رحمی شوم [illegible] | و [illegible] ببازم
در آتش [illegible] | او را بشل چو خود [illegible] | [illegible] | [illegible]
از بند کی تو [illegible] | وی از [illegible] | گر [illegible] | [illegible]
[illegible] | دیوانه بزیر [illegible] | [illegible] | [illegible]
این شفقت [illegible] | بی عاقبتی [illegible] | [illegible] | [illegible]

بنام [illegible] نشستن | نام من نام [illegible] | در اصل [illegible] کانی | زان به که [illegible]
در خاک عرب [illegible] | گر دختر من [illegible] | نایافته [illegible] | در سر زنش [illegible]
گردن کشادنی ز نامم | با ملک تو [illegible] نامم | آنکس که [illegible] دارد | به زانکه [illegible] دارد
بدنامی نام من [illegible] | این دو [illegible] | گر هیچ [illegible] | آزاد [illegible] آزاد
گر بخت اگر بار کردم | از نام تو [illegible] کردم | برم [illegible] | در [illegible]
تا باز رهم ز نام [illegible] | آزاد شوم ز صلح و [illegible] | [illegible] | سگ به که [illegible]
او را که [illegible] | چون [illegible] | [illegible] | [illegible]
چون [illegible] | نوفل [illegible] | [illegible] | [illegible]
گر [illegible] | دختر [illegible] | چون [illegible] | از تو [illegible]
[illegible] | نان خشک [illegible] | من کام [illegible] | [illegible]
آنکه [illegible] خاص بوده | با [illegible] بوده | [illegible] | [illegible]
[illegible] | بر [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | ثابت [illegible] | آئی [illegible] | [illegible]
[illegible] | آن [illegible] | این [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
آن [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
مجنون [illegible] | دل [illegible] | [illegible] | آن [illegible]
[illegible] | [illegible] | آمد [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | در [illegible] | [illegible]
از دوست [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

چون نوفل شنید این که بود | این رشته رشته چه بود | این گفت و عنان از آن بگردانه | یکبار شده دو دیده پر آب

چندانکه نموده شد مراعات | کس را به از این کم مکافات | ترتیب کنم از این و یاریست | جفت بسری و سازگاریست

با غیرت و حسن و با خرنده | سیماب سرین و سیم سینه | ما کار رسانده و نیاز کرده | دولت به در تو باز کرده

زین گونه بسی امید دادم | بند از دل او نمی گشادند | گم کرده چو از خیال ایشان | می رفت چو ابر دل پریشان

نوفل چو ملک خویش جست | با همه از خویش بجست | مجنون ستم رسیده از خانه | تا دل او همه گرد دشت

جستند بسی در آن معاش | افتاده بد اجنبیه نهیش | گم گشتن او که نا روا بود | آگه نشد که در کجا بود

سازنده ارغنون این ساز | از پرده چنین برآورد آواز

رهانیدن مجنون آهوان را از دام صیاد

کان مرغ بکام نارسیده | از نوفلیان چو شد بریده | طیاره شد از رشتبانان | میراند چو باد در بیابان

میخواند سرود بی وفایی | بر نوفل و آن خلاف رایی | با هر ده بهی از آن ولایت | میکرد ز بخت بد شکایت

میرفت سرشک ریز و رنجور | انداخته دیده را ز دور | در دام فتاده آهوی چند | محکم شده دست و پای در بند

صیاد بدین طمع که خیزد | خون از تن آهوان بریزد | مجنون بشفاعت آمد از دام | صیاد سوار دید و در ماند

گفتا که برسم دام داری | مهمان توام به تحفه داری | دام از سر آهوان رها کن | این یک دو رمیده را رها کن

بیجان مکنی رمیده را | جانیست مرا فدیه را | چشمی دو سره فانی چنین خوب | بر هر دو نوشته عز محبوب

دل چون دهدت که بر تیزی | خون دو سه بی گنه بریزی | آن کس که نه آدمیست آمیخت | آهوکش آهوی بر انگیخت

چشمش نه بچشم یار ماند | رویش نه بنوبهار ماند | بگذار بحق چشم یارش | بنواز بیاد نوبهارش

گردن ز نشکن که بیوفانیست | داد گردن او رسن روانیست | او گردن و بند و طوق آزاد | افسوس بود به تیغ فولاد

آن چشم سیاه سرمه سوده | در خاک جفا نمو غنوده | وان سینه که رشک شکنابست | نه در خور آتش و کبابست

وان ساق سپید نازنینه | دانی که ز زخم نیست در خورد | وان نافه که مشک نافه داده | خون ریختنش چه آب دارد

وان نافه لطیف چون آنی | در خورد شکنج نیست دانی | وان پشت که بار کس نسنجه | بر روی زمین نهادی رنجه

صیاد بر آن حدیث کوتاه | انگشت گشید و در دهن ماند | گفتا سخن تو گر چه نغز است | گر گفته بود بهم آویش

نخجیر دو ماهه صیدم آمد | یک خانه عیال صیدم آمد | صیاد توئی نیاز مندی | آزادی صید چون پسندی

گر بر سر صید سایه داری | جان با ز برش که مایه داری | مجنون بجای آن نکوئیست | از مرکب خود بیک دمی جست

آهو بکف خویش آمده بود | تا گردن آهوان شد آزاد | او ماند و بیکی دو آهوی | صیاد برفت اسب برد

صیاد ز دستی آمد افسوس | بر چشم سیاه آهوان بوس | کین چشم اگر چه چشم یارست | زان چشم سیاه یادگارست

بسیار بر آهوان دعا کرد | وانگاه ز رهشان رها کرد | رفتند ز پس آهوان شتابان | فریاد کنان در آن بیابان

یکچند دری سلاح بسته | چون گل به سلاح خویش خسته | در رهگذرهای ریگ جوشان | کشتد دل او چو دیگ جوشان

از دل به هوا بخار داده | خارا ز تعب بخار داده | شب چون قصب سیاه پوشید | خورشید قصب بماه پوشید

شه نوحه کنان درون غاری | چون مار گزیده سوسماری | آن شیفته بر حصاری | چون مار ز تعب شد از برادی

شب چون سر زلف یار تاریک | ره چون تن دوست نا باریک | بنشسته چو مار بر زمین مار | یار بر آتش افکنی خار

تاروز ... از آه کردن | در ناله چو شب سیاه کردن | چون صبح بفال نیک روزی | بر زد علم جهان فروزی

ابروی جوش ... برآمد | کین آینه چین ز چین برآمد | آن آینه خیال در چنگ | خوب آینه بود لیک در زنگ

برخاست چنانکه دود از آتش | چون دود ز جمره بوی او خوش

ره پیش گرفت چون غلامان | برداشته رنگ صبر نامان | میرفت و دیده راه میرفت | ما شاد و اسید که کشت

ناگاه گوسپید در مهانی | انداخته بود دیده دامی | در دام گوزنی اوفتاده | گردن ز رسن به تیغ داده

صیاد بدان کمین گاه | آورده بخوش پیر زاده سنگ | تا بی کشیش چون بریزد | خونی که از او بو چه خیزد

مجنون چو رسید پیش صیاد | بگشا ز بان خویش چو فریاد | کای چون سگ طالب نخجیر | دام از سر ...

بگذار که این اسیر بندی | روزی دو کند نشاط مندی | زین جفت گران که اوفتاده | بی جفت نخواد آشیانه گیرد

آن جفت که انتظارش بود | از کم شدنش تباه گردد | کای اگر بار من چه ناکرده | یا رب که صیاد ...

صیاد تو روز نیک میناد | جفتی که نبود بر من نشسته | گر تر بسی از راه در دمندان | برکن ز رسن شکار دندان

رای تو چه کرد و از چه بد بر | نخجیر گرامی شدی و نخجیر | شکرانه این چه می بدزیی | گو صید شده تو صید گیری

صیاد بدان سخن که آری | شد دور ز ... شکاری | گفتا کنم ملاک جانش | اما نهم برای کارش

اگر چه خوش ... نگارست | گر بار ز خویش دست نگار است | مجنون همه ساز را ... خویش | بر کند و بیک نهاد در پیش

صیاد سلاح و ساز برداشت / صید سره دید و صید بگذاشت
مجنون سوی آن نگار دلبند / آمد چو پدر به سوی فرزند
مالید چو دوستان بر او دست / هر جا که شکسته دید می بست
سر تا پایش به کف بخارید / زان گرد و زوده اشک بارید
گفت ای ز رفیق خویش فرد / تو نیز چو من ز دوست مهجور
ای پیش رو سپاه صحرا / هر گاه نشین کوه خضرا
بوی تو ز دوست یادگارم / چشم تو نظر چشم یارم
در سایه جفت باد جایت / وز دام گشاده باد پایت
خالی ز تو بزم کینه خواهان / دور از تو سر کمند شاهان
دندان تو از دو پاره زر / هم در صفت لب تو بهتر
چرم تو که ساز عنبر آشد / هم بر زه جامه تو رشد
اشک تو که گر بریخت بر خاک / نارنجه برو ز سر بر خاک
ای سینه گشای کرد ناز / در سوخته سینه برفروز
دام گرد چو حصار سر بست / زان تا به حصاری سر بست
وقتی که چه با کی کرد باغ / احوال تو گفتنش بهدم
کای مانده به کام دشمنم / چند اکه بجای اگر بجایم
تو دور ز من چو تو یوم دور / ننگو ز من و تو تنگ نور
مهری نه که در صبا نیفت / مهری نه برت شاد نیست
یادی که بجا از ادا و توبه / نامش به بزم هیچ توبه
یادی که ز تو اثر ندارد / بر خاطر من گذر ندارد
نی جنس یکی ز ملک خویش / مسکنت بحس حالت خویش
از پای گوزن رشته یکتا / چشمش ببوسید و کرد آزاد
چون بخت گوزن دلم ده / زان نغمه روان بشارت آمد
سیار رشب بود سر چاه / یوسف زدنی جو همچون ماه
از بخش هیچ دو نشان / شد مصر فلک چو نیل جوشان
چندانکه عور برکند زبان را / یا رخ زند در آب منقار
نامسود چو مار سر بریده / نغنوده چو رنج پیسه بریده
موزش خراجت قاطعش / سوزنده جو دوزخ چشم

گر خود بتل چو شمع مرده

در دیدن مجنون بر درخت سبز زاغ را

پهلوی سوی زمین بردی

شنگرف کرخ کا دودی / آراست گنبدی برروی
حقنی سر سبح از گل برد / آفاق برنگ سرخ گل کرد
مجنون چو گل از آن پسیده / مشکست بسان آب دیده
زان آب که روی تر نشانده / کشتی چو صبا به خاک میرانده
از گرمی آفتاب سوزان / افسرده تو وقت نیم روزان
جو سایه ز گرم آشت هیچ رخنی / جست بسایه درختی
در سایه آن درخت عالی / گرد آمده چشمی از زلالی
حوضی شده از فلک مدور / پاکیزه ز بو چو حوض کوثر
پیرامن آب سبزه رسته / هم سبزه ز آب روی شسته
از تشنگی هلاک یافت / زانجا ز حریمش گشت سیراب
آسوده ز نامت او دوران / از گفتن هیچ باشند بدن
زان موش بچه پست دنیا / بید بدان درخت دنیا

بر شاخ نشسته دید زاغی / چشمی چو چراغ در سیاهی
صاحب مرغی چو ماده پوشش / چون حاجیان شب سیاه پوش
بر شاخ نشست جست رهنا / چون شبهی میان مینا
مجنون چو جواب او بخواند / با او دل خویش همزبان دید
گفت ای سیه سپید زاده / از دست که سیاه جامه
شبرنگ چرا پلاس پوشی / در سوگ که شبه روی پوشی
بر آتش غم منم تو سیه / من سوکه زده سپیدروی
گر سوخته‌ای درین نواحی / چون سوختگان سیه قبایی
در سوخته دار و کم گرفتی / از سوختگان چرا گریزی
رنگی چو کدام ساز مات / چند دگر کدام رنگ تازی
من شاه و کرّ تو چتر شاهی / گر چتر زه چرا سپاهی
روزی که رسی بمنزل یارم / گویی که ز دوست ادب کالم
دریاب که تو در این لجاجی / ناچیز شوم درین خرابی
کنجی که به ترس دست کرم / ترسم که درین وایس بمیرم
بی ... دیده چون بر رود / او در آن تو تا چه خبر بود
چون گرگ رو ... بود / فریاد شبانش کی کند سود
چون سیل خراب کرد بنیاد / دیوانه چه کار کی چه فولاد
چون گشته خشک ساجی بر / خواه ابر ببار و خواه مگذار
او نیز سخن گشاد گستاخ / وان زاغ پرید شاخ بر شاخ
او بوی سخن در آز کرده / برزنده و جیل ساز کرده
چون گفت خطاب با زاغ / شد زاغ نهاده اوش داغ
چون شب پری زاغ بر کرده / شب پرده ز خواب بر دراز
گفتی که سایگان غرفه / یا در بری زاغ چشم را
مجنون چو شب چراغ زرده / افتاده دیده زاغ رده

همه بخت سرنگشت دیده تا روز

رفتن مجنون در ایوان بجهت لیلی

مانند شمع خویش سوز

چون روز جلسیخ آسمان گیر / از پرده صبح پیش پای گرد
در هر نظری شکفت باغی / شد بهر بلای خویش چراغی
مجنون چو رسته زاغ تو یایی / پرواز صفت چراغ جویان
از راه رحیل خاره برداشت / بیچاره و یار یار برداشت
چون بوی ... شنیده بشنید / یک لحظه نهاد بر کار دست
باز از نفسش بر آمد آواز / کیون مرده که جان آمد باز
شد بر زنی از دور پیدا / با او شخصی به شکل شیدا
سر تا قدمش کشیده در بند / وان شخص به بند گشته خرسند
زن میشده در شتاب کردن / می برده رسن پرکردن
مجنون که اسیر بود در بند / زن را بخدای داد سوگند
کین مرد به بند با تو کیست / زین بند مراد تو از چیست
زن گفت سخن چو راست خواهی / گر دیست نه بندی و نه جاهی
من بیوه ام ای رفیق دردیس / از بهر ضرورت رنج درویش
از درویشی برین سپیدم / کین بنده رسن چو باکشیدم
تا گرد آنم اسیر و ارش / تو رنج کشم ز بهر وارش
گرد آورم از کسی بهانه / مشتی علف از برای خانه

منم کران میان بجز زوست — دو دیده کنیم ز آب بابت
پیچی من و نیم او پستانه — گروی بیانه در شانه

مجنون ز آنسو نگشته بالی — در پای زن او دهاد عالی
کین سلسله طناب در زنجیر — بر من از این غیرت بر کیسه

کاشفته و مستمند یابم — او نیست سزای بند یابم
میکردانم برو پیاپی — انجا دیر کجا که خواهی

سر چه بهم آمد از خسر کار — فانیست کرت می است بر دار
چون دو زن زان حسن سکاری — شد شاد و به حسن سماری

زان باره داشت در زمان رفت — این بند و رسن همه زوست
بنواخت ز بند کردن او را — می ادب پس کردن او را

می بست ز بندی بابت شی — در وه جامه جادی آدمش
هر جا که رسید بر دامن ده — بکریست کی کی نجنبد

خندید بکسی که او عاقل — بکریست کسی که او عاقل
او داده رضا ز خشم ورزن — زنجیر بپای وصل کرد

چون او دری چه رسیدی — مستانه سرود در کشیدی
لیلی کفتی و سنگ خوردی — و ز خوردن سنگ رقص کردی

چون چه چواس بسر آورد — کرد دری لیلیش بر آورد
چون دید ای زان همی ... — رخساکه همی بسر و دست

بکریست بران چمن بزاری — چون دید ابر نو بهاری
سر زیر و ز زمین بکفت — کای من ز تو طاق و با تو جفت

محرم بتوازین شدم و ... — کازاد شوم ز بند و از چاه
اینک سر و پای او در بند — کشتم مطوتی تو ور پسند

گر زانکه نبود ام کناهی — معذور ندارم هیچ راهی
من حکم کش و تو حکم رانی — تا ادب کنم چنانکه دانی

سنگر معاف تیغ و تیرم — در پیش تو چون کهی اسیرم
گرنا جستی بزخم کردم — از زخم خویش خورده ام

کردی سخنی و او پایم — اموز زر پشی بکردن آم
کردم سکتیش کان کر — اینک سکتی به زیر زنجیر

وان جرم که پیش از این نمودم — بسیار جنایت آن نمودم
هستم این چنین بکاری — کرنی کشم که چه داری

کرجز بتو حکم است بهم — برکش بطلب بکار سیم
ای کر تو خواست بر جانی — پس تو خلاصی من جانی

بس با تو چو خستم خطا کار — خود را خطا کنم کرفتار
باید که ز خسی آید از تو — تا از خسی آید از تو

در زندگیم نبود و کاری — دستی بسرم فرود ناری
در کشیکم امید آن است — کاری بپهانه بر سرم دست

کر تیغ زوال کنی من سپر — قربان خودم کی به دین در
اسماعیلی ز خود بسر — اسماعیل اکر ز خنجر

چون شمع دم دو خاکت — کر باز بری سرم ز پاکت
شمع از سر خود و سر کشیدن — آیا بد وقت بخود دیدن

در پای تو بر که مرده باشم — یا زنده کی تو چون کواهم
چون نیست بری تو اوری — دوس من حرج کوشه وایم

سوز آمده و درد بسیارم — بدکه تو درد بسیارم
کوی ز تو ور پسر چه باد — در دوان جفت سرا باد

این کعبه ای جانی جیت جرم — دیوانه شده و برید زنجیر
از کوه چم آن سکر بکرفت — چون کوه بکرفت کوه بکرفت

بر بخند شده و غیر برد — بر خوردن طپانچه بر خورد
حوانتی که از خویش شنید — رفت شده بر نقش دیده

سیم باد و همم در این کار — نومید شده ز آنان بیکبار
باکس ر شده رمیده — کمشده برک او رمیده

او را شده در خراب آباد — خیام و تن ش لیلی آن
هر کس که دو فراق حق کت — یا من زده و باکریت جعفت

عواص جواهر معانی — کرد از لب خود شکر فشانی

دادن لیلی پاره از شعر بر ابن سلام

کان در که نظم آن بعد بافت — لیلی جمیله بجز بافت
میکفت بحاطر دل افروز — العیش که یار ماست فیروز

آمد بود بر زبان کشاده — بر زنی عمار وح کشاده
بر کفت از راه تیز هوشی — افسانه آن زبان فروشی

کام و رنج جلوه نقش سیم — کز آفت او رسیده و سیم
نقش سخنش آن شاد دم — یکبار کیش جواب دادم

زیک که خدا براه باوش — داد و دل او جدا ز یاد شش
او نیز بیجر کشته خورسند — و نه دان طمع زو صل بر کنده

از زنی علی اسعاد چنان یار — الحمد که اچنین کار
لیلی ز پدر تا آن حکایت — بر خیمه چنان که بی نهایت

در پرده نشسته که آت — پرده ز پدر نکاه داشت
چون رفت پدر ز پرده دو آن — شد از کنش او از که گلگون

جنبان ز رو سکی زنده — کز راه خود آن غبار شانه
چون کشته و دید هم تراز و — کو دست که نه ده کاه باز و

میر بخت او دیده حون هاجی — میکرد آب علو بانی
داد آب ز نرکس او عوان را — در حوض کشید خیز ای را

ای نه که قصه باز کوید — یاری نه که چاره باز جوید
در سلسله بام و در کرفت — می زیست چو زار و زار رفت

در هر طرفی نشیم کوش — میدا از خبر زلف دوش
در صحبت او زیاد زاران — دل کرم شده ز سوکاران

سر کس ز لایق و مانی — بی صحبت رخ اد و حایی
از در طلبان و خسیه زنده — ولا دهند ارد حیاز

ای دست کشیده تار د جهد — دان سینه کشاده بخون شهد
او را پدر از بر کوار — میداشت چو در اسوار

جان سپیی ز کان رنک — آتش شده که دوار ز سنگ
میخورد و ولی صد هزار — پنهان حکر و لی آشکارا

چون شمع بخنده رخ بر افروخت — خندید و زخنده می سوخت
چون کل کمر دو ویب — ندو من پای شمع در دست

می داد دروی بسیار کاری — آن سنگی با راه داری
از شتربان برج آن ماه — صد زهره نشسته کرده کاه

چون ابن سلام ازین خبر یافت — بر وعده شهر کرد و بشتافت — آمد ز پی عروس خواهی — با طاق و طرب تا و ساهی

آورد خزینه‌های بسیار — عنبر من و شکر بخروار — از نافه مشک و لعل کانی — آراسته بر کنار معانی

وز زهره و فرشهای زیبا — خیدی شترش ز برد و دیبا — وز بختی و تازی دو نگادر — چندانکه نداشت خلق یاد

زان زر که به سنگ جوی بستر — میر بخت چنانکه ریگ در نه — آن جو زر که زر چو ریگ میریخت — بر کش خصم جوی خون انگیخت

کرده به جهان درون چو حیث — از خانه به ریگ بوم زرخشت — روزی دو سه زین نمط بیاسود — قاصد طلبید و شغل فرمود

جادو نفسی که گردی نرم — هنگام فریب سنگ از نرم — جان تازه کنی گه از فصیحی — شد مرده داد دم مسیحی

تا پیش کشی ز بهر طوایف — آورد ز چین و روم و طایف — قاصد شد و آن خبر بر او برد — یکیک بخزینه دار بسپرد

وانگه بکلید حرص رایی — بگشاد خزینه بی بهایی — کین شاه هواست ز شکر — روی دولت وزن شکر

صاحب طمع بلند نام است — اسباب بزرگیش تمام است — گر جان طلبی چو آب بخرد — گر زر نگوئی چو آب ریزد

هم زور سپاه و رسا — هم بازوی زر دهد و جها — قاصد چو پیش درین سخن راند — میکس پدر و پس ماند

چندانکه بگرد کار برگشت — آوازش این قرار نگذشت — برکرد بی حیل دست وادا — ... بدهان از او یاد داد

چون وزد که عروس خورشید — بگرفت بدست جام جمشید — رسم عرب تمام رفتی — افکند معلقه و ...

آمد پدر عروس در کار — آراست به گنج کوی و بازار — داماد و گروه را خواند — در پیشکش بساط بنشاند

آیین سریر پادشاهی — آراست بغایت کماهی — بر رسم عرب تمام بنشست — عهدی که سنگ ... پیوست

طوفان درم بر آسمان ریخت — وز شهر بتها بجان ریخت — وان سنگ ... سنگ ... — چون عود و شکر جعفری

شکری ز کهبار دل برانگیخت — وان شکر و گلاب تیغ برریخت — لعل آتش و دم ... آب میداد — این غاله وان گلاب میداد

چون ساخته شد بسیج کارش — ناساخته بود هیچ کارش — نزدیک من یک شد بکام — پالوده کرخت بود ...

بر ... قدم ... نیرد — آتش ... سوزد — عضوی که مخالفت نیرزد — ...

هرچند که آن چند گشت جاهی — پروانه شد از فتیل جاهی — چون مار ... گشت — ...

جان داروی ... — ... خلاف کار است — لیلی که ... جان و — در ... جان ...

پاینده ... شاهی — جنبش ... گاهی — چون صبحدم آفتاب ... — ... گلشن

سیاره شب بر او خوش شد — بر جلوه ملکوی دوان شد — داماد نشاط مند برخاست — وز بهر عروس محمل آراست

چون لعبت عروس در عماری — بر وش ... نزد کواری — اورنگ سپیرز خود رود دا — حکم همه ... وعده داد

بود دو سه ... آرام — میکرد ز رفق ... رام — رخسار ز لطف ... — دستی ز طلب کشید گستاخ

زان گل ... عماری — کز دور نخست ... کاری — لیلیش چنان طپانچه زد — کافتاد چو مرده ...

گفت ار دگر این عمل نمایی — از خویشتن و ز من برایی — سوگند بآفریدگارم — کاراست بصنع خود نگارم

گر بی عرض تو بخنده — گر تیغ تو خون من بریزد — چون ابن سلام دید سوگند — وز آن تب سلام گشت خرسند

دانست که زو فراغ دارد — جز سوی دگر چراغ دارد — لیکن ز طریق ... — می خواند ...

کرده به آن مرد بهشت — وال داده بدو ز ره بهشت — گفتا ز وی بهر او خرسندم — آن به که ...

خورسند شوم به یک نظاره — زان به که کند ز من کناره — وانگه ز ... گناه کاری — ...

گر تو بخشاده دل بها دوم — کزین که ... رام زادم — زان پس ... گذاشت ... — جز ... نداشت ماه

وان زینت باغ و شمع گلشن — بر راه نهاد چشم روشن — تا باد که آورد غباری — از روی ... کنار یاری

هر لحظه ... درکه گاه — ... — گامی دو سه تا ... — ...

کان عشق ... شد پیدا — وان راز ... — بر دوخت ... نگیش — ...

چون جوش ... — ... پاک ساده

خبر یافتن مجنون از شوهر کردن لیلی

فرزانه سخن سرای بغداد — از سر سخن چنین خبر داد — کان شیفته ... — دیوانه ...

مجنون جگر کباب گشته — دهقان به خراب گشته — میگشت ... کاهی — مونس نه ...

بویی که ز ... — خوشبوی تر از بهار ... — زان بوی ... — اعضاش ...

زان عنبر ... سودا — میکرد ... — برخاک فتاده چون ... — زیر ...

زان بوی که ... — خار از گل ... — تا گاه ... — بگذشت ...

چون نیمه ... — بگرفت زمام ناقه ... — فرید ... — برداشت ...

کای بیخبر از حساب مستی — مشغول ... — بر کرد ... — گر هیچ ...

این کار که هست نیست بازی / [illegible]

آن دست که دل ... / [illegible]

چون ... / به ... شد دگر ... یادت

[illegible]

کار ... / تو ... این چه کارست

[illegible]

[illegible]

حکایت کردن مجنون با خیال لیلی

[illegible]

هم در دل من جهان نشانی   کار زرم ورای جان فشانی
آن روز که بی تو شادمانم   وان دل که نه در خورت جانم
عاجز شده ام ز روی حاجت   آخر چه توان نهاد غایت
با این همه جور بی کرانی   هم قوت جسم و قوت جانی
پیدا و ترا که عمر کاست   بینایی چهره عذرخواهست
روی که چنان جمال دارد   چون مه که پس هلال دارد
روز من از آن چو شب بد اندیش   زان بود که دیدیت پیش
بر گوشه شکر جو دو ماهی   شکر که ز روح تو دو سیاهی
گل در قفسی و لاله در خمر   شیرین ور این چو شیر در بر
گر آتش چشم دیدت آن نور   آبش ز من جهان آید از دور
باغ ار چه گل و کلاله دارست   از عکس رخت آله خواهست
اطلس که قبای لعل پیشت   با قرمزی رخ تو کاست
رانده ی تو هر چه خیالیست   هر یک شب عید را هلالست
گر عود نه صندل سپیدست   با رخ گل تو رنج بیدست
سلطان رخت بچهر نمکین   هم ملک حبش گرفت و هم چین
از خوبی چهره چیست بار   دشوار توان بدید دشوار
تا پیر در کجت تر انم   کین جان بسر تو بر فشانم
آرزوم وفای تو گزیشم   در خورد وفای تو نشیم
هم با تو دهم نهیب رستار   تا عمر کجا فتاد کشد باز

رفتن پدر مجنون به دیدن مجنون

دهقان فصیح پارسی زاد   از حال عرب چنین کند یاد
کان پیر سپید باد داده   یعقوب ز یوسف اوفتاده
چون مجنون را امید دل از دم   ناآرزوم دلش امید برهم
آهی بگشه درج میکرد   عمری امید شرح میکرد
ناسود ز چاره بارستن   رنگین جشنی نشست بشکن
بنیاد دو دیده مال در باخت   اقبال ازان نظر میتراخت
زان در که بکار گشت نومید   کامید همی نداشت جاوید
در گوشه نشست بینوا تشنه   تاکی در بستش صار کوشه
پیری و ضعیفی و دو نوبی   گردش برحیل ره نمونی
ترسم که از این سرا به سنگ   شد نای گلوم بسته چون چنگ
بگرفت عصا و ناتوانان   برداشت شی دو ارزوانان
شد با بچه ای فرزند   در هر چه کند خطای حور بسته
برگشت بکرد کوه و صحرا   در ریگ سیاه دشت غبرا
میرد با امید دست مایی   از وی اثری ندید جایی
تا عاقبتش یکی نشان داد   کانیک فلان صوبت آباد
جایی دو چهار دیس جایی   مانده که زهول مایی
چون ابر سیاه دشت ...   چون نقطه سیاه کوه آتش
رو پیش گرفت پیر مظلوم   یک روزه دو منزلی ...
دیدش نه چنانکه دیده بخواست   چون دیو دلش ز جای برخاست
بیچون ... دیده جایی   در پوست کشیده استخوانی
آواره از جهان نشسته   متواری راه بت پرستی
چون نی بخیال ... بسته   مویی ز ذهان برکه بسته

بر روی زمین ...   وز زیر زمین ...
وانگه چو بدیدش ...   افتاده ز خود و هوش رفته
مانند ماری پیچ بر پیچ   پیچیده سرا زکاه و پیچ
از جرم ملک بت واری   بر ناف کشیده چون ازاری
آهسته فراز رفت و بنشست   مالید برق بر سرش دست
خون جگر از جگر برانگیخت   هم بر جگرش جگر همی ریخت
مجنون چو کشاد دیده را باز   شخصی بر خویش دید دمساز
در روی پدر نظاره میکرد   نشناخت و زان کناره میکرد
هر کس که کند خدایش فراموش   یاد دگری کجا کند بهوش
گفتا چه کسی ز من چه رایی   ای من ره تو نوازی چه رایی
گفتا پدرم تو من بدین روز   جویان تو با دازن کزین
مجنون چو شناختش که او کیست   در پای پدر فتاد و بگریست
از هر دو سر شکست بکشاد   این بوس بر او ...
گردند زر روی ...   بر خود هر دو ...
چون چشم پدر ز گریه پرداخت   سرتا قدمش نظر بینداخت
دیدش چو پرند ...   هم شخص برهنه ماند و هم سر
از رخت کشاد کسوتی نغز   پوشید و باز پای تا مغز
... جامه   از غایت کفش تا عمامه
از هر سخنی که یاد بودش   پندی پدرانه میفزودش
کای جان پدر نه جای خوابست   این جان پدر چه جای خوابست
زین مه که گیاه ...   یکبار که مهلت گریست
در زخم چنین نشانه گاهی   سالیست نشسته گرد ماهی
تیری ز دو چرخ بی مدارا   خون ریخته از تو آشکارا
روزی دو بسی فسرده کرست   افتاده ز پای مرده کرست
از مرداری ز رگ نا شیر   گرد ده ده دو ار دو سیر
بهتر سگ کوی خویش بودن   یا دل غمی آزمودن
چندانکه دویدنی دویدی   جایی نرسیدنی رسیدی
رنجیده شدی ز راه ...   بارنج ...
آن ره که ... جای آبست   از سیل مکن که چون خرابست
ز خشای که تو هم ...   فرسوده مشو ...
از تو چنین ... ایام   روزی دو بسر رام شو آرام
ساکن شو ...   با یادکیان ...
گر شرف ...   گر دو چه زمانه بودن
ساکن شو ...   خود را بدم ...
خوش باش اگر چه عمر باد است   بی عاقل کو بعیش شاد است
گر حشر بود ...   کار نفس تو اندازه است
به کز نفس تو خوش برآید   آخر چه خورش ...
هر خوش دلی که آن خیالیست   از تکیه اعتماد خالیست
پس کندم کو ...   زان جو که بخورد جو نخورده
امروز کر ...   می باید کرد کار خود راست
فرداکه اجل ...   عذر تو کجا ...
شربت ز خام خویش آمد   هم کرد ...

آن پوسته زکه رشته ماهی / مرد آن بار و دگر گشته ماهی
امروز تو چو شعل می‌سوزد / تا بوی خوشیت باشد [illegible]

پیشینه چار مرکب رنج / تا هر که رسید خانه شد گنج
از هیچ مرگ جان کسی برد / گوش از مرگ خویشتن برد

هر سر که تو وقت مرگ کشته است / سیلی زده قفای خویش است
دان لب که دهان شکر بخندد / از خنده خویش تو شکر بندد

میدان که کسی است بنشین / شوریده سری بس است بنشین
آرام که ایست مردمی را / پایان [illegible] مرحمی را

سنگ را و طبق را و طوق / تو آدمی و درین نشست
گر آدمی چو آدمی باش / در دیو و دیو در زمین باش

غولی که نسج در زمین کرد / خود را به تکلف آدمی کرد
تو آدمی به ایمان مشرفی / با غول چرا کنی حریفی

روزی دو که با تو هم عنانم / خالی مشو از رکاب جانم
جنس تو منم حریف می‌باش / مسکین دل ضعیف من باش

امشب که عنان من بتابی / فردا که طلب کنی نیابی
گر بر تو از این سخن گرانیست / این هم اقتضای آسمانیست

نزدیک رسید کار ساز / با گردش روزگار ساز
خوش باش تو کز مرور تو گشتم / می خور تو که من خراب گشتم

من می‌کندم تو در امان باش / غم گشت مرا تو شادمان باش
افتاده بر آفتاب گردم / نزدیک شد آفتاب زردم

روز من شب آمد ای جوان / جانم به لب آمد ای پسر [illegible]
ای جان پدر بیا و شتاب / تا جان پدر نرفته دریاب

زان پیش که من درآیم از پای / در خانه خویش کن کم جای
تا چون اجلم رسد بمیرم / دانم که کسی است جای گیرم

چون رخت کشند از این سرایم / آخر نه خلیفه تو بجایم
ننشسته و بیخ در دست دشمن / من مرده تو خالی از سر من

بیگانه در این میان درآید / انده رخت مرا رباید
پس مانده من بسی نباشد / یا چون کنم کسی نباشد

آوازه رحیل داده ام یک / در کوچگه [illegible]
ترسم که چو کوچ را بد باشم / آیی تو و من نمانده باشم

سر بر سر خاک من نیابی / [illegible] زفراق و تخت یابی
گر جو [illegible] باشد / زان [illegible] سود باشد

عذر خواستن مجنون از پدر خویش

چون پند پدر شنید فرزند / [illegible]
مخواست که دل [illegible]

روزی دو بحالی [illegible] / تا در گشته و [illegible] خرسند
عشقی [illegible] گوش [illegible] / چون تو بر عشقی [illegible]

در عشق که [illegible] جواب است / بر داد کسی ست گر [illegible]
این و زود آن [illegible] / شیر عدو [illegible] شیر است

تیری که ز شست عشق خیزد / بر دست زننده زخم ریزد
چون ز [illegible] نصیحت [illegible] گوش / مجنون [illegible] خروش

گفتا ای [illegible] جان فزایم / اندیشه تو کرد و گشایم
مولای نصیحت تو هوشم / در حلقه بندگیت گوشم

پند تو چراغ جان فروزست / لیکن من تنگ روزست
فرمان تو کردنیست دانم / کوشم که کنم نمی‌توانم

زین رقعه چه سود که بده ای / زینسان که [illegible] چه خندی
در خاطر من که عشق ورزد / عالم همه حبه ای نیرزد

بختم ز جهان ببادداده است / گر هیچ شنیدنم نیاده است
از یاد که بود و رفت برباد / [illegible] مانده بر باد

امروز که [illegible] خورده دوش / کان خود سخنی بود فراموش
گر زین که برفت بر زبانم / پرسی که چه [illegible] ندانم

دانم پدری و من [illegible] / [illegible]
شهانه پدر ز یاد من رفت / خود یاد من از نهاد من رفت

در خود نظر کنم که من چه نامم / معشوقم و عاشقم کدامم
چون بر تو دلم ز گرمی تو [illegible] / دل گرمی من [illegible]

چون من بکرانه گیاهی / قانع شده ام ز بیم آبی
پندارم کاسیای دوران / پروانه تست [illegible]

در چشم سیاهی گشته ام کم / وحشی ز نوید بیابان دم
با وحشی کسی که انس گیرد / هم عادت وحشیان پذیرد

چون غوره [illegible] / به گر شوم از شکم بریده
ترسم چو زمین [illegible] / در حمله [illegible]

بکالبد [illegible] / یا خون [illegible]
بالین [illegible] / انجا که خراب گشت رایم

کم گیر [illegible] / گر در عدم [illegible]
یک حرف مگیر از آنچه [illegible] / پندار که [illegible] نبینی

کو روی که کس [illegible] / پندار که مرده عاشقیست
زانگه [illegible] صلاح دور است / گر ز [illegible] صلاح در خود است

کشتی که [illegible] / کس گشته [illegible] رحیل [illegible]
تا رحلت [illegible] / آن تو ندانم آن من بود

بر مرگ [illegible]
من مرده [illegible]

رفتن پدر مجنون از نزدیک مجنون و بازگشتن

چون دید پدر که [illegible] / در عالم عشق [illegible]
برداشت از و امید [illegible] / کان [illegible] سری [illegible]

گفتا ای جگر [illegible] / هم حال من و هم [illegible] من
نومیدی از تو [illegible] کردم / خود را [illegible] داغ کردم

افتاد [illegible] / بگریست و زار زار بگریست
درگردنم [illegible] / آبی ز [illegible]

تا غسل کنم [illegible] / در عهد سفر [illegible]
این [illegible] / در دیده [illegible]

زین عالم رخت بر نهادم / در [illegible] قیامت افتادم
بدرود [illegible] کردم / رفتم ز جهان [illegible]

بدرود [illegible] / تا دیر شدیم [illegible]
چون از [illegible] / بدرود [illegible]

آمد بسرای [illegible] / نزدیک [illegible]
روز [illegible] / [illegible]

تا کو اجل ایمنی برون تاخت / ناساخته کار او بساخت
مرغی ملکی برون شد از دام / در مقصد صدق یافت آرام

وحشی بطناب عرش [illegible] / خاکی بغبار خاک پیوست
آسوده کسی است کو درین [illegible] / ناسوده بود چو [illegible]

در منزل عالم سپنجی / آسوده مباش تا نرنجی
آنکس که درین مقام خامست / آسوده دلی بر او حرامست

آن مرد کزین حصار جان برد / آن مرد درین ایاغ [illegible]
بو که [illegible] جان درین سرابست / در بند بلا که با ضرورت

در گاه شکست [illegible] / در پهلوی ماست آن جگرتیز
با هر که درین جهان نشینی / خواهی که بخواب خوش نه بینی

آن کو که نه جای میل است / زنجیر که زرنگبدار سیل است
[illegible] / افسوس که هست جای افسوس

سرو تو درین چمن بدیع است / کابش بلکه کباب سیخ است
تا چند غم زمانه خوردن / تا زنده [illegible] خوردن

عالم خوش خور که عالم اساس است / تو در غم عالمی غم است
فردی که بود درست بالا / کو همره و از میان کالا

آن یار بود نه مرد چالاک / گو گنج ربا که خورد خاک
خوش خور که غم جهان [illegible] / چون ما ز مباش خاک روبی

عمر است عوض [illegible] / چون عمر نماند گو ممان هیچ
سیم ارچه سلاح خوب [illegible] / لشکرشکنی هزار کشتست

چون چیستان [illegible] / بستان ده [illegible] آسمان سنگ
چون بستانی بباید داد / گر داده بستد جهان شد آباد

کوه که تراش [illegible] / کوه [illegible] خنده می باش
چون راست نیست تلخ بود / بر ویرانی خراج بود

فارغ منشین [illegible] جایی / میزن [illegible] ویرانی
غافل مگذر [illegible] کوی / میکن [illegible]

افسرده کیست مردی کار / خوشست [illegible]
زانان که [illegible] / بنگر [illegible] مانده

زنهار [illegible] پرستان / مانده جهان [illegible] پرستان
این توم [illegible] / بر جای [illegible]

هم پایه آن سپاه کوی / الاانظر [illegible] مردی
نیکی کن و [illegible] / نیک آید [illegible]

ده با تو گر [illegible] کرد / کان [illegible] بجای خود کرد
نیکی کن و [illegible] / گر چه تو [illegible]

هر نیک و بدی که در نواست / در گنبد عالمش صداست
با کوه کسی که راز گوید / کوه آنچه شنید باز گوید

در اوج بلند اگر [illegible] / میکن نظری [illegible]
کس سر ز فلک برون [illegible] / [illegible] کسی سر [illegible]

[illegible] / بر بام فلک نهاده [illegible]
گرده ز جهان [illegible] / گر طعنه خاک [illegible]

مستانه جهان درین [illegible] / کافتاده [illegible]
[illegible] رازی / هست این [illegible]

تا زین چه جهت برون بتازم / [illegible] فرو گذارند
[illegible] کس بساط [illegible] بود / لطفیست که نیست [illegible]

هر جا که عمارتی بیابی / باشد پس و پیش آن خرابی
وانجا که خرابیست [illegible] / هم رسم عمارتی در آن هست

در راه بسی خراب آباد / باقی بنهاده از بنیاد

رسیدن خبر مرگ پدر مجنون بمجنون

روزی ز قضا وقت شبگیر / میرفت شکاری بنخجیر
بر نجد نشسته بود مجنون / چون بر سر تاج دری مکنون

صیاد چو دید بر گذر شیر / بگشاد دهان [illegible]
پرسید و را [illegible] / کای دور ز زال و [illegible] یاران

[illegible] / یا خبر پدرت [illegible]
نه مادر نه پدر بیادت / بی شرم کسی که شرم بادت

چون تو خلفی بخاک بستر / گر با خلفی بر آوری سر
گیرم که ز پدر [illegible] / دوری طلبیدی از جوانی

چون مرد پدر [illegible] آباد / آخر کم از آنکه آرمش یاد
آیی ز بیا زیارتش زمانی / آری ز ترحمش نشانی

در پرسش تربتش بیایی / عذری ز روان او بخواهی
مجنون ز صدای [illegible] آهنگ / نالید و [illegible] راست چون چنگ

خود را ز دریغ بر زمین زد / بسیار طپانچه بر جبین زد
ز آرام و قرار گشت خالی / تا گور پدر دوید حالی

چون [illegible] تربت پدر دید / الماس شکسته در جگر دید
بر تربت او فتاد بیهوش / بگرفتش چون جگر در آغوش

از دوستی روان پاکش / [illegible] بر آب دیده خاکش
که خاک ورا گرفت در بر / [illegible] خاک بر سر

زندانی روز را شب آمد / بیمار شبانه را تب آمد
از خود همه سال [illegible] بود / گردون [illegible] اسیر هم بود

آنکس که اسیر هم کرده / [illegible] یتیم کرده
[illegible] / با دل [illegible] سری

[illegible] زمانی / [illegible] نشانی
چون غم خور [illegible] نمی یافت / از غم خوردن نشان نمی یافت

چندان [illegible] سرشک [illegible] / [illegible] ترا ماند
گفت ای پدر ای پدر کجایی / کافسر به سرم نمی نمایی

ای غم خور من کجات جویم / تیمار غم ترا که گویم
تو بی پسری صلاح دیدی / وان روی بخاک در کشیدی

من بی پدری [illegible] بودم / [illegible]
فریاد که دور [illegible] / فریاد رسی [illegible]

یارم تو بدی و یاورم تو / نیروی دل [illegible] تو
استاد [illegible] تو بودی / [illegible] تو بودی

بی تو [illegible] ماندم / افسوس که از تو باز ماندم
سر [illegible] / من خود [illegible]

فریاد بر آید از نهادم / کاید ز نصیحت تو یادم
تو [illegible] / من توسن و تو [illegible]

در گوش مرا چو حلقه در زن — من دور ز تو چو حلقه بر در
من گرد درشتی تو ورزی — از من همه گر جفا و تو سر وی
لیلی مرا و تو گفتم هم — یک شب بخواز او و تو نخفتم
تو در غم جان من چه دیده — من گرد جهان گرفته دیده
تو بستری من زکرد رفته — من رفته بخواب گفته
تو بزم بساط من نهاده — من بر سر سنگی اوفتاده
ز گرد دو عالم اثر کرده — من کشته درخت در کرو
چون دو پستی ترا ببردم — یاد آرم و جان برآرم از غم
بر جاده زده نهل پشم — آگو رو بکوه بروده باشم
آه ای پدر از پدر نکردم — یک درد نه با هزار دردم
آزرده ات ای پدر ز جایی — وای از پی علم منتکی وای
از در و نور اه ... — ما را بگناه ما مگیر او
ای نور ده چراغ ره من — خشنودی تست چاره من
از ترسم گنه خدای خود — گر تو نشوی زبنده خشنود
کشتی جگری مخور تقدیر — واکنده ز من جگر ...
گر من جگری توام تمام — چون بی نمکان نمک کبابم
زنهار جگرت بتو گشایی — تو در جگر من چرایی
خون جگرم خوری و من روز — خون جگرم دهی و من سوز
با من جگرت جگر فتاد — کانش جنس جگر افتاد
گر بر تو شدم گناهکار — گشتم بگناه خود گرفتار
گر بند تو گوش درگردم — از زخم تو گوشمال خوردم
زین گونه ورنج و آه میکرد — روزی بچنین سیاه میکرد
تا شب علم سیاه بنمود — آتش دل ... بنمود
شب چون صدف از ستاره شد پر — با ماهی ... کرد کشتی
ماهی بشد از صدف ... — تا جمله ... ز ... بخت
مجنون ز دو دیده صدف ... — ...
بر گور پدر نشست تا روز — میخواند قصیده های دلسوز
سرتاسر ... — خانه شده ...
رخساره ... قطره می سود — تا صبح در این صبوح می بود
اکسیری صبح ... — گرد از دم خویش ...
چون هاتف صبح دم بر آورد — وز کوه ... علم بر آورد
از خاک روان ... — برشسته ...
میکرد ... — اما بطریق ...
... — ...

صفت حال مجنون و ددگان در بیابان

می گوید ... — صاحب خبر فسانه پرداز
... — ...
کان دشت بساط کوه بالین — ریحان سرای پشت بالین
از سوگ پدر چو بازپرداخت — آواره بکوه و دشت می تاخت
دیوان علم وفا سرشته — لیلی مجنون بهم نوشته
ناخن زده ... — خود مانده و ورق ...

گفته نظاریان پیرست — گر برده ... بکجاست
چون عاشق ... — معشوق ...
کشاکر به پیش من ... — ...
ای گفته ... — ...
وحشی شده ... — ...
نوحی ... خلق دام — بادام ...
هر وحش ... در بیابان — در خدمت او شده ...
ایشان همه گشته بنده ... — او بر همه شاه چون سلیمان
شاهیش بخاتمی رسیده — گرد ... بریده
سگ با ... صلح کرده — آهو بره شیر ... خورده
... — روباه بدم ...
بر گرد ... — ...
گرگ ... — ...
زیبا ... — گردش ...
از هم ... خون خواره — با صحبت او ...
وان ... — حالیش ...
... — ...
او ... خویش ... — هر ساعت ...
مردم ... حسابش — از رشک وحش ...
هر روز ... — گردی بر ...
وان ... — ...
گفتار ... — کرناوکی ...
کشته ... — او کشته ...
من کر عقاب ... باشم — ...
میخواند ... — محبت علاج ...
... — ...
آورده ... — ...
از شیر ... گرگ — لشکر ...
از ... عقاب ... — در سایه کرکس ...
افتاده ز بیم گرگ ... — ...
او مست و جان ... — وشبان ...
آهو ... — ...
... — ...
... — ...
او چون ملکان ... — در ملک میان ...
... — ...
با او چه ... — ...
با ... — با ...
چشمش ... — ...
هر جا که ... — تا چشم ...
آورده ... — تا روز ...
یک ... — باشید ...

از بس که رسی و تمو نیب — وادی به وداع آب روزی — هر روز که بدید به جای روش — دوزخی ما هو نیستن شمروش

هر امن آن دو یدن داد — بود از پی کسب روزی خود — احسان همه خلق را نوازد — آزادان را غلام ... پادزه

در قصه شنیده ام که گاهی — بودست بر و پادشاهی

حکایت ...

در سلسله داشتی سگی چند — دیوانه وحشی چو بود در بند — هر یک به صلابتی گرازی — بودی اسیر ... شکاری

شه چون شدی از کسی برآزار — وا دیش آن سگان خونخوار — هر کس که ز شاه ... — آوردن درخور دنش جای بود

بودا زبدهای شه برانی — در بهر منری تمام دانی — زنجیر کسته که شاه آشاسوز — بیگانه نشو و از آن ... روز

آهوی ... — در پیش سگان نشش آن زمانه — از بهر سگان بوقت پیشی — باسگان آن ... خویشی

هر روز ... — در مطبخ آن سگان ... — بودی ... — ... جوان جانی

در ... سگ ... — تا پیش سگان ... از راه — آن سگ ... — چون سگ ... بود

وان ... سگان ... — گردند ... روی سگ — چون ... — دم ... خواند ش

کردش ... دست بند ... — سر بر ... — بودند ... دل سوز — تا رفت ... روز

چون روز ... — ... سیاه شد ... — شد شاه ... — ... گفت ... بدمان

کان آهوی ... — دادم سگ ... — ... سگان ... — الدام ... خورد

... این ... شد آگاه — آهوی ... گفت ای شاه — آن ... آدمی ... — ... سراست

برخیز ... — تا ... خدای ... — او ... سگان ... — ... سگان ... بسته

زان گرگ سگان ... — ... برای ... — ... آشنایند — وان ... بیابند

بودند ... — از ... سگان ... — شه ... — چون ... سگان ...

گریان ... — صد عذر ... — گفتا ... — ... تو ... جای

... — دادم سگان ... — ایشان ... — ... گردند

ده سال ... — این ... — وادی ... — این ... سگ ...

سگ ... — سگ ... — سگ ... — ... وفا ...

چون دید شه این شگفت کاری — کز وحشت ... سگ کاری — هشیار شد از ... — بگذاشت ... سگ ...

مقصود ... حکایت — کاحسان ... — مجنون که ... — کرد از پی ... آباد

ایشان که ... — ... آن ... — گر خواست ... — از ...

تو ... آن سگی که ... — خوناب ... — هم خوان ... — چون ...

ستایش کردن مجنون صفت سگان

رخشنده ... — ... — زو تازه ... گلشن

از ... — ... — سیاره ... — ...

برده ... — لاحول ... — از ... — ... زمین ...

... — ... — گرده ... سواری — روین ...

در ... — کشتی ... — ... — ...

پروین ... — ... — ... — ...

انجم ... — ... — کشتی ... — یک ... سر ماه

با سگل ... — تیر است ... — زهره ... — خوش بود ...

خورشید ... — پوشیده ... — مریخ ... — تا چشم ...

برجیس ... — کاشانه ... — کیوان ... — تا ...

شاهی ... — آفاق ... — در ... — ما ...

از شکل ... — ... — عکس ... — بر جیب ...

کاو ... دریا — کوه ... — ... — بر ...

... — با ... — ... — انداخته ...

... — طرف ... — او ... — ...

گلف ... — چون ... — ... — ...

... — ... — انداخته ... — ...

شیران چو زبان مرد دانا / بگشاده زبانه بار با ما
اکلیل عقاب تاج داده / عقرب بکمان چراغ داده
بجای سپر خود چو زر ریز / کافسانه سری شنیده
بر زاغ ز نطق وبال گفته / سعد اخبیه بانیان ارتفت
بطلع ازنه دمای طبعی / در صبح چراغ دوست بنمود
دلو از گلهای آتش آبی / خاموش لب از زبان آبی
بنوشته دو جهت زیرش اند / کین هست مقدم آن دو عز
خاتون ز شاه نامداری / با بطن الحوت در عماری
بر شهر و منزل کواکب / اکرام غریب کشته راکب
رسته ز سر پایه جوابی / الحوت ستاره چهار یاری
عیوق ز دست زود خندی / برده ز سر افسر البدری
وان کوکب نیک پایه کرده / در دیگ فلک نشانده افراز
شوری بسیاحت جهانی / بی شور بلبستن فغانی
مبسوط بنیک چراغ زنده / مقبوضه دو چشم زاغ گشته
سیاف مجره رنگ شمشیر / انداخته بر طلاده شیر
چون فرد روان ستاره فرد / بر فرق جنوب جلوه میکرد
بنشسته سریر بر تو راج / ثالث چو جهیب بر زرداج
توقیع سماک اعزل / گر رامح بوده که اعزل
نیزش زنبیده برگشاده / طایر شده واقع ایستاده
قاری رمح در سواری / کی دور بوده نعش قاری
میکرد شمار هم نشینان / نقادی چشم تیز بینان
تابان دم گرگ در سحرگاه / چون یوسف مانده در بن چاه
پیرامن آن فلک نوردان / پرکار بنات نعش گردان
مجنون ز سر نظاره سازی / میکرد به چرخ حقه بازی
زیر بر و نظر گماشت اول / گفتا ای تو بخت را محول
ای زهره روشن شب افروز / ای طالع دولت تو فیروز
ای شعله نشاط جویان / صاحب صد سرود گویان
ای در کف تو کلید هر کام / در جرعه تو جشن هر جام
ای مهر کمین تاجداری / خاتون سرای کامکاری
ای طیب خوش لطیف بادان / خلق از تو چو عطر سایان
الطف کن از آن لطف گذاری / بگشای در امیدواری
زان بار که آن دوای جانست / بویی ز نسیم گو وقت است
چون مشتری از افق برآید / با باده و گوی زر درآید
کای مشتری ستاره سعد / ای در همه وعده صادق الوعد
ای از تو طریق جان فزایی / در سکه تو جهان گشایی
ای منشی خامه عنایت / بر فتح و ظفر ترا ولایت
ای راست تو تراز عالم / مایل به صلاح کار عالم
ای بخت مرا بلندی از تو / دل را همه زورمندی از تو
درس تو خاطر فشاده گی / گر چاره دوست چاره کن
او با زر من و خاکمردان / ای کی گره چنین گشته حیران
از دوست مرا نشان نمایی / کم کن گلی ز گلستانی
چون دید که آن بجای خندان / هستند ز اوج خود گران

دانست کز آن خیال بازی / کارش نرسید چاره سازی
نالید و گر چه چاره سازیست / از جمله چرخ جا بیاریست
گفت ای در تو پناه کامم / در جز تو کسی چرا پناهم
ای از زهره و مشتری غلامت / سرمایه جلالت منست
ای علم تو بیش از آنکه دانند / واحسان تو بیش از آنکه دانند
ای بند گشای هر مقصود / دارای وجود و داوری جود
ای کار بر آور بلندان / نیکو کن کار مستمندان
ای مایه هر که هست و بند / کس را بجز تو کس خداوند
ای هفت فلک کمینه ده تو / ای هر که بجز تو بنده تو
ای شش جهت از بلندی و پستی / ملوک تواند بر آوردن پستی
ای گرهی تو رسیده / بی دیده شده چو در تو دیده
ای هر که سگ تو گوهر پاک / ای بهره از تو رسرش خاک
ای خاک من از تو آب گشته / بنگر من خراب گشته
مگذار که عاجز و زبونم / از رحمت خویش و اضعیم
آن کن ز عنایت خدایی / کاید شب من بروشنایی
روزم تو بفرخجسته گردان / نجم زنه بار بسته گردان
چون یک یک این سخن بگفت / در گفتن این سخن فرو خفت
در خواب چنان نمود چشمش / کز خاک بر اوج شد سرش
مرغی بپرید از سر شاخ / زنقی سوی آن بطمع گستاخ
گوهر ز دهن فرو فشاندی / بر تار گنج او نشاندی
خندید سر از خواب چو پگاه / صبح از افق فلک برآمد
چون صبح ز روی تازه رویی / میکرد نشاط مهر جویی
زان جو آب مزاج برگرفته / تابان صبح چو صبح برگرفته
در عشق که وصل بیک یاد است / شادی بخیال تا بخواست

روزی دو سه روز عالم افروز

مژده رسانیدن مجنون تازه وادی روز

روشن همه چشم آن جهان افروز

جعفش بنشست روی دیده / بادش نفس مسیح دیده
آن بخت که کاردانش بیدار است / آن روز زدت راست بهجاست
دولت ز عتاب برگشته / بخت آمده گره درگشته
مجنون مشقت آزموده / دل کاشته و جگر دریده
آن روز نشسته بود در کوه / گروش دو دام گشت انبوه
از برزده دشت سیکون لک / گرد از رخ خواست تو سیاه
از برج گیان عماری / رخساره نموده شهسواری
شخصی و چو شخص پاره نور / پیش آمد و شد پیاده از دور
مجنون چو شاه کوه تخت است / وز کوه همه مروی شرف است
بر مرکب آن سایغ زود است / تا حمله شده از جیش
آمد بر آن سراپرده نازی / بگشاد زبان مال ادا ازی
کای نجم ... پیکر است / می کرد و گر بگوی خبرت
سیمای تو بنگ ال توارث / اندیشه وحشیان در ایست
ترسم ز ترس که مار دیدم / چه مار که از دیار دیدم
زین شم گزاف کاری / در سینه جان نشانه خاری
گر نو کنی من آن خارم / روئید زنوم بنو خسم

گر زانکه نهان متاع داری / بر گنج سخن کلید داری
هر وصفی ز لطف بر سرایش / چون سایه فتاده زیر پایش

گفتای شرف بلند نامان / دریای دوان کشیده دامان
آهو بدل تو مهر داده / از خط تو شیر سر نهاده

صاحب حرم و بهر تیی / یعنی ز زمین او نه قیسی
دارم سخن نهفته با تو / زان گونه که کس نگفته با تو

گر رخصت گشت گویم / ور نه سر راه خویش جویم
عاشق کشی و فسانه داری / گفتا که بیار آنچه داری

پیغام گذار داد پیغام / کای طالع تو شده بآرام
ای از گذری ظلام [illegible] گاه / دیدم که نشسته بود ماهی

ماهی نه چو ماه و آفتابی / بر ماه وی از قصب نقابی
سروی نه چو سرو باغ [illegible] / باغی نه چو باغ خلد [illegible]

شرمش همگی چو غنچه گفت / بر لفظ چو آتش آب می سفت
زلف سیهش بشکل جیمی / قدی چو الف میان میمی

یعنی که تو حرف جامم / شد جام جهان نمای نامم
چشمش چو دو نرگس پر از خواب / رسته بکنار چشمه آب

از روی لطافت ار هم جفت / جفتا که در لطافتی گفت
جادو نفسی بدل ربودن / ریحان نفسی بعطر سودن

القصه چنانکه آنچنان هست / گر دیده ور آمد از نفس رست
او را بقدی ز مهربانی / بر رقعه نشان ناتوانی

تیرش صفت کمان گرفت / خورشیدش که مرکز آن گرفت
بی کسب [illegible] نظر ز ریش / حیرت شده رنگ آبنوس

خیرش ز رزق [illegible] بود / نی بود ولیک نیشکر بود
ز حلقه آن دو پس [illegible] / عشاق [illegible]

سلطان و ایاز مرد و زن هست / سرهنگ خراب [illegible] هست
در دست بجان [illegible] بسته / با شوی ز بیم جان نشسته

از گل نمونه گلاب میریخت / مهتاب بر آفتاب میریخت
از بس که [illegible] سازی / بخشوده بر آن [illegible]

گفتم چو کسی دگر [illegible] / نالیدن و زاری از چه [illegible]
بگشاده جگر بزهر خنده / کای بر جگرم نمک فکنده

لیلی بودم ولیک اکنون / مجنون ترم از هزار مجنون
زان شیفته [illegible] / من شیفته تر هزار باره

او گرچه نشانه گاه دردست / آخر [illegible] مردست
در شیوه عشق [illegible] چالاک / کز هیچ کسی نباشدش باک

[illegible] در نگاه به / انجا [illegible]
مسکین من بیکس که گویم / با کس ز غم دل ار بگویم

ترسم که ز شوهری و خانه / بیگانه شوم ز ننگ نامی
زهری که [illegible] نیشم / دوزخ [illegible] چشم

از ننگ [illegible] / در پیش دگر [illegible] رقیبان
می زین دو علاقه قوی دست / در کشمکش او فتاده [illegible]

نه دل که بشوی پیوستم / نه زهره که از پدر گریزم
کز عشق دلم [illegible] / [illegible]

گر بود بنام فلک نشین / از کلبک قوی ترست شاهین
زر گرچه بود [illegible] / آخر چو ز نست هم بود زن

زن گرچه بجان خود دلیرست / زان بحر زنست که چه شیرست
زین غم چو ضعیف [illegible] / تن درداده بهم کشیدن

لیکن [illegible] / کان یار که [illegible]
ای من ورق که می شمارد / ایام چگونه می گذارد

صاحب سفری کدام [illegible] / سفر آنش کدام خانقاه است
هم صحبت او کی گزیند / یارش که و با که می نشیند

گر هستی [illegible] آگاه / ما را خبری ده [illegible] راه
چون من [illegible] این سخن شنیدم / خاموش [illegible] دیدم

آن [illegible] که بوده ام از تعلیم / بر دل [illegible]
کان [illegible] / هست [illegible]

یاد است ز عشق تو [illegible] / گو [illegible]
عشق تو شکسته [illegible] / مرگ [illegible] شکسته [illegible] گرد

گوید همه روز [illegible] / زین گونه فتاده [illegible]
گر قصه محنت تو خواند / ور دیده [illegible]

گر مرثیه [illegible] / ور [illegible]
واگه ز قضا بد ملالت / کاموخته ام [illegible] حالت

خواندم دو سه بیت [illegible] / زان سان که [illegible]
از بیم بجای [illegible] / دور از تو چنانکه [illegible]

بعد از نفسی [illegible] بر آورد / آه دیگر از جگر بر آورد
بگریست بهای های [illegible] / گرد از پدرت [illegible]

[illegible] / بگریست و [illegible] خورد
چون گریه [illegible] زاری / [illegible] استواری

کای پاک دل [illegible] / [illegible] فتاده
روزی که [illegible] / [illegible] هست

بر [illegible] / [illegible] گاه
تا نامه از حساب کارم / ترتیب کنم بتو سپارم

یاد [illegible] نهانی / این نامه [illegible]
این گفت [illegible] / من [illegible]

دی روز [illegible] / رفتم [illegible]
دیدم که کبود کرده جامه / بوسید [illegible] نامه

بر نامه نهاده مهر [illegible] / یعنی کرم [illegible]
داغ دل [illegible] بگشاد / بوسید [illegible]

مجنون که شنید نامه [illegible] / جز نامه [illegible]
بر پای [illegible] / بر گشت [illegible]

افتاد چنانکه [illegible] / او رفته [illegible]
آمد چو بهوش [illegible] باز / داد از دل [illegible]

چون [illegible] نامه [illegible] / [illegible] نامه [illegible]

رسیدن نامه لیلی بنزدیک مجنون

کین نامه بنام پادشاهی / جانی که از او [illegible]
دانا [illegible] کاردانان / دانای زبان [illegible]

قسام سپیدی و سیاهی / روزی ده جمله مرغ و ماهی
روشن کن آسمان به انجم / پیرایه ده زمین به مردم

زو داری بذو الجلالی / حی ابدی بلا زوالی
جان از تو بجا و تو جهاندار / زین پیش خجسته بیان آن دار

آراست بنور عقل جان را / افروخت بسر دو این و آن را
زین گونه نبی که حرف شاید / وانگاه حدیث و پیش خوانده

کین نامه که هست چون پرندی / از غمزده ای به دردمندی
یعنی ز من حصار بسته / زو یک ترا ای قفس شکسته

ای یار قدیم عهد چونی / وی عهد تو سخت عهد چونی
ای خازن گنج آشنائی / عشق از تو گرفته روشنائی

ای خون تو داده کوه را رنگ / ساکن شده چون عقیق در سنگ
ای چشمه خضر در سیاهی / روزانه صبح صبحگاهی

ای از تو فتاده در جهان شور / گوری دو سه کرده مونس گور
ای زخم کش ملامت من / هم قافله قیامت من

ای دل به وفای کس سپرده / من با سر زلف های تو مرده
چونی و چگونه ای به سازی / من با تو و تو با کسی بازی

چون بخت تو در فراقم از تو / جفت تو ام ار جدا هم از تو
وان جفت نهاده کز تو جفت است / سر تا سر من شبی نخفته است

من سوده دلی و دم سوده است / کالمای کسی نیاز خود است
گر گرم کرده دور جداست / چون غنچه باغ سربسته است

شوئی که ز رشک شوی دارد / لی روی تو ام چه روی دارد
او در سر نشان شوی نیست / ریحان نشود و لیک دیدست

چون زرد خیال کنج کرده / هم کالبدی برنج کرده
ترسی که گذر ز رنج موئی / اما نه به رنج تو موئی

می خواستمت که من بجانم / باشد تو بوی هم آشیانم
چون بی تو فشردن ای بهشت / زنهار نگردم که با من است

هر دل که رضای من نکرده / گر زر قضای بد سپرده
وان کرده تو رهی و در گور / هر ده که در آوردن شش ادور

وان کز پی راه گشت تیشش / جسن از جهد ختک و جنبش
بوی ز تو پیش من جواهیست / گردی ز ره تو کهتاییت

خضرای منی و خضر امین / در ساز جواب خضر امین
من ماه دلی آفتاب یزدی / چشمی تو می کشایم از دور

خضر رق همه بیا زمانم / دانی که حکایت تو دانم
هرگه که بره تو جوش شنیدم / بر مژه تم کهن دریدم

کردم بطانچه روی ... / بیداشتم آن چه ماه در دو
در دیده چو دل کشیده ... / جامه زده چون بنفشه در نیل

با تو زنوائی و بیا رسی / گردم همه شهر سوگواری
خواهی که زنامه از دست / هر شرط که باید دکست

کز زانکه من از تو هست باور / جانم ز تو هست ...
از رنج دل تو هستم آگاه / هم چاره بجنب شد ...

روزی دو در این ... خانه / می باید ساخت با زمانه
این خانه که ... / از ...

بکن چو ... درازی گوش / کوتاهی عمر و ... خوش
کم کن جنع و صبر بر زیب / در چاره کز آنچه کن ...

در دل شدگی قرار میدار / بسری بچشم نگار بیدار
من نیز جان عیار دارم / لیکن قدم استوار دارم

ماتم به اگر نظر ببندد / زان گریه که دشمنی بخندد
و آنها به اگر نه پیش در دیاد / زان گریه که دشمنی شود شاد

ای در حق خود جفا کرستی / خوش باش درین جهان پرستی
در حظ شوار جهان بگردد / کین چرخ زمان زمان بگردد

دهقان منش گره که اندر ز / آن چمن که ز دانه خوشه خیزد
آن گل که ... / فرو از طلب تو آوردیار

وان خوگر که در سنگ زیر است / پیغام ده که گل شکفته است
دل ... / هر کس هم آنچنان ...

و یار و بیکسی ... / آنکس که بی کسان ...
از بی پدری شو تو چون برق / چون ابر مشو بگریه در غرق

گر رفت پدر بدو بیا ... / گل گر شکست گهر بماند
مجنون که بخواند نامه در دست / ...

... ز رهه من بر آید / یک لحظه بخویشتن بر آمد
چون شد بقرار خود ... / بگرید و بگریه ساقی ...

آن قاصد را بداشت بیجای / گه دست بوسیدی گهی پای
گفتا که نه کاغذ و نه خامه / چون راست کنم جواب نامه

قاصد ز میان گشاد درجی / چابک شده چون شکل برجی
و اسباب پری که باید / بسپرد و جواب گر نشاید

مجنون قلم ز سر بر داشت / نقشی بهار رنگ بنگاشت
ویرانه ... کرد ... / در مرسله سخن جدا بود

بو نشت که تمام کرد در بست / افکند به پیش قاصد از دست
قاصد بستد روید چون باد / زان گونه که برده بود بر داد

لیلی که نامه در نقد کرد / انگشت بدو و دو نامه بر کرد

جواب نامه لیلی از زبان مجنون

بو داول آن بخته رکار / ام لکی که نیستش یار
دانای نهان و آشکارا / گوداو گهر رنگ خارا

دارای سپهر و اختراش / دارنده نقش و خراش
بینا کن دل باشنایی / روز آور شب به روشنایی

سرمایه کن بهار خندان / فریاد رس نیاز مندان
داکه ز جگر کبابی ... / گشته عمل زخرابی خویش

کین نامه زمن که بیقرارم / بر درگه تو ای قرار کارم
نی نی غلطم ز خون ... / داکه بکجا چون ز ...

یعنی ز منی که ... / نه رنگ تو ای ... چنگ
من خاک تو ام ... / تو آب که روشن آب

... تو می شوم مست / تو در کمر که می زنی دست
من از دو پستان تو ماندی / تو در دو دل که می ...

... شده تو تنه روبی / تو حلقه که نهاده در گوش
ای کعبه من جمال رویت / محراب من آستان کویت

ای مرهم صد هزار سینه / در دوری وی وداع سینه
ای تاج ولی نه بر سر من / تاراج تو رنگ و در بر من

ای گنج ولی بدست اغیار / زان گنج بدست دوستان دار
ای باغ ارم ولی کلیدی / فردوس ولیک نابدیدی

ای بند مرا مفرح از تو / سودای مرا مفرح از تو
ای چوب که خود درشت است / شکلی که جلوه کنت زشت است

نیوار مرا فزون که خامم / از دوخت کن که دوده‌ام کم
گر سوزنی عمارت آدم / ور زخم تنی خرابت آدم

لطفی که ز خاک در دزده / گر لطف گل آرد از رها کرده
در پای توام به سر شتابی / هم سرکشم ار به پا کرانی

آن باده که بر سر پستیم / آن آب که تشنگی ببرزم
چون چرخ به رحلتی ازوم / گرد همه شهر شناک باشم

هستم بخلاف تو مشهور / خصمی که ای از کسی ز خود دور
سگ راه تو چو سلیم گیکی / شیر شش کنی بیرونی

گنجینه ده بهر آرای / ترسم که کند جهان جدایی
من در ره تو چو گیکم بار / تو با دو خواجگی کینه دار

با تو سپری مسکنم زیر / چون کنکنیم شوم شمشیر
چون از تن خویشتن نالیش / اندام درست را گنی ریش

آن گنج تو حق دل نوازی / آزادان را غلام سازی
آن به که در خبر داریم / حرمه سر و زره دیده ماتو

هر جواهر که این که عاشق هست / بر بنده خود و لا هست
وانکس که درین نشستن است / تحریره رو را بیمی علامت

در مغز مسکن آتشی هست / دانش ده تیغ کن مسکن
در سر تنی از قصب ورست / بهادی تشنابی درست

چون تو تواز زمین برآید / دارد بود کر برآید
من خارکشم تو بارکش باش / من تو بنشم تو نیز خوش باش

چندم سنگی به دست بازی / روزم چه داستانی نوازی
بادی که تو را ادم ارنه در د / در هوس نواچه مرده کرد

ای در کنف فراخ ره / جفتی به راه خود گزیده
بگشاده فقای از پی سلام / بر تحقیق خوشنام

با من سخن وسیع و سیع است / زیج تهی که بیچ بیچ است
یک نعل به ارشم نهادی / صد نعل بر آتشم نهادی

روز من چون شب سیاه کردی / هم زخم زدی هم آه کردی
در دل لستدی و دم دادی / گر جان نبری کی آرمیادی

رسمی به زبان همی فروشی / من سوختم و تو را خوشی
نه هر که زبان دهان دارد / زخم از تیغ خویش باز دارد

سوسن ز سنان زبان داری / شد در سرتیغ و تیغ باری
یاری که تراغ او خبر دار / غم بر رخ او بود بیدار

آنچه از غم تو دور ماند است / بر کوی که ما کی که ماندست
افت که جهد هر کشتی / در جهد و دیگری نشستی

با من به زبان غریب سازی / با او به مراد همه بازی
گر عاشقی آمد صادقت کو / با مانعی موافقت کو

در عشق تو چون مرا هنیست / آن سلطنت است و تاجی نیست
تو فارغ از آنکه بیدلی هست / دانه وه مرا معانی نیست

من دیده به روی تو گشاده / سر بر سر کوی تو نهاده
بر تو چه چاره دل کویت / خالی زدم از برای رویت

آسوده کسی که در تو خندد / وانگه برود من نشیند
خوم زدم از توانگر پیشا / کو دارد چون تو گوهری را

باغ ارم ز بلبلان نیایت / انگه نوالد خرابست
آب از دل اجابتی زده نار / باشد که بوی نقش زده بار

دیریست که تاجهان چنین است / محتاج تو گنج در زمین است
گونی آبی که نقل کار تنک / برون جدا از جگر سنگ

وانک که دوست دیده دور / کره و وز تبان از آنکه دور
زنبور بریده شهد مانده / خالی شده ماه مهد مانده

بگشاده خزینه درگشایش / افتاده سری خزینه داری
دهقان خسیس رشتی باغ / بلبل بسته گشتی باغ

در باغچه گل قصب چین / گرای در دوری طلب چنین
زآینه غبار زنگ برده / گنجینه بجای مار مرده

در باز رخ من در گشاده / در پای وفا درافتاده
گر من شوم از چراغ تو دور / پروانه تو مباد بی نور

ای مبک صدی مرا مهم از تو / در دم رو تو ء سلام از تو
هر چند حصارت آهنین است / لولو ترت صدفی تنیست

از حلقه زلف بر شکنجت / در دام اژدها بر گنجت
وانی که ز دو بسته از بیش / باش دل و سمار آبدیش

زمن تو صد من سپنسینه / گر با کی کس نشینه
زان عاشق که دور کی نیست / کو باکسی چو ما کسی نیست

چون سوره چاه ز انام / تا آن کس از شکر بدام
ای آن ملک که کار جهان برد / بی مایه حساب سود میکرد

اندوه کل چیده میدانست / پاس من ما از زنده دیده دست
شفقت بکار یاری آری / خالی نیم از چنین سماری

تا لم زغم تو چون سنالم / کانگاه تو گرچه حالم
شوریده و ترم از آنچه دیدی / مجنون ترم از آنچه شنیدی

باز جوی دل این ادبیات / این ماه به چو پوی تران است
عشقی که دل این چنین نیرزد / در مذهب من جوی نیرزد

چون زلب لعل تو نه دارم / بویی که دهی نیاز کارم
تو هم کمتر زلف سایی / یا ناز بوی خوش کشایی

بوی تو پس صبح بهار / زان بوی گشاده کن نگاه
از بوی رخت که باد سیراب / خواهم رطبی ولیک در خواب

از باده جام تو دل آرام / دارم نه کجا آن خام
یارب چه خوش آن می‌حانه / گر دوست تمام و بد زمانه

من تا تو نشسته باد در دست / من گشته زباده تو سرست
از دست دو زبان تو پیابی / کو به ستانی که نی

چاره ولی ندان طریقی / چون باشد چون کند رفیقی
شهدی که عقیق تو نباشد / از ان قیر چه گوید باشد

کامی ز لب تو صرف نوشش گر آورمش چو جان در آغوش
گر بر رخ تو دست یابم کامی ز شکر لبت ربایم
این جمله که گفته‌ام فسانه است با تو سخن مرا بهانه است
گر من ز چنین حساب دورم دیدار ترا ز خود غیورم
بر پای طمع نهاده‌ام بند از تو به حکایت تو خرسند
گر با تو به هم ز شب نشینم [illegible] هم نبینم
چون عشق تو در من استوار است با صورت تو مرا چه کار است
چون عشق تو زور دست ساید گر روی تو غایبست شاید
شرکت مطلب شریف با تو با عشق مرا حریف با تو
عشق تو فرشتی از نهاد زخم تو جگر نواز باد
با زخم من از چه مرهمی نیست چون تو سلامتی غمی نیست
گر میشوم از فراق تا گور باد از چو تویی [illegible]
گر لاشه خری ز رفت از پای تازی فرسی تو باد بر جای
او با من ار شود نهانی اقبال تو باد جاودانی
هر سر که نشد مطیع رایت انداخته باد زیر پایت

آمدن سلیم عامری که خال مجنون بود

صراف سخن ز لفظ چون قند در رشته چنین کشید گوهر
کز حال کنان حال مجنون پیری سره بود خال مجنون
صاحب هنر و حلال زاده هم خواسته دار و خانواده
در نام سلیم عامری بود در چاره گری چو سامری بود
او بر همه ریش مرهم درد بودی همه ساله در غم او
هر بار ز جامه و طعامش بردی به حوالت غلامش
یک روز نشسته بر هیونی شد در غم آن چنان حزینی
می‌تاخت بعیب شب و دشت دیوانه چو دیو باد [illegible]
تا یافت درنگ کوهی آزاد ز بند هر گروهی
از وحشت خلق پای بسته وحش و دد گرد او نشسته
[illegible] از بیم ددان سلامی از دور
مجنون ز شنیدن سلامش پرسید نشان حسب نامش
گفتا که منم سلیم عامر سرکوب زمانه بی‌مقام
خال تو ولی ز روی تو فرد روی تو به خال نیست در خورد
تو خود همه چهره خال گشتی نی حبشی مثال گشتی
مجنون که شنید مهر خوانش هم زانوی خویشتن نشاندش
چشمش چو پری ز بهر شانه آسیمه به بخت شبانی
چون دید عمش برهنه چون مو بی گور و کفن میان آن گور
آنجا بنشست که داشت دربار آورده ز نو و جامه بسیار
کین جامه حلالیست در پوش با من به حلال اگر کنی گوش
گفتا که من جامه دور است کین آتش تیز در آن [illegible]
پیدار در آن [illegible] که کردم پوشیدم و پاره پاره کردم
از بس که سلیم بار کوشید آن جامه که بود باز پوشید
آورد پس آنگه طعام و خورش بریان و کلیچه [illegible]
چندانکه در آن نمود ناله زان سفره نخورد یک نواله
بود او ز نواله خوردن آزاد روزی سر شد و خوش همیداد

پرسید سلیم کای جگرسوز آخر تو چه می‌خوری شب و روز
از طعمه نواله آدمی نیست گر آدمی طعام تو چیست
گفت ای چو دلم سلیم ذات تو قع سلامتم سلامت
چون قوت دلم بود هوایی باشد ز نسیم صبحگاهی
از بی‌خورشی تنم فسرده است [illegible] خورندگیش مرده است
هر باد که بوی لب آرد سنگ خست که جان لیلی آرد
ایستم چو شب فتاده بر سنگ روز از تو شده و سنگ از او ننگ
از گرسنگی که می‌خراشم ضعفی ز درختی تراشم
آنست غذام ای کیانی وان هم نه به خفته جای
چون بر بریدم ز خورشها فارغ نشده‌ام ز پرورشها
در پای کلوخ [illegible] گر زانکه خورم برم بمخند
زین سان که منم بدین نزاری هستی غم ز طعام خواری
اما که ادم ازو برش دوست گر من نخورم خورنده‌ام هست
خوردی که خورد دگر ز [illegible] ایشان خانه و من شوم سیر
چون دید سلام کان [illegible] از آن بحاک کش خداوند
بدر غصبان رشت خواری گر وشیم بجواب نرم یاری
گر خوردنی انها [illegible] ایام پس برگ [illegible] دوام
آنرا که سوای اندیش است بیم و خطر زمانه بیش است
هر کو چو تو تابع گیاه است در عالم خویش پادشاه است

حکایت

روزی ملکی ز نامداران می‌رفت به رسم شهریاران
برخانه زاهدی گذر داشت کان زاهد از جهان خبر داشت
آمد عجبش که کیستان [illegible] ماوا که از آن خرابه چون کرد
پرسید زخاصگان خود شاه کین شخص چه می‌کند درین راه
خو در شد و خوابگاهش [illegible] اندازه واش انکه دید
گفتند که زاهدیست مشهور از خواب جدا و از خورش دور
از خلق جهان گرفته دوری در ساخته با چنان صبوری
شه چون ورق صلاح او خواند با حاجب خویش می‌دواند
حاجب بسوی زاهد آمد از راه تا آوردش بخلوت شاه
گفت ای ز جهان رمیده چون نه [illegible]
یاری نه چه می‌کنی درین کار تو تنی نه چه می‌خوری درین غار
زاهد ز هری گیاه سوده از مطبخ آهوان درود
روا داشت [illegible] ده توشه و ده نوارده [illegible]
حاجب [illegible] گفتا که درین [illegible] چرایی
گر خدمت شاه ما کنی ساز [illegible]
زاهد که گفت چه جایی است این نیست گیاه کلی مکین است
گر تو سبان گیاه یابی از خدمت شه خلاص یابی
شه چون سخنش شنید آورد شد گرم زمه که سود و خست
در پای رضای [illegible] میکرد دعا [illegible]
خرسند [illegible] خرسندی را [illegible]
مجنون [illegible] برخواست [illegible]
دل زاده [illegible] پرسید [illegible]

یک چند بر این چنین [illegible] — من گرد زدم تو باز پس کرد
این گفت و چو سایه درافتاد — در پیش بپای او فتاد

[illegible] ماهت باز پس — بوسید و جدا ز خاک پایش
گردش ز وداع و شد روان دشت — او نیز گریست باز برگشت

چون پرسش [illegible] — او نیز در آرزوی او مرد
هر روز جهان [illegible] — انصاف بده [illegible]

[illegible] ندارد — گویی که کسی نشان ندارد
وین عهد شکن که روزگار است — چون برگذران [illegible] کار است

[illegible] — چون گشت [illegible]
او در [illegible] — بر جان [illegible]

[illegible] — تا مهر دارد چنانکه او داد
گردون که طلسم [illegible] — با باد [illegible]

[illegible] — هر جا که رود [illegible]
آنکه شود این گره گشاده — گر [illegible] شود پیاده

[illegible] — چون سنه جان شود [illegible]
از عهد [illegible] — تو نانده شوار [illegible]

چون شاه سوار چنبر گردون — میدان بستد ز [illegible]

آگاه شدن مجنون از وفات مادر

خورشید ز [illegible] آفاق — [illegible] می نهاد در طاق
مجنون نهان قصیده خوانی — میزد دل [illegible]

[illegible] — می‌خواند قصیده [illegible]
از مادر خود نه یاد [illegible] — آمد ز اجل [illegible]

[illegible] — آمد بر آن غریب غمخوار
[illegible] — [illegible]

[illegible] — دور از تو [illegible]
رفتند [illegible] — [illegible]

[illegible] — افتاد [illegible]
میکرد ز مادر و پدر یاد — [illegible]

بر تربت [illegible] — در [illegible]
کز روی [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — افتاده بخاک [illegible]

[illegible] — در پای [illegible]
هر [illegible] — میکرد [illegible]

چون [illegible] — داوند [illegible]
گردن [illegible] — تا [illegible]

[illegible] — رفت [illegible]
میگشت [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
سجاده [illegible] — زیرا که [illegible]

زین [illegible] — میکرد [illegible] دست کوتاه
عمری که [illegible] — [illegible]

وانگاه گرفت گریه در پیش — رسید ز حال مادر خویش
کاین مرغ [illegible] بال چون — کارش [illegible] رسید [illegible]

با این همه [illegible] — هم [illegible]
رنجور تن [illegible] — [illegible]

چون [illegible] سلیم [illegible] — دارو [illegible]
تنها [illegible] — آورد [illegible] خویش

مادر [illegible] — احوال [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
گشت [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
می [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
چون [illegible] — با او ز لطف [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] خویش — [illegible]

[illegible] — [illegible]
چون [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
روزی [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

مجنون [illegible] — [illegible]
گفت ای [illegible] — [illegible]

[illegible] — خاک [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — این کار [illegible]
[illegible] — این کار [illegible]

[illegible] — [illegible]
عشقی [illegible] — [illegible]

من [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — باز آمد [illegible]
[illegible] — [illegible]

چون عمرشان ... دارد / باغشوه او چه برگ دارد
ای غافل از آنکه مرد ... / وانکه نه که جان ... دلی

ای بخودت غرور باشد / هر کاز تو بترک دور باشد
خود را مگر از ضعیف ... / سنجیده نه که ... جایی

هر ذره که در شمار ... / او را بر خویش طول و عرض است
لیکن بر کوه قاف ... / همچو الف ... ...

بنگر که چه برگ یاد ساخی / در شور ... ...
سر تا سر خود ... / بر سر ... ...

بر علم خود ... / خود را ز محیط ... ...
پنداشته ترا قبولست / یا در ...

این ... چیست / در قالب این ... بست
چون بر ... / در خود ... کان

بر جا که نشسته ... خوش / تنگی کن ... خاک ... پوش
وازی ... / وان هم ... گرد ... گرده

از شادی آن ... چند / کوی که ... جان ...
ماهست چون ... / ... ساخت

آنگاه رسی ... / کامش شوی از ... ...
آن ... شد ... / ... علی ... آزاد

بانگ سگ ... کس ... / یا گر بخوان ... کس ...
چون شعله ... / چون شمع ... خود ...

تا با تو ... / سلطان جهان ...

نشستن مجنون با ... لیلی ...

لیلی ز ... / که با ... عماری
کشته از ... / یعنی ... گفت

دل تنگ ... یاری / در بسته ... کاش
در ... / زندانی ... کشته ...

شوخیش ... / هر ... الماس
تا گر ... / ... ...

با او ز خوشی و مهر ... / کردی ... ...
لیلی ... / دیدی سوی ...

بر ... / دور از ... ...
لیلی ... / مشغول ... ...

صحبت کسی ... / بانه ... ...
تا گاه ... / گر چاره ... ...

در راه ... / ... ...
... / گر کار ... ...

حال ... / ... ...
پیراز ... گفت ای ماه / آن ... ...

آوازه ... / میگره ... ...
لیلی گویان ... / لیلی ... ...

از ... / ... لیلی ...
لیلی ... / شد ... ...

از خانه چو در ... / برسفت ... ...
گفتا ... / گرمی ... ...

آورده ... / در ... ...
او ... / تا ... ...

از گوش ... / بوسید ... ...
کین ... / با ... ...

نزدیک ... / ... ...
حالی ... / ... ...

نزدیک ... آیم / پنهان ... ...
هم که ... / در ... ...

باشد ... / خوانده ... ...
گرد ... / از خواندن ...

پیران در ... / ... ...
در ... / ره از ... ...

شد کوه ... / کای ... ...
روزی ... / احوال ... ...

تا ... / در ... ...
پیراهن ... / حارس شده ...

مجنون ... / چون ... ...
زو ... / آمد ... ...

چون ... / پر آمده ... ...
اول ... / وانگه ... ...

گفت ای ... / تا با ... ...
از چشمه خود چو خضر ... / وآفاق ... چون سکندر

لیلی ... / در دوستی تو ...
... / خواهد ... ...

... / از ... ...
گر ... / با او ... ...

تو ... / ... ...
... / ... ...

گلستانیست ... / در هم شده ...
... / ... ...

... / ... ...
اگر ... / بوسید ... ...

مجنون ... / ... ...
... / از آب ... ...

... / با ... ...
با او ... / چون ... ...

اقبال ... / آمد ... ...
... / آواج ... ...



مهتاب شبی چو روز روشن / تنها من و تو میان گلشن
من با تو نشسته گوش در گوش / با من تو نشسته نوش در نوش
در بر کشمت چو رود و چنگ / پنهان کنمت چو لعل در سنگ
گردم ز خمار رگ سست / مستانه کنم بسنبلت دست
بوسم ستانم ز شاخ گیسوت / تا گوش کشم کمان ابروت
با نار برت نشسته گیرم / سیب زنخت بدست گیرم
گه نار ترا چو سیب بویم / گه سیب ترا چو نار بویم
گه زلف برافکنم بدوشت / گه حلقه درون کشم ز گوشت
گاه از صفت محبت شوم / گه با لبت بهانه گویم
گه گرد لبت بنفشه کارم / گاهی ز بنفشه گل برآرم
گه در بر خود کنم نشستت / گه نامه غم دهم بدستت
یارب چه بود گر این چنین کار / برکار شود چه خوش بود کار
خوش خیزم ای نسیم دوری / گر گمشده از میانه دوری
شوریده سرم هوا چنین است / زیرا که ز بر هوا چنین است
آنجا که تویی مرا نشستنی / اینجا چه خوش است گر نشستی
زین شرم چو دود زیر بیمار / کس بس نه کند گره کارش
گر بر خیزی و گر نشینی / خود را ز تفرقی ندیدی
پی اوسه بر زبان خاموش / گره ده نیک نهم برش
آوارگی از تو جا برون رفت / در سایه خلوت شکرفت
گر دهمی گشت نباشد / هم دشمنی است نباشد
اینجا چه کسی که همه جانست / ما ای و غیر در میانست
اینجا به رای خرم شاه / کین است حصار ای آباه
ما را اکنون غم تو یارست / کاردیت بتقدیر کارست
چشم منها چو آفتابم / مغریب ز دود در چو ...
از دوست کی جالست ای جان / جو جوشانم چو حالت ای جان
یک جو ندهی دم درین کار / خوناب قلم وی خروار
غم خوردن بی تو ای تو نام / می خوردن بی تو هم حرام
گردی ثلث گرد آغوش / چندانکه دو دست ...
می ده که بی تو عدام ... / خوناب خورم که ام ...
ادبرم تو ای ... / بینی ببهشت ...
ی خرمی گلشن / ... باقی
بر یاد تو ای نگار ... / که بهر تو دم ...
هست تو شوم ... / مستانه تیر کام ...
ی خبر ... / ... که دو جهان
سلطان که پیر ... / گنجینه شب چراغ ...
آن دوده که ... / در تاری کی طلب کند گنج
هر خانه که بی چراغ باشد / نه آن ... باغ باشد
در ... / ... دست ...
گیرم سر زلف تو ... / مستانه در آورم ...
خوش شربی ... / مستانه کشم ...
در هر قدمی کنم ... / وز هر ... خورم ...
یارب تو مرا ... / روزی کن ازین ...

این گفت و گرفت راه صحرا / خون در دل و دیده موج دریا

آمدن سلام بغدادی به زیارت مجنون

وان ... راه گم کرده / شد ... گرفت سوی ...
دانای سخن چنین کند یاد / کز کعبه ... بغداد
عاشق پسری بدانش آری / یک موی نکشته از سر موی
هم سیل بلا بدو رسیده / هم سیلی عاشقی چشیده
در آتش عشق درد و سایه / مانده ... در نیم و سایه
کنیتش سلام نام کرده / اقبال بدو سلام کرده
در عالم عشق چون ... پاک / در خواندن شعر پس بیباک
چون از سر شعرهای دلکش / شد قصه قیس جهان ...
از جمله شعرهای دلکش / خوانده بدو شیده دلکش
هر غمزه که شعر او خواند / آن نامه که داشت ...
چون شعر بجمله یاد میداد / آوازه عشق او در افتاد
از نظم حلال و ظریفان / کردند سماع با حریفان
آید بسلام ... / ...
بر ... / ...
افتاد و سلام راکان ... / ...
در جستن آن غریب دلتنگ / در بادیه ماند ...
پرسید نشان ... / افتاد ... بالای
پر ... / حلقه شده بر ...
زد بانگ ... / آتش کشنده ...
چون یافت سلام از ... / داد ... سلامی
مجنون ... / ...
گردش بجواب خود گرامی / پرسید ... گرامی
گفت ای ... / آواز ...
آیم ز بر تو ز شهر بغداد / تا از رخ فرخت شوم شاد
در شهر ... / ...
غریب ز ... / کابیات ...
چون ... / روی تو ...
این باقی عمر ... / ...
زین پس ... / کردن ...
دم بی نفس ... / در خدمت ...
بر شعر ... / گیرم ...
چندان ... / کامد ...
گستاخ ... / با خاطر ...
دیده ... / ...
بنده ... / دانم ...
من ... / عاشق شده ...
مجنون ... / زد ...
کای خواجه ... / ده بر خطرت ...
نه مرد ... / گر ...
من ... / بی پای ...
خواجه ... / از ...

تو آمده ای که تا درین دام … میخی دیگرم زنی براندام
مارا که زخوی خود ملال است … با خوی تو ساختن محال است
از صحبت ما ترا چه خیزد … دیوار من از صحبتم گریزد
هر روز ز نو بلیست دام … هر شب بجرا بلیست جام
من وحشیم و تو انس جویی … آن مرغ طلب که جنس اویی
چون با من اگر ملول گردی … زنهار چو من ملول گردی
کآب ار شوی بجان نوازی … با آتش من نشیی بسازی
من مفلسم و تو مال داری … من جاهلم و تو حال داری
گر هست نوای بی نوایت … اینک من و راه آشنایت
با من تو نگنجی اندرین پوست … من خود گشتم و تو آشنا دوست
من بنده قبای خود کنم چست … تو باد کری کمر کنی چست
من پسته خود و قشام از پوست … من خود گشتم و تو آسیا دوست
با منت عطات نیست شستی … من بت شکن و تو بت پرستی
بگذار مرا بمن خرابی … گر مرغ منم همی نیابی
گر در طلبم رهی بریدی … ای من ره تو تو هیچ ندیدی
چون با منیم فریب و مجواز … امید و محک بگوی دیگر باز
ترسم چو ملف بزنجیری … از تیغ ضرر رنج گریزی
در گوش سلام از ز خود … پدر رفته نشد حدیث آن
گفتا بجد او گر گوشی … گر تشنه زلال با بوشی
بکند که از سپر بیاری … در جلوه گم مغار نیی
گر مهوشو بسجده رام … در سجده مهو عذر خواهم
مجنون بگذاشت از پی جهد … تا جهد پسر برو بران عهد
بگشاد سلام سفره خویش … حلوا و کلوچه از غذا پیش
بگشا بگشای چهره با من … تا ای بشکن د خود سفره با من
نان جو نه نت از دلیه برخاست … زین یک دو نواله با تو گر است
مردار چه لطیع مرد شد … بر دی نفس گور باشد
گفتا من از ین حساب دورم … کاز اگر چه از جوع نفورم
بر دی کسی بیاز جو … کارا و بود خویش بودست
چون من بنهاد خویش پاکم … کی بی خور بسی گشته هلاکم
چون تو نیز سلام کاین گذر … بی خوردن بخیل دا از
فی روی بر و بیج رویی … فی عیر کند بیج کوئی
امید و دلش که دل تو از این … آن به که دریم طلب سازی
وادیم دل تو چنین نماند … یکسان فلک این چنین نماند
گردنده فلک شتاب گردست … هر دم در تیش دیگر دوست
تا چشم بهم نهاده کرد … صد دره ز رنج گشاده کرد
زین غم بدر اگر چنین بیاشی … تا بی سپری ز نیز نباشی
بر گردی اگر چه در دمندی … چندا گریستی بخندی
من نیز چو تو شکسته بودم … دل خسته و پای بسته بودم
هم تسلیم و غایت جدایی … وادم ز جهان غم رهایی
از جام شوی تو نیز خاموش … این قصه را کنی فراموش
این شعله که خوش تو برتافت … از گرمی آتش جوانیست
چون در گذرد جوانی از مرد … آن کوره آتشین شود سرد
مجنون چو حدیث آن گوارا … از جای نشد ولی ستوده جایی
شاهنشه عشق از جلالت … نا برد و ز نفس خود خجالت
نا لایش نفس با بر نبسته … بازار هوای جو و شکسته
عشق آمد و خاص کرد خانه … من رخت کشیده ام ز میانه
گم کرد و عشق من از من جسم … گر انجم و آسمان شود گم
در محبت بس جو باشی راه … میدار زبان زعذر کوتاه
بنکو مثلی زد آن سپهدار … کاندازه کار خود نگهدار
چندان سلامت است بازار … کالوده نشد زبان بآزار
زین گونه گذارش عجب کرد … زان حرف حریف را ادب کرد
گستاخ سخن مباش با کس … تا عذر خطا نخواهی از کس
گر هست بود ملامت آید … ور سخت بود خجالت آید
اول سخن است اگر چه جاه … بی پای بسر کجا شود راه
زان نکته که در میانه رفت … چون زر و دل تو انه میرفت
مجنون ز ره ضعیف حالی … بود از جواب خود جالی
چون سفره تهی شد از نوالی … مهمان بوداع شد حواله
زان مرحله رفت سوی بیداد … بگرفت پی قصیده یاد

در فضیلت مجنون عامری

تا کی تبری گرو مجنون … بی روزه و بی غار و بی نور
دانند و دانش نهانی … حل کرد و رسوم آسمانی
دانند همه کس که از تفکر … دیوانه بر نه و تحسانی
گر نیستیش بود دشوار … آسانی مرکجست از آن
مجنون ز سلام روزکی چند … گفتا چه کمان بری که هستم
هر جست که گمی که جهان کرد … از شهوت عذرهای خامی
بیچاره سلام را دریغ و درد … شستیت خلاف که چو دوم
گرد از سر جاجری و داش … با مستی بس که اشمارست
هر جا که یکی قصیده خوانی … عشق از دل من توان سپردن
داناتری دور و دور دور … در عشق و حال خویش بنگر
رخسار مختن چو سکه زر … سر دی بکی از نه گرم کردم
ترتیب جهان کنند خوشست … در طیره گری چو دل شود گرم
هر شخص که خو کرد با سر … چون حرف حریف نیست سخت
گر سخت بود و گمان گرست … هر قول که خواهیش گشودن
یا شیفته هوا پرستم … معصوم شده بجبل خانی
عشق آتش گشت من چو دوم … من نیستم آنچه هست یارست
گر ریگ زمین توان شمردن … از طمع محال خویش بگذر
داد کم بعذاب نرم کردم … بر خیره و داد آن میانم
حرفی بخطا و گر فتاده است … گستاخ کشیدن آن ز نفست
سر جست نخست آزمودن … بود ندیم رنا و بود نهش
بر پای و گرفت آن کمان مرد … نز خواب گران و نز خور و
بگذاشت میان آن بلاکش … گوش شونده چنین بازی
زان شیفتگان که هست اکنون … دانسته رسوم چرخ ناخوش
پیت دهی چو طوطی تر … بی تربیتی کنند وار دست
دشوار شود دروی از ین در

این خانه کسی که سخت گیرد / در وقت رحیل سخت میرد
مجنون که ز عشق ره همی جست / میکرد ورق نیاز درست

تا چون شکارگاه نخجیر / گوید که بیا که گویدش گیر
در کشتی تو ز بیم جان بود / رخت افکنش ز بیم جان بود

میدید نوا الطاف پنهان / کو بهره نبرد بر براهیم
میکرد ز طمع دست کوتاه / معشوقه بخانه بود و در راه

بی کام نمود و بود کامش / میداشت چو تیغ در نیامش
زان کام نخست راز پنهان / تا خانه عشق ماند آباد

پرسید از او پیر دانا / از حالت عاشقی تو مانا
کو را برادر خویش بود / مهلت دادن کار کرد بود

کامی که برآمدت درین حال / ناکام چرا گذاشت سی سال
گفتا که پیک مراد حالی / کشتی عشق از نشاط خالی

از کام گرفتن جهان سست / سی سال نشاط و عیش تست
بیرون ننهم ز کوی یک گام / تا یابم از آن بهشت یک جام

کونین کرده وهم دان بود
زنجیر بری دگر در راه بر

حکایت

اندوه گرفت در دلش کوه / او کودکی شد از زنش اندوه
از او همیان نو زاده / دیوانگیش خدای داده

پاکیزه جوان و رهبر / گفتی غزلی لطیف چون در
او نیز قبای عشق خورده / سر در سپه کار عشق کرده

نامش بنشان بعد موصوف / نو بیش بچهره زید معروف
در حلقه لیلی آشیانش / عشق آمده بر ده خانمانش

با دختر عم خویش در بند / او نیز باو هم آرزومند
به هر دو طرف نهم نشانی / آگاه ز نشان مهربانی

آن لعبت خوب روی زیبا / زان دل شده بود ناشکیبا
وان شیفته نیز از آن پری روی / آویخته داشت جان بیک موی

کاو بخت روی بود دلارام / پاکیزه نهاد و نازک اندام
شمشاد نسیم و ارغوان [illegible] / سیماب سرین و [illegible]

جانش بت دلبری طاق / آشوب جهان و شور آفاق
شوخ شیفی و فریب سازی / خوبان طراز ناز [illegible]

پیچ گنی [illegible] سودا / صفرا شکن [illegible] صفرا
از موی نهفته ترجمانی / وز موی کشیده ترجمانی

ساده زنخی چو سیب سکی / سو رک [illegible]
چون شد بسوی [illegible] / شکر شکن و طرز آواز

آبی نه ولیک آب جانی / آبی که بدوست زندگانی
سروی ز نهال [illegible] / باغی ز بهار [illegible]

هم طارم آفتاب [illegible] / هم تا فلک [illegible]
زینت ده [illegible] جمال او / او زین زمان [illegible]

شب بلعم زلف او [illegible] / صبح از [illegible]
زیدار [illegible] / مشغول شده بچاره سازی

تا رچه صفت کنند ادا / کالای لعل جدا کنند [illegible]
زان چشم داشت [illegible] / کز حال جهان نداشت [illegible]

مردی هم او که مهتری داشت / وان مهتری از توانگری داشت
مال از عم خواست عم نمیداد / دختر طلبید هم نمیداد

ناخوش شد از آن ماندن کار / هم برگرفت آن گرفتار
نه روز و شب از آن زر و جان / میگشت بکنج ناتوانان

میگفت سرود های دلسوز / هان روز بیا که [illegible]
هم دختر خویش را به [illegible] / میداشت نگاه از [illegible]

او را که گذاشت دیگری جست / در وصل او توانگری جست
تا عاقبت از [illegible] / داد و شش توانگری [illegible]

چون زید به امید [illegible] / سودای [illegible]
از خواب [illegible] / گردی بجهان [illegible]

چون صحبت او فتاده [illegible] / در سلسله ماند و پای [illegible]
از بی هنری [illegible] / یاران همه کرده [illegible]

او مانده و کی دل بلاکش / وان نیز [illegible]
زان سوختگی که در جگر داشت / لیلی [illegible]

گه گه ز خویش خواندی او را / [illegible]
[illegible] / [illegible]

وقتی که به دوست داد پیغام / او برد پیام او و [illegible]
مجنون ز پیام دلنوازش / با رقص شدی [illegible]

[illegible] / پیغام که [illegible]
از [illegible] / [illegible]

[illegible] / از خوی [illegible]
هر بیت [illegible] / منظوم شدی [illegible]

[illegible] / آورد [illegible]
از دوست [illegible] / او نامه بردی نامه آورد

یک روز [illegible] مجنون / میگفت سخن [illegible]
زید از [illegible] / کای [illegible]

دیوانگی از چه پیشه کردی / [illegible]
دری [illegible] / وانکه [illegible]

گرچه [illegible] / از [illegible]
[illegible] / [illegible]

هم [illegible] / هم شربت و هم طعام خوردم
[illegible] / [illegible]

مجنون [illegible] / [illegible]
چون [illegible] / [illegible]

کای زید [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

تا چند [illegible] / افسانه [illegible]
دیوانه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

از خوی [illegible] / [illegible]
حلقه [illegible] / [illegible]

گر قامت من ز اصل کج خاست / هست آنکه ز راه طلب کژی راست ; نغمه بد و زخمه راست باید / بربط کج و زخمه راست باید
زین گونه که چون سپند سوزم / بر خود که چو سپند دوزم ; من آفت جان خویشتنم / زین روی ز چشم خود برآیم
آنکس که بچشم بد در آید / زان به که بچشم خود در آید ; دیوار کسی که او بریخت / گوئی حصار خود کند سخت
من خود ز طرب جدا چه جستم / بندی که مرا است محکم است ; زین گونه درخت چار میخی / می آرد رقی چو چار میخی
زین رو که ز رنج پاره دارم / ز رحالکی و رنج جان دارم ; کشتی که شکسته شد میانش / گو نیز جدا و با و بانش
زان پس که گسستم از وفا قی / آن کنم که زنای با تو ؛ در بند وضوی آن جسام / مسحی کشش و مسح کش غوام
جان کند ز آن جان آچار رسمار / در رقص وصل مست دستار ; جان خواجه وس شگفت بارست / جان خواجه تو سگی کارست
بدا نشسته که مرد این دام / من جستن دانه ای هم کام ; در حلقهای چشمه این است / زانجا که عرقه می زنم دست
کو شمع که از این رواق رخساره / مرواند برون روم ز مروا ; یک خط از آن ام و دین سر / کامد ز در دو لخت این در
نقشی بکشاد کسی بر در / کان لخت دگر بخورد در بر ; در چاره تن تو جای گرست / از سلسله تو با گریست
سر زین چه اگر برون توان کرد / ره بر که درست چون توان کرد ; هر کار ز غم خود و سر وا ند / خود را ز غم دگر رهاند
من کی بت دیگران پرستم / کاول بت خویش را شکستم ; گر سوی بت جان بده رام / خود را ز بتان خود رهانم
این حالت کالت تو لیست / در دیده غافلان بهشت ; زین حال مرا شکایتی نیست / کامن ترا ز من ایمنی نیست
زین فتنه که گل فتنش تنگ / بر غنچه تو سر برید چنگ ; یعنی سر تو که غنچه خوانست / در حوزه و هرا از شکوفانست
با دام صفت ترنج سیدی / یا بم سر بیکی سیب در جای ; بادام نه که چون شوی دور / ز نکی بنجه برایم از کور
از دو نصیب باجنین کرد / هم ساحتی است لعل جن دود ; آن میوه فروش نوش مل زد / کان غوره ترش در عسل زد
انجیر فروش راه مهتر / کانجیر فروش شد ای راه ; هر مرو که شعله خویش بکد راست / ز خوردن ببرد در دهان داست
تیر زمین مشتاق تو درست / اما نغل انگار است ; در بند گشاد و مرخین / تر سیم رنگیده انگبین
در ترس جان امید وارست / در وقت امید ترس کار است ; من کامده ام درین خرابات / سپهم بدر نیم از خرابات
عیبت نکنم جمال سازم / غافل نزنم و غلط سازم ; برای نشش کاهل گرکه / دادار حیل چه گوید
بر خود سته ام ره دل بر او / بر خود بسته راه گوران کور ; مجنون خودم چنانکه دانم / مجنون اگر این کند نه آنم

فضلی بکمال از این سخن راند / ولاد گشاد و گوهر افشاند ; از حیرت آن جواب چون نوش / شد زنده زباده کوی مدهوش
در رفت که زنهال آن شاخ / دیگر زند و دستان گستاخ ; لوح از ادب ره در آموخت / لب را به هزار بخیه بر دوخت
من خیر از آن بود کارش / کاورد و زبان پیام یارش ; در پاسخ آن بت دلارام / میداد چنانکه بود پیغام
میکرد و بانچی باشد / چون شیره میان با دو روز شد ; هر که گو زن سان کارست / در روی امید و زبر احسان

درجنبش انگبین همت موجود

وفات یافتن ابن سلام شوهر لیلی

در حلیت زور جهانی مقصود

زنخسان درقی تمام او ید / زان سوی دگر حسابش تقدیر ; کاغذ در رسیقه دوروی جزو / کاماجگار از دو روی سیدی او رود
کم باید کاتب قلم داشت / این هر دو حساب با هم راست ; بس کرسکی که دستی آرد / در جامه به سبزیستی آرد
بر وفق جهان ستیزه کاری / تسلیم برار ستیزه کاری ; لیلی که چراغ دلبران بود / رنج خود و گنج دیگران بود
کنجی که گشیده بود ماری / از حلقه بکرد او حصاری ; می زیست در آن شکنجه تنگ / چون لعل میان دل سنگ
گرچه گهر گران بها بود / چون مهره به مار اژدها بود ; شوهرش همه روز پاس میداشت / پیرامن او کسی نگذاشت
در حجت این جهانی او / ماننده پری به بند پولاد ; میکرد نگاه شکیبی / میداد فریب را فریبی
تا شوهر او نبود نالید / چون شوی رسیده و دم مالید ; تا جان فشاند دیده و میکرد / چون ابر رسیده در دم میخورد
میخواست که آن غم آشکارا / گوید سخنی نداشت یارا ; از خشمت شوی و شرم خویشان / می بود چو زلف خود پریشان
یکباره چو برگذشتی از ماه / بر خواستی از ستون خرگاه ; چندان بگریستی که از حایی / گر گریه درادو شادی از بای
چون ماه نگه بیاد گوشش / ماندی بشکوه در خروشش ; چون شمع بجای خود نشستی / وان گریه بخنده در شکستی
از بی فلکی فلک چه کرد / خونش ملک جگر بخورد ; میخواست کزان غم آشکارش / گوید سخنی نه آشکارا
شد شوی وی از زرنج و تمار / دور از رخ آن عروس بیمار ; افتاد مزاج از استقامت / افتاد ابن سلام را سلامت
در تن تب تیره کار گشته / تا بش ره دماغ بر گشته ; راحت ز مزاج رخت بر بست / قرآن به اعتدال بشکست
قاروره شناس صحیح پی برد / قاروره نهاد و رنج او برد ; میداد طبیب سازگاری / در تربیت مزاج کاری
تا دور شد از مزاج سستی / پیدا شده راه تندرستی ; بیمار چو اندکی بهی یافت / در شخص نزار او بهی تافت
پرهیز نکرد و از آنچه بود / وان کرده نه رسته از او بود ; پرهیز نه روزه یک گذشت / در راحت و رنج دستبرد سست

در سرخ گلی هزار خار است / بر گنج دری هزار مار است
چون یافت سپیدی آن شب تیز / پرهیز نکرد کشت رستخیز
نوبت بطلسم نقش بشکست / عماری نقشه باز بشکست
وان گل که بر آب دل آلود / آبی دگرش چشیده پالود
یک راز نه از نخست برخاست / دیوار شکسته شد چپ و راست
روز دو سه آن جوان بگور / میزد نفسی ز دوانمنت دور
چون شد نفس بنیه در سنگ / زد شیشه بار یاب بر سنگ
افسانه چو باد بر جهان دست / جانش ز شکوفه جوان است
می کوشش که دام و الفت / تا باز زمی زدوام دلبری
بیشش که نشستن آمد دام / همکار زمان است و هم اندام
بر جو هر خوش نشستی این رنج / بر پرچو کبوتر این رنج
کین هست نگه چار سنج / زین نو سپهر هزار سنج
باخونه مرگ که سپیده / افتند چاکه بخیزند
هر صبح کزین روانی آتش / در عرصه عالم افت آتش
هر شام کزین چشم گل آلود / بر چهره فلک روان شود دود
تعلیم کری تو شد کرایی جای / آتش که ملامت دود بر جای
او رفت و نزد کسی بپا / وامی که جهان بدو سپاسد
از دام جهان اگر گیاهی است / می ترس که شوخ دام کاهی است
روزی و شبی چنین جگرسوز / تو روز و شب انگهی چه امروز
ویرانست که دو موش گستاخ / انبان تو میکنند سوراخ
گر عمر تو خرمی است گاه دیس / از خورده این دو رخ می ترس
هر چه آن سری شود بهنگام / خواهی قدمی و خواهی صد گام
عمر تو که صد محال باشد / گر صد نر که صد هزار باشد
چون عیب مکش که مکین است / پندار که شد بحق یقین است
لیلی ز فراق شوی بی کام / بیجت نجاحو کوری دام
از رفتن او بسوز چنده / با این همه شوی تو در بخنده
میکرد زمهر شوی فریاد / وا آورده نهفت بر گبار باد
از محنت شوی او همی کند / اما بطفیل شوی میکند
از دوری او همی نالید / بر شیون شوی لاله میشد
پرچه بگاه اگر گفتی / ای دوست زوی شوی گفتی
اشک از پی دوست دانه میکرد / شوی شده را بهانه میکرد
بر شوی نشسته که خواهد / در شیوه دوست نگه زاری
شیونش از زن و پوپ بودی / خورش همه دوست دار ای
رسم عرب است کن شوی / بنماید زن چنانکس بوی
سالی دو نجانه در نشیند / او در کسی کس در او نه بیند
نالد به تضرع که دام / چشمی بمراد خویش خواند
لیلی بحسن بهانه هایی / هر گاه ز خلق کرد جایی
بر قاعده عصمت شوی / با غم نشست روی در روی
چون یافت غم نور را بهانه / بر خواست بهانه از میانه
می برد بشرط سوگواری / بر بست فلک چند شبی زاری
شوریدگی دلیر میکرد / خود را لطیانچه سیر میکرد
میزد نفسی چنانکه میخواست / خوف خطرش برادرش است

گرینده این حکایت نغز / گاگه نه شده همه هوش اندر
خبر شدن مجنون از وفات شوهر لیلی
کفا که چو ماند زیر رنجور / چون چشمه ای کار زرد
میکرد بعباری فسونی / میزد بجای آب خونی / میکرد بعباری نشانی / میخورد بجای آب نانی
گر بود بدان عیار و روزی / گروه دگری بزور بر خورد / داخواست که از تو بود دردم / او را همه چاره بسازنده
امروز چنین و دی که خوابی / یک حرف خطاب تو خوابی / آن غلط که گفتیم های / او را که دو تشنه اند جان
گر بود بدین تمیت میلی / گفتی که سپرده جان بلیلی / خوردی که به دو شوه و حواله / جاز این ضعف بسپرده
نیز پس بجواب گفت بگذار / کافر نکرده ام بدین کار / آن نور گران دانش تا شیم / در حال من اقتد آن ناله
این فرق تو از میانه بودی / گر هم دو دو رتی گواپیتر ای / یعنی که میان تهی ندارم / گردم نیکان گی گم
من هر سببت قدیمی / گفتم سخنی بدین عظیمی / گر یک زنفت تا سر از پای / بر گرد رتی و دو بی نداریم
مجنون زجواب آسودار شن / بر خواست کشید در کنارش / کاخست زنی بدم خوش نوای / سرپای برهنه خرم از جای
خوش گفتی و خوش نهاد / شایسته من جواب دادی / هم حال چنین مثال خواند / آباد بدین نسیم خوش جای
با هر که حریف حالی باشد / هر دم که زنی حلال باشد / عهدست مرا که با بجایم / هم راز چنین دنیو رواند
تا مرکبا زجهان ستانم / از هر چه کمی جهان ستانم / گفتار تر اینجا بنوشم / عهد تو بود دریغ است ایم
روزی دو بر آمد این سنا دیم / میزیست چنانکه عمر بازید / چون شمع گذشت در میانه / کوزه ایم آنچه از تو نوشم
او شد سوی آسیای ز بیش / زنید آمد سوی خانه خویش / چون گرد شب رها دود / افتاد فراق را بهانه
آن در که شکفت جوی با / کوشش و دریغ زمانه یار
نیایش کردن لیلی در شب ماه
او بود و شبی و درد و داغی / کس مونس تو بحر چراغی / پروانه صفت شبی نخفت / میرنجت زنده در دریا
این شب که ز وحشتش فرو خفت / بر نا صنیه سپهر دامنت / این شب صحبت کاش شد / در شب کلاه چراغ بگفت
تاریک شبی بدین درازی / بیچاره شده ز چاره سازی / گفتی که فسرده گشت بیرحش / چه شب که هلاک جان من شد
می مانده درین شب جان سوز / بی روز مباد شب من امروز / چون زر گران چراغ مرده / یاد او زیاد تقصیر عتیش
گر گرد دریغ آرایش شد / آخر دم صبح رازش شد / گیرم که خروس هر زمان مرد / دیوار شکسته نوباغ زده / با مونس کوی زآسیس برد

نوبت زن صبح بارگه شاه / کاحوال دل شکسته یاد
یا رب برسان تو آن چو مرهم / کز آتش آن سپیده دم هم
گر بخشدم از جهان تو دانی / در تنگی شب چراغ سوزی
تا صبح و سپیده ازین عالم / یک پرده نگردد ازین عالم

رسیدن لیلی و مجنون بیکدیگر بطریق [illegible]

چون خسرو صبح خیمه شادان / بر تخت نشست بامدادان
دور از سپهر بجز آورد / وآفاق بهر سپه درآورد
روزی ز خوشی بهار تو بود / خوشتر ز بهار عید [illegible] بود
طالع که بری مراد بسته / غوغای غم از جهان نشسته
لیلی ز سپه گشاده کامی / چو راه فلک کش خرامی
میکرد مدار بی مدارا / میخورد غم نگار را
پرداخته ره ز پاسبانان / برخاسته پاسبان [illegible]
در دیده سرشک و در دل آذر / [illegible]
در خار [illegible] / میگشت ولیک دست با روی
میکرد فغان بهر مقامی / میداد بهر دلی پیامی
بر هر فلکش [illegible] بود / در هر نفسی [illegible] سود
ره می طلبید سوی آنکس / کو بود ز یار [illegible] جهان بس
چون ماتم [illegible] / غم خانه [illegible]
آزرم شکیب کرده برباد / زان عشق [illegible] پرده برداشت
بر سنگ زد آبگینه چون مل / بر آب [illegible] چون گل
زان تاره دری که کس نسفته / چون لعل دری [illegible] بسته
در چاره گری [illegible] هستی / [illegible] هستی
در حجره نشسته [illegible] / در حجره [illegible]
کام [illegible] / روز طلب وصال [illegible]
بر خیمه جهان [illegible] / پیش آرش [illegible] آمد
هم خوابه [illegible] را / در دسته لاله [illegible] را
آن آهوی [illegible] / وان [illegible]
تا [illegible] سازم / وز [illegible] سازم
با او نفسی ز دل برآرم / گر ضعف [illegible] کسی ندارم
زان پیش که [illegible] شاید / خواهم نفسی که [illegible] شاید
آورد برون ز خیمه پایی / [illegible]
تا هر چه [illegible] / بسپرد بدید پادشاوار
زید از سر آن نشاط [illegible] / چون کوه گرفت [illegible]
آورد [illegible] / آن مرده [illegible]
پیغام گذار زاد بکشاد / وان قصه که داشت پیش بنهاد
مجنون ز نشاط یار [illegible] / [illegible] باز نشست
تا هفت ره از نشاط [illegible] / [illegible]
زان هفت که [illegible] / [illegible]
وا کشتگی [illegible] رفت / [illegible] خاک [illegible]
در بار [illegible] پوشید / بوسید [illegible]
در چشمه دوستی [illegible] / از جوی [illegible]
داد [illegible] / از ناز [illegible] پیش

روی پیش گرفت [illegible] / می شد همه ره شکر فشانان
زان گام [illegible] ماده / [illegible] فتاده
هر جا که گذشت [illegible] نشستند / آنجا که رسید [illegible]
آمد [illegible] / با لشکری [illegible] لشکر
آراسته لشکری که در جنگ / تیغ همه رسته بود از زنگ
شد زنده [illegible] / کار از [illegible]
مجنون که [illegible] / چون خاک [illegible]
از دور [illegible] / [illegible]
لیلی ز نشاط آن بشارت / [illegible] عمارت
او همچو [illegible] / [illegible]
از خیمه برون دوید [illegible] / [illegible]
در پای [illegible] افتاده / چون سبزه [illegible] پای شاه
مجنون که [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
او زنده [illegible] / [illegible]
افتاده [illegible] هوش رفته / آواز [illegible]
گرد آمده [illegible] / گرد [illegible] تیز
پیرامن [illegible] / چون [illegible] حلقه بسته
[illegible] گذرگاه / نظاره [illegible] در میان راه
[illegible] / [illegible]
باقی دگر [illegible] / [illegible]
بودند [illegible] دلخواه / تا نیمه روز بر گذرگاه
زید آمد [illegible] گلاب [illegible] / گرد آن دو بهار تازه [illegible]
[illegible] / مانند [illegible]
لیلی [illegible] نازکی / آمد بر آن غریب [illegible]
[illegible] / در خیمه خاص [illegible]
بنشاند [illegible] / بنواخت [illegible]
زید از سر [illegible] / پرده ز [illegible]
[illegible] / [illegible]
صف بسته [illegible] / پیرامن آن [illegible]
گر یک کس [illegible] / [illegible]
از بیم [illegible] / کس [illegible]
[illegible] / مردم همه [illegible]
کین عشق حقیقی [illegible] نیست / [illegible] شهوت [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / کالایش [illegible]
[illegible] / [illegible]
پیداست که [illegible] خاکی / [illegible]
[illegible] / در هر دو [illegible]
[illegible] / این کشت [illegible]
تا دست [illegible] / از دوستی [illegible]
این عشق [illegible] / [illegible]

هم غمزه و اندرون خانه / با هم پسر خود درون خانه
وآن کج‌جمار چهره بسته / با خار زن خود بهم نشسته

مهمان عزیز دید برخاست / از فرش کش خود دامن بیاراست
از حلقه زلف و چهره بست / دستارچه داد و طوق در دست

چون دید که دولت خاطرش / گردش کلاه از دیس پوشش
سرسکی به گرد ولش داد / وز بازوی خود حمایلش داد

در سینه کشیدش ایچنان مست / کشتی دو گل از یکی گهر رست
یاد و خط جهوش پرداز / شد دایره دو تمام خانه

مرغی شگفت از دو پر رست / با صد ل تر از روی دگر دست
دو شمع که ساخت در یکی تشت / جان دو تن یکی جان گشت

افتاده دو رشته یکی تاب / پر شد دو صراحی از یکی آب
دوری زر دو دو قطره شد دور / شد آینه دو صبح یک نور

چسبیده بهم دو یار دلسوز / مانند دو [illegible] شانه دوز
این عقده ماه و زهره بسته / مرغ هوس از خیال پر دوه

چون از زخود آمدند از حال / شاهین شده بوشش زو بال
تا اختران به راه زهره گاه / سلطان ز رنگ شب سیاه

بربسته ملک زنار گرفت / هم تاج تهی بمانده هم تخت
پرداخته گوی و مهره را جسار / فرمان زمانه هیچ دیار

بیرون ز دو حرف دید جای / کرد از همه حرف خانه خالی
در دیده و دیده دست کافه خوانده / خود را بر در چون حلقه ماند

چون در دلشان نگه وطن کرد / در پای دلش چو شش کرد
گشته چو آن دو یک بر دوش / مانند دهان کاسه [illegible] خاموش

عشق آمده سرخه سینه بی / بر دوز آن نهاد و بنده بی
حیران شده آن دو نفس پر جوش / مانند دو نفس هر دو هم دوش

ول ز سخن زبان گرفت / چون پیاله دهان گرفت
تا در شب انتظار بودند / چون شمع زبانه دار بودند

حالی که بهم رسیده گشتند / چون صبح زبان بریده گشتند
کشمع زبان نیاده گشت / وین [illegible]

تا دور ز بود جنبه نه نادر / ی قفل بود چنین نه نادر
لیلی به زبان [illegible] / میگفت به دیده [illegible]

کای سوسن ده زبان [illegible] / کان [illegible] من زبان برون [illegible]
بلبل که سخن نکال [illegible] / [illegible] گل [illegible]

چون [illegible] روی گل [illegible] / گوید نه کی [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / آواز بهارستان [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / کوکب [illegible]
[illegible] / [illegible]

دانی ز چه [illegible] / آیا تو سخن چون [illegible]
[illegible] / [illegible]

تا سر دارم [illegible] تو دارم / جان [illegible] دری [illegible]
[illegible] / [illegible]

من چو دلم [illegible] / چون یار تو [illegible]
[illegible] / زمان [illegible]

چندانکه چو باز می پریدم / از چنگ دری [illegible]
امروز که [illegible] / از چنگ دری کشاد پرواز

تا جان [illegible] / مولای تو ام [illegible]
از جان [illegible] / جان بی تو [illegible]

چون آتشم [illegible] / از تو [illegible]
[illegible] / آورده بجای خود [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

میخواند ز روی [illegible] / هر لحظه قصیده [illegible]
شرح [illegible] / [illegible]

[illegible] / میداشت [illegible]
میخواند [illegible] / [illegible]

در حرمت عشق [illegible] / [illegible]
عشقی که [illegible] / آن عشق نه شهوت [illegible]

عشق آینه بلند نور است / شهوت ز حساب عشق دور است
عشق [illegible] / کس عشق [illegible]

با عشق [illegible] / عشقی که [illegible]
جز تو [illegible] / [illegible]

عشق [illegible] / صدق [illegible]
چون عشق [illegible] / [illegible]

شد [illegible] / سرمایه [illegible]

رنجور شدن لیلی و وفات یافتن

[illegible] / خونابه شود [illegible]
خونی که بود [illegible] / بیرون شود [illegible]

[illegible] / رخساره [illegible]
شاخ [illegible] / زر [illegible]

نرگس [illegible] / [illegible]
سیماب [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / خونابه [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
دهقان [illegible] / سرمست [illegible]

[illegible] / شد [illegible]
لیلی [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
آن [illegible] / [illegible]

چون [illegible] / چون [illegible]
چون [illegible] / وان [illegible]

سودای دلش به سر درآمد / سرسام سرش به سر درآمد / گرمای تموز تازه‌اش برد / باد آمد و برگ لاله را برد

زان سوز که یار او جدا شد / سردش گل آتشین گیا شد / زان پیشتر از چو مهر [illegible] / آن مهر نگین به مهر [illegible]

چون عاشق خویش را [illegible] / دل سوخته دیده زار و دربند / بر خاطر آن [illegible] / سودای ورا کسی نه بد کرد

[illegible] سپید [illegible] / یکباره [illegible] / چون مشطه [illegible] / مستان ز قتل چشم بر راه

می‌باید تا تو در پی آیی / سرباز پس است تا کی آیی / یکره برهان [illegible] / در غم [illegible] کارش

این پند بده و از زبانم / کای جان من و هلاک جانم / تنها ز لطف [illegible] / [illegible] کرم خدا و بر کس

دیدی چو ره علاج [illegible] / بر همچو خودی نظر نهادی / با عاقلی چنان قیامت / مجنون ز [illegible] غیبت

این گفت و بگریه دیده برکرد / آهنگ ولایت دگر کرد / چون از نفس [illegible] زبانی داد / جانان طلبید و رفت جان داد

مادر که عروس را چنان دید / گویا که قیامت آن زمان دید / معجر ز سر سفید بگشاد / مویی چو سمن سیاه در داد

در حسرت موی و روی او زد / بر میزد موی و روی می‌کند / هر مویه که کرد [illegible] / هر موی که داشت کند [illegible]

پیرانه گریست [illegible] / خون [illegible] آب دیده [illegible] / کز ریخت سرشک بر چنینش / [illegible] نهاد بر جبینش

چندان [illegible] / کان چشمه آب را [illegible] / چندان [illegible] مهربانید / [illegible] او به مهر نالید

[illegible] / [illegible] عروس [illegible] / [illegible] ستاره [illegible] / صندوق [illegible]

آراستش آنچنانکه فرمود / گل را به گلاب و عنبر آلود / بسپرد بخاک [illegible] / [illegible] خاک [illegible]

خاتون حصار شد حصاری / آسوده ز غم [illegible] / [illegible] شد حیات او نیز / بنوشت جهان برات او نیز

[illegible] / [illegible] / [illegible] جهان اگرچه [illegible] / [illegible]

[illegible] جهان [illegible] / در بند هلاک [illegible] / [illegible] / چون خود [illegible]

[illegible] / [illegible] / کین چرخ [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / خاکش [illegible] آب تیره

کشتی ز میان ساحل انداز / تا شد که [illegible] رسی باز / اینجا که [illegible] / در خون [illegible]

صندوقچه رواق گردان / غرقست [illegible] / خون میخورد و دهان [illegible] / کو جان نبرد که جان [illegible]

[illegible] مرده وار [illegible] / [illegible] همه مرده وار [illegible] / نقشی که طراز این نورد است / با اندازه آسمان نبرد است

[illegible] / اندیشه کند به خوبی و خیر / وان [illegible] / [illegible] حالت

زان نقش که [illegible] / نقش همه خوب در سرشتش آمد / وآن را که طبع [illegible] نیست / پروای خوشی [illegible] نیست

[illegible] / در قصر نشست چون [illegible] / زین سلسله‌های چون [illegible] / خود را [illegible]

[illegible] حکایت [illegible] / یک راه [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / در کار فلک [illegible] / [illegible] / [illegible]

چون [illegible] / فراموش کنی که عالمی هست / با خاطری [illegible] / اسرار فلک کجا [illegible]

[illegible] / آتش نبود که آب [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / هر کس که [illegible] / افسوس [illegible]

[illegible] / [illegible] / خاکش [illegible] / حاجت [illegible]

خبر کردن زید مجنون را از وفات لیلی

[illegible] / [illegible] چنین نوشته [illegible]

کز حادثه وفات آن ماه / چون [illegible] شکسته دل شاه / گریان شد و تلخ تلخ بگریست / [illegible] در جهان [illegible]

[illegible] / [illegible] / آمد سوی آن [illegible] / [illegible]

[illegible] / آن سوخته دل [illegible] / از دیده [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / گریان [illegible] / [illegible] چشم [illegible]

[illegible] / [illegible] / مجنون [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

گفت [illegible] / [illegible] / آب [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

لیلی شد و رخت از جهان برد / با داغ تو بود و هم بران مرد
مجنون که ز خواب او ز دوش / کان لاله ز دیده ماند خاموش

چون جامه قصه خورده باد و رست / زان رتبت هم وفا ودم رست
یک لحظه در آن قبیله کی ماند / بر جست و برهنه سر برافشاند

کای بی نمک این چه شور و شیب است / با سخت کباب این چه حیب است
ای جامه قصب برکشیده در زند / با موزه چه پیش تیز زند

موری دو هزار دور از آن پس / یک موره به پا شمرده پس
خونابه نقد بر جام داوند / ساغر نعباس کام داوند

مر … آن چراغ کرم / کر باد طبخ بیرم
تیشه گفت چه داوه / این پیشه نه خبر آزرده باد

… ره می نمود غدرا / چون حس ش داده کرد بحرا
ناخسته دجاجه پاره کرده / روی دو گلان لطافه کرده

زان گونه که او ز سرشک راه / خشم همه بر سر سنگ … ده
دیدار پس او چو سایه پیدا / در سایه او جمال … پیدا

زو ناله که کوه و دشت بر دست / کریان خروش کنان کی گشت
آنجا که مراد طبع باشت / گرد آورده ی زیارت دوست

از زیر نشان تو می جست / وانکه چو کیا … خش زیست
آمد نه چنانکه بر نشستان / شوریده سرا چنانکه مستان

نگین ترا ازانکه باز گوید / رسوا تر از آنکه باز جوید
سر کوفته و جگر دریده / موی از تن کرش جدا بریده

چون دید جمال تربت اندود / افتاد چنانکه سایه از نور
غلطید چنانکه مار غلطه / یا کرم بزیر بار غلطه

در شوشه تربتش … پیچ / پیچید چو مار بر سه پیچ
از بس که سرشک لاله گون ریخت / لاله ز گیاه گورش انگیخت

خون از جگر چو گنج پالود / بگشاد زبان آتش آلود
کای نوخ چکنم چه چاره سازم / گرده و چو شمع … آزم

وام کلات … / در حلقه …
نو دم گل بهار در دست / بادی آمد در کنارش بشکست

سروی ز چمن کرده ام آباد / دست اجلش بباد برداد
بشکفت بهار آن و خیم / در واکه نه داشت بخشم

یکدسته بنفشه داشتم چست / پاکیزه چنانکه از دم رست
بنیاد گری ز من ربودش / من کاشته بودم آن ربودش

ریحان رخی زجهان گزیدم / کالا رخش جهان ندیدم
وزدی عدو آمد از کمین گاه / شاخش بشکست و ریخت بر راه

وانگاه بدهمه سر … / میگفت همی گریست از درد
کای تازه گل خزان رسیده / رفته ز جهان جهان ندیده

ای باغ ولی خزان گشته / از رنج ولی کباب گشته
چونی ز گزند خاک چونی / در ظلمت این مغاک چونی

آن خال چو مشک نازنینت / آن چشمک آهو نازنینت
چونست عقیق آبدارت / آن عالیها ی تابدارت

نشت به زرنگ می طرازد / شمعت بچه داغ مینوازد
در چشم که جلوه می نمایی / در خون که تازه می کشایی

چونی ز گزند های این غار / چون میگذرانی اندرین غار
در غار ترا چه جای غار است / در غار بهشت جای مار است

در غار تو هم نوری که غاری / چون غم نخوری که یار غاری
هم گنج شدی که در زمینی / گر گنج نه ای چرا چنینی

هر کنج که آن درون غار است / رو ای … کشته مار است
چون مار که آشیان گنجم / بر گور تو پاسبان گنجم

شوریده شدی چو زلف دلخواه / آشفته شدی چو تاب …
چون ماه و رخت … است / آن … غریب اگر غریب است

در صورت من منی نهانی / از راه صفت درون جانی
گر دور شدی ز چشم بد دور / یک چشم زدن ز دل نه ای دور

گر نقش تو از میانه برخاست / پیوند تو با جان … برجاست
سروت بکدام جویبار است / رخت بکدام لاله زار است

من گر تو نه ای و دل تنوم / یاد تو جدا نبود یادم
چون نیست محنت … / حوای تو ز نشست …

گر جسم تو نیست داد آهنگ / ذات تو هست بی نیک
رفتی تو ازین خرابه پستی / در بزمگه ارم نشستی

من تیر خورم کشایم این بند / آیم به تو بعد روزکی چند
ما طوف زن تو برو عهدت / خالی نیم از وفا و عهدت

آیا تو چه آمدم درین خاک / با تو گفتت ز عشق … پاک
جاوید بهشت جای بادت / جا در حرم خدای بادت

قندیل و داشت از روانی / افروخت باد و جاودانی
این گفت و نهاد دست بر دست / حرفی ز دو دیده دیده بشکست

در رقص چو باد می زد … / بر جست و آن چه خواند
در گفتن حالت تو … / حرفی ز دو جانانه تو …

میداد و گریه سنگ را رنگ / میزد سری از دریغ بر سنگ
در رهگذری نماند خاری / کز ناله در او نزد شراری

از کوه درآمدی چو سیلی / رفتی سوی روضه گاه لیلی
سر بر سر خاک او نهادی / بر خاک هزار بوسه دادی

با تربت آن بت وفادار / گفتی غم او بزاری زار
او بر سر شغل محنت خویش / وان دام و دد ایستاده در پیش

او زار گریست آب دیده / ایشان حرم و ماه کشیده
چشم از ره او جدا نکردند / کس را بر او رها نکردند

تا بزارد به سخت پیکرش را / تا خاک کند …
بالین طلبید راه و سر و دوش / …

افتاد چنانکه دانه زد گشت / سر بند قصب ز رخ فرو هشت
رباد در خویش را نگشاد / یکباره در بلا بگشاد

کای … / کاهو بره زخم خورده …
در کوهکه او فتاد در خشم / خون بست شدم بگرد چشم

خون میخورم این زمان … / جان بکنم این زمان …
چندانکه جگر بغصه خوردم / گر دل بغم سپید دردم

چون از دل من نفس کشیده | گر از کشاکش گشت شاید
چون پرده راز برگرفتم | بدرود گره راه برگرفتم

در گردنم آر دست یکبار | خون من ار کرد نوبهار
کان لحظه که جان سپرده باشم | از دور بمن دست برده باشم

سر مو ز رخسار دست در کش | نیلم ز نثار دست برکش
خرقم ز غبار دست برکن | عطرم ز نثار دجله برکن

بر بند حنوطم از گل زرد | کافور ز برف شانم از سرو
آراسته کن چو عرس دادم | بسیار بخاک پرده دادم

آوازه حسن چو کرده دانگاه | کاواره شدم من از دلت گاه
دانم که ز راز او سوکواری | آید بسلام من عماری

چون بر سر خاک من نشیند | سو بید ولیک خاک چیند
برخاک من آن غریب جائی | نالد ز مرغ و درد جانی

یارانت درو تر زیارت | از من بسر تو یاد کارت
از بهر خدا که گوش داری | در روی نظر بکس نخواری

من داشتم خور دو دانش | تو نیز چو من حزینه دارش
آن دل که بیا بیش بجوی | وان قصه که دانیش بگوی

کو لیلی از این سرای دلگیر | آن لحظه که می برید زنجیر
از بهر تو تن بخاک میداد | بر یاد تو جان پاک میداد

در عاشقی تو صادقی کرد | جان در سر کار عاشقی کرد
احوال که پرسدم که چون رفت | با عشق تو از جهان برون رفت

تا داشت درین جهان شماری | جز با غم تو نداشت کاری
آن لحظه که چشم تو می برد | غمهای ترا بتوشه می برد

از بهر دوان دران گرد گاه | بر جای خلق بسته شد راه
تا او نشدی ز مرغ تا مور | کس پی نبهادی دران گور

زینسان بری پیام میکرد | عمری همه پس تباه میکرد
روز و دو سه با سگان آن کوی | نیز بیت جانکه مرگ انتان

کز قبله ز گور یاری تساخت | گاه از پی گور دشت و تاخت
در دیده مور بود جایش | گر گور بگور بود از ایش

آخر چو بکار خویش درمانه

آمدن سلیم بغدادی بار دوم بمجنون

اویز ز جبیل یاد میخوانه

تاریخ نویس عشقبازی | گوید ز نوشتهای تازی
کامد ز سلام رادکردار | کاید بسلام آن وفادار

بر جوانسته ناد روی ازراه | میرفت بکوه و دشت یکگاه
بر هر طرفی عنان همی تافت | بیجهت و زان نشان همی یافت

تا عاقبتش بوادی تنگ | دیده آبله پای بر سر سنگ
یکباره شکسته پالش | از گور بگور گشته حالش

از رخنه شانش نیش خار | یخ دلش از دشنه پدار
وان دل شده چون از او طرف کرد | گفتار چکاپی ای جوان درد

گفتا که منم سلیم بغداد | کایم بسلامت از وداد
مجنون که شنید شرح کارش | بشناخت گرفت در کنارش

گردان

گر دان در دکان نانوا دو | چون آتش از آب و بیاد ارزور
کفا بچه ربیجه گشته باز | کار زوده شدی زمن آغاز

من عمر ده و تو نازنینی | با من بچه روی می نشینی
اول زمنت بود سازی | کاخر بنشت بود نیازی

ای دو چون سپیده های ایام | گفتش بزبان که بار پس کرد
حاجت بهای تا برآرم | مقصود بگوی تا گذارم

همه سلام چی شناسیشما | در پیر بخشی کمی سپاسی
کانعام تو دست پیش خوردم | شکر تو بجای خویش کردم

از طبع خودم حزینه وادی | کنجم بهشت ازین سینه داری
کردی ز قصیده ای جو هی | دست دو دمن تقیم بار بر

تا این موسم گرفت کامم | از باغ تو میوه بر بایم
کرسی کنی بجان چه زرم | ورنه ره خانه اش گیرم

لیکن عجب آیدم که این بار | طیاره ز ممنت در یکار
امسال چه محنت آزمودی | کان مرده که بار بودی

ال طرب که گشته بیم | شور و شغب نشسته ببنم
آگاه کنم که کار چونست | چون تو دبا تو یار چونست

مجنون چو شنید پرسش یار | کار آمده و بار او شد از کار
نالید که ای زمان برازی | در حسرت آن بت حصاری

برزد ز خیال آن دمی سرد | کاوج بکم سوختم درد
یکباره رکار من چه پرسی | کو یاد ز یار من چه پرسی

بار دم بکجا ز زر بخاکست | خاکم بدمی ز روغ همکست
کان حور که از ره گذشتست | دروازه او در بهشت

او مرده و زنده ام در آتش | من زنده و مرده ام در آتش
بسیار بجنن درین وقت که آنه | بسیار دورتی درین جوانه

برکت سلام رابک دست | در شهد یار بود و بهشت
گر یار بوی نشانم ایست | الفت بلاکجا نم آیت

چون دید سلام زاری او | بی یاری او چه قراری او
آن نوحه که در بیان نگردد | او نیز بنوحه ده گرد

بر ریختی ز دیده آب گلگون | میراند زچشم چشمه خون
لطف که جواب اوش | غم خور و دوان شو آن دمش

گر رشتو آن گل بهشتی | در موج دلم شکست کشتی
روی تو ازین بنفش بر افروخت | اما بخدا که جان من سوخت

زینسان بنهادش فصاحت | میریخت نمک بران جراحت
ماهی دوسه عشق ابت باد | زان گونه که بود تاخت باد

هر بیت که از شنید در حال | وان گفت که بود تا بد پایال
از قصه و قطعه و قصیده | یکیک بنوشت بر جریده

چون ماهی هر چه گفته بود و نشست | دستور چو ابت آن یار کرش
آورد بتحفه سوی بغداد | وان جمله گرفت برباد

انگشت کش سخن سرایان / این قصه چنین برد به پایان

وفات یافتن مجنون

کان سوخته خزان زمانه / شد غرقه ز رشک دانه
دستاس فلک شکست خوردش / چون خرد شکست باد بردش
زان حال که بود زار گشته / بی زورتر و نزارتر گشت
جانی ز قدم رسیده تا لب / بر روی زمین رسیده با تب
نالیده ز روی دردناکی / آمد سوی دخمه خاکی
در حلقه آن حظیره افتاد / کشتیش در آب تیره افتاد
غلطید چو مور خسته کوه / چندانکه ز خشم خورد اندوه
بیتی دو سه زار زار برخواند / اشکی دو سه تلخ تلخ بفشاند
برداشت بسوی آسمان دست / انگشت گشاده دیده بربست
کای خالق هر چه آفریدی / سوگند بهر چه برگزیدی
کز محنت خویش وا رهانم / در حضرت یار خود رسانم
آزاد کنی ز سخت جانی / واباد کنی بتخت رانی
این گفت و نهاد بر زمین سر / وان تربت را گرفت در بر
چون تربت دوست در بر آورد / ای دوست بگفت و جان بر آورد
او نیز گذشت ازین گذرگاه / او کیست که نگذرد درین راه
راهیست بدین عالم آشفته / از آفت قطع او بر آشفته
با این عقبه که دارد ایام / انجام که نیکنده سرانجام
کو زخم که از کباب این دور / از شور تکی شد نمک شور
ریشی نه که خورد کام هم رفت / خاریده بناخن ستم خفت
ای چون خر آسیا مکن لنگ / گر تاب تو زور دهی چو بارنگ
در خار بسیل خشم نشستن / سیل آمد و سیل خشم نشستن
تا پل شکست بر تو گردون / زین پل بجهان چه باز بیرون
درناف جهان که پیچ پیچ است / بادیست چه باد هیچ هیچ است
گستاخ مباش بر نهادی / کو زنده نشد مگر بیادی
بشتاب که راه آسمان رفت / آهسته مران که کاروان رفت
این هفت سرا زدهای خونخوار / درگرد و نهاد آلات چون دار
گردن بکری نتوان درایت / در حلقه اژدهاست جایت
آن پیرزنی که آرزو بخوردست / آن پیرزنست کار و بار است
گر زخم مباش تا توانی / هر زخم که گرز نی بجانی
دل بات کی از طلا دیدش / یاقوت خوار از دنبال دیدش
از مرکب خواجگی فرود آی / افتادن خود بخر بهایی
با تیر اجل چو زخم آرد / بر خاری تو زخمت آرد
نخوت ره شرع نیست بگذار / چون فتن خوری تو نیست بگذار
با خاک بترک هر چه جویی / گویی که بگویم و نگویی
این فعل که نبد سنت آرد / از دور دشتم نیست آرد
چون فتنه تست گرانی / هر کش طلبی ز در تنانی
دنیا چو درود به ناشد / گر تو طلبی روا نباشد
رو جای نشست نیست پیش / بگریز ز اژدهای خونخوار
تا رخ ننماید سست / ور وی ننماید و پست
عاقل که رسد به پیش گاهی / جوید ز پی گذر راهی

در حبس کهی جهانی آخر / ره سوی که ره نداشت آخر
در یافتنت خوران کار / بر یافتنت چو این بار
نیروی دلی و زور دیده / ز زوری که تو آفریده
بنداشته‌ایم کم چرایی / آرایش این سخن ثنائی
بالای فلک که لایتست / هستی همه تا نهایتست
سلطانی اولین وجودی / میرانی آخرین وجودی
در قامت تو ملک ندارد / بس قامت خویشتن نگهدار
در خاک بسیج کو نه پایست / با طبع مساز کو سرایست
بر پایه تخت خویش پای / تا بر سر آسمان کنی جای
از سیل چو کوه سر بگردان / سیلی خوره ز روی گردان
سنگی که زبان اوست لعل / بر دار ز موی سر کری نعل
این ره به تاب پر توان برد / جان ره به غایتی توان برد
چون آب زمانه خوش خرام باش / هرجا که رسی لطف رسان باش
آبی که سبار کنی چو زور مرد / چون آب روند کی تو بمیرد
خاک تو شده جهان پرستی / برخاک کمن جهان پرستی
دایم تو ز جهان یگانه / او راست سرای اگر خانه
زو روشن کسی به تو گشتی / تا حاجت او روا گشتی
یارب چو با جرام و پاکی / رشد نجات آن دو خاکی
آسایش و لطف یارشان کن / وآمرزش خود نثارشان کن
ما هم تو هم جاودانی / نوبت چو بما رسد تو دانی

زیشان سر و مرغ همه پدیدرو / ای تحفه بر آن جهان دو

بخواب دیدن زید مجنون و لیلی را در بهشت

از شهد آن چشمه نور / پیوسته قدم به آشتی دور
شبی که چو شب شفقت بود بند / در حالت خویش گفت پند
از راه جبه بوش همعش / یکجا همه یافت گرد جمعش
از گوش کس آن شکار نهفت / تا هر که شنید آفرین گفت
افسانه آنچه هم مدارا / در عالم از آن ستم آشکارا
بر خاطر او گذشت یک روز / اندیشه او دو خاطر افروز
کان تازه دو جفت رنجور / خوانند بهم به زیر پرده
در خاک خاک هم سرشته / باشند بهم به بهشته
بنمود نشیب ایشان ز آب / آراسته روضه جهان تاب
در وی همه سرسبز باغی / هر برگ گلی در آن چراغی
در هر چمنی چو چشم بینا / مینو کده برنگ مینا
گلهای شکفته جام در دست / بر داشته بانگ بلبل مست
هم رخنه زنان رود و رایان / هم فاخته گان برند خوانان
در سایه گل چو آفتابی / تختی تو ده برگ آسمانی
فرخ دو سروش بی جهته / در دشت نشاط گشته
سرتا بقدم به نور بر نور / آراسته در بهشت چون حور
که بر لب جام می نهاده / که بر لب نوش نوش داده
پری متعهد ایستاده / سر بر سر بخشان نهاده
سرحلقه ز نو شکار بخت / بر تارک آن دو شمع سر تخت
پرسنده خواب دان نهانی / پرسید ز پیر آسمانی

[illegible]

در مدح ملک [illegible]

[illegible]



... اعمال الجفر [illegible] علی ابن ابی طالب علیه السلام باید اول [illegible]
بخواند و صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بفرستد و [illegible]
و [illegible] از حروف [illegible] و [illegible] حروف [illegible]
بشمارد و [illegible] حرف [illegible] معلوم شود [illegible]
[illegible] و ابتدا [illegible] استخراج [illegible]

١	ی	ل	ا	ی	ل	ی	ف	ل	ف	و	م	و	ج	ت
٢	ة	ی	ی	ص	ت	ل	ص	س	ر	ع	س	ع	ل	س
٣	ع	ل	ف	ج	ح	ف	خ	ا	ت	ذ	ا	ی	م	
٤	ب	ل	ع	ا	ل	ع	ن	و	ع	ر	ی	ج	ل	م
٥	ل	ذ	ا	م	ن	ا	ر	ء	ل	ا	ع	ب	ر	ف
٦	م	ا	ل	ظ	ل	ا	ق	ا	ی	ر	م	ل	م	ل
٧	ب	د	ع	ب	م	ء	ر	ن	ش	ع	ذ	س	ا	ر
٨	ا	ا	ی	ا	و	ا	ی	ل	ص	ت	د	ر	ر	ل
٩	ر	ص	و	ا	و	م	ا	ط	ا	و	د	ا	ل	ن
١٠	ت	ل	م	ع	ق	ب	ح	ل	ف	و	و	ن	ا	ف
١١	ن	ع	ع	و	ب	ا	ق	د	خ	ن	ز	ت	ص	ل
١٢	ب	ا	ر	ا	و	د	و	ع	ص	ت	ل	ل	ا	ل
١٣	ل	ن	ب	ع	ا	ع	ی	ل	ط	س	ق	ر	ی	ح
١٤	س	د	م	ر	ر	خ	س	س	ح	ر	و	ض	ق	ی
١٥	ی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]



در نعت النبی الهاشمی صلی الله علیه و آله و سلم

تضرع و ستایش نمودن و مناجات با ...

در صفت معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

در نعت نبی الهاشمی و آل و اصحابه رضی الله عنهم

در صفت معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

[illegible]

در نعت نبی الهاشمی و آل و اصحابه رضی الله عنهم

[illegible]

در سبب نوشتن این قصه

در ... این نامه ...

جوانی شد و زندگانی نماند

چو پی بست پیری گشاد اختران

گل لاله در باغ چندان بود

شود برگ ریزان شاخ بلند

بنالد که کس مثل سالخورد

چو تاریخ پنجه بر آمد بسال

فرو ماند دستم ز بی خواستن

همایون روان هم ز ره ماند باز

طرب رامی خانه گم شد کلید

کی دل بر شش گرانست کند

هراز نمونه گوش از شاخ

قماش ای روز چندان [illegible]

به نور جوانی و نوزاد کی

چو آنجا رسی می درافکن بجام

مرا ساقی از وعده ایزدیست

گر از می شدم هرگز آلوده لب

می کو چو آب زلال آمدست

ولا تا بزرگی نیاری بدست

سوی خوابگاه نظامی خرام

صبوح از خرابات می خواستست

حلال خدایست بر من حرام

چو چندار کی فاخر و خوب

وگرنه بانگ زده تا بوده ام

بیا ساقی از سر بنه خواب را

در خوردن ... داستان ... گوید

بجای بزرگان نباید نشست

که از شکستی شاید ...

بزرگیت باید درین دست هست

پرسیده هر کس چو یاد کرد

گرانی مرا رفت آلوده دام

بی دامن لب بیالوده ام

می ناب ده عاشق تاب را

بهر جا که نام حلال آمدست

پیا و بزرگان ز آوری نفس

همه گفته و نیشش یاد کرد

گران گفته آوازه کرده بلند

همان گفت کزدی گزارش بود
قلم دیدبار را قلم درکشد

سکالش گری دوستان ناورد
بیا مشفقی کو درین گنج نیست

در فوت کیقبادیان دام دستان

خرابا تیان را صلا سی زنم
زجام سخن چاشنی گیر من

مرا خضر تعلیم گر بود دوش
چو سوسن سرافکندگی بافت

بیا ساقی آن آب یاقوت‌وار / در افکن در آن جام یاقوت‌بار

فی مدح پادشاه نصرة الدین ابوبکر گوید

سفالینه جامی که می جای اوست / سفال زمین جای که ریحان اوست
علم بر کش ای آفتاب بلند / فراوان شود ای مشکین کمند

بنال ای دل امید چون کوس شاه / بخندای لب ارتی چون صبحگاه
بیارای هوا قطره تاب را / بگیرای جهد … در آن آب را

نگارین در از چهره‌های نویش / بتاج سر شاه کن جای خویش
شبی کار زو معنی صبح گشت / ز زمین بوسی او بود از تاج هست

سکندر شکوهی که جمشید ساز / شکوه سکندر باو گشت باز
زمین را نه و آسمان زو کین / جهانگیر و دشمن بانگیختن

طرفدار مغرب بمردانگی / ترا خان مشرق بفرمان یکی
جهان پهلوان نصرة الدین که است / بر اعدای خود چون فلک … است

مخالف پس اندیش و اندیش کین / بد اندیش کم چهره بدخش بین
خداوند شمشیر و تخت و کلاه / سر نوشت زین تیغ جهت شناس

برستم رکابی دوان کرده رخش / هم آورد کنگ برای وهم تاج بخش
نشان ده ز زر و سیم کاه و چه بود / کلید در آهن … برزین بود

نژادی که چون تیغ روشن کشد / کلید از در و گنج از آهن گشت
چو آب فرات است کار را نواز / چو در جشن گل پنهان کند

اگر سایه بر آفتاب افکند / در آن سایه آتش برانگیخت
اگر ماه نور از برات دهد / ز بخش کالش … دهد

گر انعام او بر ستاره زدی / برانکس ما کنند شکر خفت بسی
ز شکر دی آن نعمت افزون از / ولی خصمی جنس آن … بود

فلک وار با هر که بندد کمر / بر آب افکند چون زرش هم
بریزد در آشوب چون تیغ او / سر تیغ چو پا … تیغ او

سر تیغ او موزه بر آن کار زار / ز رستم نمودی زه سفندیار
صلاح جهان از شب آمد پدید / گر از تو ملک … صبح … دمید

کجا کز سر جنگ بد رام او / زمین عاقبت سر بسر بر اکام
سروا ده کوزه در کشاز / ز زر کار زخش کرد کوه پاز

بدان قبضه کو بارگی جسته / زمین گنج قارون از آن راست
جهان در کار او راست انگیخته / سر کوه توال ز در او بجت

اگر دیگران کاهلشان اوست / همه مردم اندازه همه مرد هست
نه انکس از مردم … شناس / الان ده ولی هست … سپاس

وزین ناز و نعمت کز انده بماند / ولی نعمت عالمستی بدان
اگر مرده پیر را روزگور / بگیرد همه شهر و بازار شور

هزاران دل مرده از عدل شاه / شود زنده و چشم ناید براه
چو عیسی که بسی مرده را زنده کرد / بخلقی چنین خلق زنده کرد

جهان بود چون کلکی کز هر طرف / بآبادی شادی از آن آفتاب
زمین ده زمی بود … کشت / یاری چنین تازه چون بهشت

زهر نعمتی نام دشمن … / ده بخش خوانند کام جم
هر یکی چون خضر پی برد / جهان بار بیکبار … از

چو دریا کمو مرکز آن سایه … / جهان را که چو کان کران تا به دیه
زهی بارگاهی که چون آفتاب / ز مشرق بمغرب رساند حساب

اگر نخل طوبی رسید در بهشت / همه گوشه‌ای … بسرشت
ز مشرق تا مغرب … او / بهر خانه نعمت خوان او

کیخسروی باشی … جاوید بخت / بسکه ز دون کیقبادی درست
بهر وادی که فغان تاخت / ور فتنه بد امن آرام یافت

ز بخشش زمین کیسه پرداخته / سمن سیم چیزی زر …
کجا گنج چینی بشیرین دران / کز آن گنج او نیست چیزی نشان

چو از تاج او شد … / سرش … از تاج فرو …
زهی خسرو اسکندر رکاب / که هم خضر داری هم آب حیات

و اسکندر آن شاه کشورگشای / چو خسرو افتاد …
همه چیز داری که آن درخورست / نداری یکی چیز و آن همسرست

چو در صید شیران … / به تیر و دو پیکر …
چو در جنگ پیلان گشایی کمند / دهی شاه را موج حل بند

ز شمشیر و … / تو شیر افکنی …
چه دولت که دربند کار تو نیست / چه مقصود کان در کنار تو نیست

بسا کرده … تخت و گنجست … / گرفته چون دوال کتاب گرم
دو بخشش جهانبان … / یکی بزم کردن یکی سفت کوش

خداوند خواه جهان … / بدین … راست چنان …
چو برگشت گرد جهان … / ز بخشش بپادشاهی اش آگاه

ز کیخسرو آن جاه گیتی … / که احکام …
فروزنده آینه گوهری / نمودار تاریخ اسکندری

تمام خانه … / بهر سلیمانی افروخت
بدین گونه بخشش که پر دولت است / گواهی دهد نام بخشش … است

خزاین بهر … / که بودی ز رخ … ماه و سال
یکی آنکه از گنج آراسته / دهی آرزوهای ناخواسته

زر و سیم … / عوض … جشن …
سیم دل … ز شستن / … داد و دل … شستن

سپارد ز سیم … / تو خورشید لشکر شهان …
تمام چشم از مردم … / … کرم … کردن گناه

شش مشهد و جهان … / … یاد کرده …
ز توشش جیب … / دو بخشش …

سبو داد و دولت … / یکی در غزنین یکی در …
دو ماران رای … / یکی مار مهره یکی مار گنج

جهان خسروان … / طرف …
جهان را … / ستون درست …

همه شب … / چراغ … افروخت …
همه روزه … / آیین بخت تو بندد کمر

سپارنده پادشاهی … / … جم …
بدانک … شاهی دهی / چو داور شوی داوری … دهی

نیازی که … / … پشت مور
سپاس از خدا … / که چندان …

بانصاف شه چشم … / که … داستان …
گر اعتدال … / ز شاهی …

اگر چند سنجیده دارم درج
گرانمایه در پیش استاد اوج
درین گنج مانده که از رجهان
کلید بسی گنج کردم نهان

کسی کو کلید از زر آورد دست
طلسم بسی گنج داند شکست
اگر گنج پنهان نیاید پدید
شود خرم آنکو زرین کلید

که داند که این گوهر نغز هست
چه گنجینها دارد اندر نهفت
نشاط از تو دارد هنر [illegible]
سزاوار است آفرین گفتنم

خرد کاسمان را زمین [illegible]
بدین آفرین آفرین [illegible]
چو فرمان چنین آمد از شهریار
کز او نام ماند بر این کار

بگفتار شه مغز را تر کنم
بگفت کسان مغز در سر کنم
فرستم درودی از آن [illegible]
گران چشم [illegible] شاه

درودی چنین شاه را بنده باد
بدان فخر آفاق فرخنده باد
بماند از او گنج نزدیک و دور
چراغ جهان تاب بادست نور

گل باغ شه عالم افروز باد
چراغ شبش مشعل روز باد
دریده [illegible]
زبان [illegible] چراغ

نظامی چو دولت [illegible] ایوان او
شب و روز بادا [illegible]

در گفتن [illegible] داستان [illegible] اجازه گوید

بیا ساقی آن راحت انگیز روح
بده تا صبوحی کنم صبح
صبوحی که بر آب کوثر کنم
علالت [illegible] کنم

جهان در [illegible]
بسی [illegible]
شب و روز در پرده [illegible]
بسی باری [illegible]

گراید [illegible]
هم از [illegible]
ز هر [illegible] در سال
خیالی شدم تا [illegible] خیال

نخست آن چنان کردم آغاز او
که نور آورد [illegible] ساز او
چنان گفتم از [illegible]
که دل [illegible]

حسابی که بود از خرد [illegible]
سخن را [illegible]
بتقدیم [illegible]
که [illegible]

فراکردم از هر دری [illegible]
به آرایشم چون صنم خانه
بنا بر اساسی نهادم نخست
که دیوار آن خانه باشد درست

دران سنگ [illegible]
قلم [illegible]
چو [illegible]
سخن را [illegible]

اثرهای آن شاه آفاق گرد
بدیدم [illegible]
سخنها که چون [illegible] گنج
هر نسخه [illegible]

ز هر نسخه برداشتم مایه‌ها
بدو بستم از نظم پیرایه‌ها
زیادت ز تاریخهای نوی
یهودی و نصرانی و پهلوی

گزیدم ز هر نامه‌ای نغز او
ز هر پوست پرداختم مغز او
زبان در زبان [illegible]
[illegible]

ز هر یک [illegible]
زبانش [illegible]
دران پرده [illegible]
سخن را [illegible]

دگر [illegible]
نظامی [illegible]
گر آرایش نظم [illegible]
[illegible]

همه کرده [illegible]
درین یک دو [illegible]
شکسته [illegible]
[illegible]

جهان را چو چار حد گشت دید
کجا چار حد ملک شد پدید
به هر بخت کامی که بنهاد پی
کمند اندر آیین شاهان کی

بجز رسم زردشت آتش پرست
نداد آن دگر رسمها را شکست
نخستین کسی [illegible]
بدو [illegible]

[illegible] و نوبت که [illegible]
ز نوبت که او بر آورد نام
[illegible] خلق را [illegible]
ز تازی [illegible] آورد [illegible]

پدید از جهان [illegible]
ز دارا ستد تاج و اورنگ را
[illegible]
نوشته [illegible]

شد آن [illegible]
سر تخت کیخسروی جای او
چو [illegible]
شاهنشهی بود در روزگار

درم [illegible]
به [illegible]
از آن روز کو شد [illegible]
بلند [illegible] اسکندری

به هر بوم [illegible]
چو دولت بر آفاق [illegible]
[illegible] نیک پاک
عمارت [illegible] خاک

به هر کردنی [illegible]
بنا کرد چندین [illegible]
ز [illegible]
به [illegible] شهری [illegible]

هم او [illegible]
سمرقند [illegible]
بنا کرد شهری [illegible]
کز [illegible]

دران [illegible]
[illegible]
[illegible] که آن کار [illegible]
چو [illegible]

[illegible] یاجوج [illegible]
که [illegible]
[illegible]
کزین [illegible]

چو خرم آمد [illegible] خاک را
که بخشی کند [illegible] خاک را
[illegible]
از آن [illegible]

دران چار [illegible]
بر [illegible]
یکی نوبت [illegible]
که [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
طناب [illegible]

[illegible]
گرا [illegible]
چو [illegible]
[illegible]

ز فرسنگ [illegible]
بدستی زمین [illegible]
مساحت [illegible]
[illegible]

ز [illegible]
به تقدیر منزل [illegible]
ز [illegible]
ز منزل [illegible]

دگر راه [illegible]
طریق مساحت [illegible]
دو کشتی [illegible]
میان [illegible]

یکی [illegible]
یکی را [illegible]
دگر [illegible]
[illegible]

[illegible]
خط [illegible]
[illegible]
ز [illegible]

جهان را که [illegible]
[illegible]
زمین [illegible]
ترا زوی [illegible]

بیا ساقی از خم دهقان پیر
میی در قدح ریز چون شهد و شیر

بیا باغبان خرمی ساز کن
گل آمد در باغ را باز کن

در رفتن خضر و الیاس به چشمهٔ حیوان

در زیارت اسکندر کعبه

[illegible]

در فش آمدن اسکندر [illegible]

[illegible]

گروهی سرباری بخرچ بسته / ز نگ حبشیان جهانی تهی
بر آن جهان زو زمین از تیب / جهان زیر مهر و گیتی از تیب
چو اون کان گشت دیاز رنج / فرستنده از هفت کشور خراج
بر آفاق کشور خدایی یکی / جهان و جهان‌دار پادشاهی یکی
بیاو آوری بیم و بیم و سیم را / پرستش نشانی زر و سیم را
نظر بر مداری ز جز ز زمین / بجای آوری حق چو نه زمین
بدستوری تو شود شغل سنج / که دستور دانا به از تیغ و گنج
ترا دولت و ما هنر دوست / هنر شد با دولتی در خورست
هنر هر کجا یافت قدری تمام / به دولت خدایی رساند تمام
سمان دولتی کارجستی است / زمانی بلندان بلندی است
چو خوای کوره رسانی سپهر / اورنگ و باران باشد کار کند
ملک زاده با او بهم داد دست / پذیرفت کاری بر آن کار بست
که شاهی چو بر کس کند شغل راست / وزیر او بود دستور اوست
نیام سپهر از رای هوشیار / جهان‌دار جهد جهان را پی
سر انجام کار آن قبال / جهان نهد شاه استوار آن
چو استاد دانش کار جهان / بخوبی بدوکند نگشای کی
ازان مند شغل فرخی بشد / که مطلوب طالب ازان شد
بدو داد کس حرف و قت کار / نیام تو جمشیم تو بشمار
اگر غالب از دوار نام گشت / شو کار آموز در سایه جام تست
و گر یک نا غالی و قیاس / ز غالب آدینی شرمی ورا
شد آن حرف بسته زمانی / شد آن امری چشم آن کند
چو هر وقت کان حرف پیکاشی / ز فرورزی فرو خبر داشتی
بدین گونه بود بارای هوش / ز هر دانش آورد و دانای هوش
همان بخت زرگان پس داشت / هم اندیشه زرکان پس داشت
بفرمان کار آگهان کار کرد / بدین آگهی بخت بیدار کرد
هنر پیشه قدر زد استاد داد / که هم درس او بود و هم استاد داد
عجب مهربان بود و بر دوزبان / دل جز زبان هم رها هم بپا
نگه‌داشتی کی مرغ بر پای زن / کار طلب و نودی زبان پای زن
تجستی از آن جهت که دو رسی / بهر کار از او خواست دستوری
چو پرگار رخ از ایزد کو دوست / زبان دار و چند دوست
ملک فیلقوس از جهان رخت / بشاهنشه نو جهان را سپرد
جهان چست بگذر ز مرگ او / زبانی چو تنگ آورد از جنگ او
در حقیقت شش میلو و چار / تنی چند با بسته در چار میخ
بیکابک راهای از ین زخت / بریدار گشته تیغ و بادوخت
سقی نه بنی دیدی سلیح کس / قا شاه کند یکی بیک جنس
ازان جو روی وری جبر چپ / یکی هم چنیده بیکی در سپر
جهان کام و نا کام و ای پسر / بخود کام کی پی چو ای پسر
بدام جهان کاستی نه دام او / بدو دام او کاستی از دام
شنی جمل بست پیمانی کی / تن خویش هم خوانش از کی
خرابی ز بالای از خیمه و پیش / پیکفید آن حکم ماران پیش
چو از دام داری خراز داشتید / بر آسوده از خویشتن شد
تو غزای تجاکی شده گرد پاک / بد و دام و دد وی خاک

بیا ساقی از آن دو روی بیم ده / زر خشنده می روشنایی ده / می گو زبخت رهایی دهد / بارزدگان تو میانی وده
سخن پیشی آمد از او دست / در بین سده زدگی

پادشاهی نشستن اسکندر بجای پدر خویش

بتدرف در آن سکه نقش / گرامی در و زبر دوشتم / گرانکشت من حرف گیری گند / نداریم کسی گرد بیری کند
و لی تا تو ای دست پیش من / نشد حرف گیرد کس انگشت من / ز بیچم بد خوای اندر کی / کز من نیز بد خواه دارم بسی
ز یی من هم از بهر خویش است / اهر جستن دیب و پوشیدنست / بران ره که خود را نمودم نخست / قدم داشتم تا بپایان درست
ذیانت چنان دارم این بیم / که بر تاپد آسیب آرزم را / چنان خواهم از پاک یزدان که / گزین ره که کردم سرانجام کار
کدارای نقش گذارش / که نقش از گذارش خدا ایدگر / چنین نقش بندد که هم حال ادم / ملک جهان نقش بزد وهم
الایت نه عدل بشی رای گشت / بدو تاج و تخت پدر باز گشت / جهان رهنما گر پدید / نخواهد آنچه در این پسندیده بود
جهان چهد در سینه بر جای داشت / علمهای چشنده بر پای داشت / بدارا سمان گنج زری پسر / بدان جهد چشیده پی خسرو
ز فرمان یونان ملک فیلقوس / نشد کس در آن شغل بی ترس / که بود از پدر دست گیر تر / بدشمن کشی تیغ او تیز تر
چنان شد که بازو بیازوی او / نه بخشید کس تا بازوی او / چو در رزم چیندی ایام را / گره بر زده شیر ضرغام را
کشاده رجیست و کوپال جنگ / بهر کشتی ترا اندر جستن / بنحجیر که شیر کردی شکار / ز گور و گوزنش ز بی شمار
ز بود از دیوان توانائی / سر زیرکان شد بدانا تری / چو خطش قلم راند بر آفتاب / یکی هد دل الجهت از رشک تاب
ملک زاده جهد ولی گشت / سوادجیش داد روی زرینت / حساب جهان یکری درویش / جهانی ز نون بلد روی هوش
همتش شیر دل بادوم دوست / بدین بر و بر بخت شاه نشست / بهر کار کو جست نام آوری / در آن کار دانش کند یاوری
همه روزه از ان سرو او خواسته / بیجان کشسری از آراسته / از اندیشه پیشی بهر خانه / رسیده بهر کشور افسانه
کهی راز با انجمن کی شاد / کهی از زراد جم کرو کشاده / با بنوه می با جوانان کرفت / بجلوه پی کار دانان گرفت
خوان کرده با مردم از مردمی / که آید در اندیشه آدمی / با آرزو کس بنیاد او / ز رومی زخط عدل بنهاده پای
بیا زار کانان از او کرد باج / بتخت از دهقان شد ز خراج / ز دیوان دهقان قلم بر گرفت / ز بی مایگان هم بدرم برگرفت
همه غارتیکه ورز وی فشانده / همه خار مینکنده و گل می نشانده / بهر تا جستن ام دانش رسید / صد وجنس بوی دانش رسید
گشاده در بستی قاروش حوش / یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش / ز از و خود آن بیکد از ده / یکی جای آتش یکی جای زر

چو آن کار کاجال را اندر است | بآهن چو آهن بزو چون اورست
ارسطو که پستور درگاه بود | بهر سنگ بد محرم شاه بود
وزیری چنین شهریاری چنان | جهانی بگرد و چو وج جهان
ملک شاه محمود و وزیر دان | گروه و کوی از چه چنین روان
شه ما که بد خواه ما گرد خورد | برای وزیر او جهان گی بود
مبادا که گشت از شور کاخ | که گرد و سر رنگ شویده نغز
جهان را دو خواست بد شه پیکر | ز داور بناشد جهان اگر ز
بیا ساقی آن سرخ دستان زی | می و کوه دادم غم جان ادا

چنان ابر کو شد که بر رود بر نم | روزی دو بستاد کی شاه نام
سکندر بدید پیر دانا وزیر | بگم اندر کاری شه آفاق گیر
همه کار شاه از کسی بیگره | وزیر وزیران خود شکوه
تو برای خداوند زیران شده نم | که از چه داده زیر کیهان شده
مرا و ترا گر شود پای است | تن شاه باید که نامه درست
چو باشد که نخت بد بنا باک | که فشه باد و بر هم پیاز ی
جهان را بعاجت جهان را باد | وزیر و داور چشم و دید باد
گرچو آن سرشت آدم نشاد | غم چند را داد نور دم بیاد

علم نمودن مهریان از لشکر زنگیان و آمدن شان نزد مادر اسکندر

بحکم [illegible] اسکندر بستان
بهر کشوری خاطر آراستم | علمکار گوهر گان کنند
تیزه کند با دل خوار سپاه | چه پندار این داستان بیش
بنوی یکی انجمن بر سر شاخ | کز آن رنده سکرای زند
جمال جهان ار راز دخت چهر | بجلوه بر آورده و زر شد رست
بر آراست زنی در [illegible] | علامان گل چهره در پای
کهی کج بیرنت بر پای | نشست چنین این کی پیش زور
گذشت ستم دیده و داد خواه | قلم زد شدن شاه دوم
گر کشته در بیابان کوه نکاچک | سواد جهان را جهان در بهشت
ادان پیش کامد بر پیابان سیاه | چو کوه همه بر کوه گریست
نه بر هر کسی چهره دار آرزوشان | همه رومی خواره ده روم آرای
و گر زنتاراج رفت آن باد | نه مهر و زنا بجنبه ماند روم

مرزش عنوده که گرفت مال | وصل زن باز و بر تیر حال
می زن زنده شود دور روم | بنید ار را بید جان کند
بنو تاب یعنی بیاوه چنگ | کداستان براند نوک دو ش
گرانجه خوار نعره میدان | که ار شه چنین کی بنشسته
که چون تا بیدادار جهان سپهر | دو ساله بر کرسی زر شست
سکندر بآیین شاه ایش | که هر کو ده کو بخشش پای
کسی یاده بخوده پر پای | که آوازه ادا آمد از راه دور
بخر زرده جانب بخر زنشاه | که بر مهریان جنگ شد و دم
رسید ند چنان آن بانگ | که مسوا داد آمد تا که روز است
بیابان نیابی چون عطرا سیاه | بخوبی ند خاری به سید رست
زنده ای کبید آن نکه شان | خداوند ورن شاه دری همرای
گر آمد بیاد کی بیشه از | که انده از آن کوه کش چو روم

زجی چنین دل پاکست ادم | درین حکم با شاه راه ندادم
مرا مادر شده از لشکر حبشی | نباید که دانا بودی پر ارسی
وزیر خرد خداوند زودی | بپروردی شاه و شد بهانه
بر آیند که از دست شاه | که شه را قوی بیکسی باز کار
اگر دشمنان را در آن خاک | شود دوست فیروز دشمن هلاک
یکی سنگ الحجت از رنگ و بخ | فرو زنده و برگشت آمد بسنج
همه مهریان سوی دشت کی | پذیره شد در بر زنگی
بر غارت زنگی شتابان شدند | دو اسپه بسوی بیابان شدند
پو رنگین خرابه گامی سیاه | جهان کرده در چشم روی سپاه
ز نعل و نعل زان فولاد و میخ | ز مین را از جنبش برابر یخ
ز هر گز گران سنگ خالشگران | شده ما هی و گاو در سر گران
چو در جنگ شد ساخته سازنان | گزیده شده و بآواز ساز شان
ز مینی زرکوه گرد بی تاب تر | هوایی ز دوزخ جگر تابه تر
ز خوش بخود آمده و قارها | دران دشت آواره پی از رها
چو کوهی بر آورده کاوه زمین | ردیف جست شیر سنان کمین
شب از زاغ خرد عطر سای گشاد | جهان زیور روشنایی نهاد
ستاره در آمد بتابنده کی | بر آسود خلق از شتابنده کی
الیاسا ساقی آن گی که دهی خوش است | بمن ده که طعم و زکی خوش است
فرینده ما هی شد الی و دی | که آمد از گی دیو و دیده ی و
دری ره در فرشته زره بوده | بمن ده که نشستند و دیوان میر
بگوی پستانور دهقان پیر

شهی داد کرد او در بیچاره | چو دانست کامده زنگی سپاه
ارسطوی پنداره دل را خواه | وزین دوی قصه باد و باند
که بر نخره بخت آزمایی بکن | بک چنان از و بالی بکن
شود مهر و آن بخت نام تو | بر آید مر داستان نام تو
سکندر بدستوری رهنمون | ز مقصود یسره درود است اوان
ز روی ما سوی خشکی آمد ز هی | دلیلش سوی مهر سند رهنمای
بخوبی و شه گز بس آورد نیل | که لشکرش سوی صحرا رحیل
دلیران صحرا کشیدند رخت | بگمین خواه رنگین گرد درخت
دو لشکر بیار استنار استه | شد اندر جهان کی رو بهتر
ز بس عبه و گاو بر دانگس | بروز و اندر آن را داده ایمن
ز شور بد ن بانگ شان تیز تر | بو حشی پیابان دراندگر
بجای کز شده جای بزد | گرگ کی زد و دم برآمد ز روکرد
زرآبی دران سرو خبر ز هر آب | ز هر می بران گرم عرابات
در آن جای خوار او عظمی شسته | چو عولان بهر گوشه ای چشمه
برآفاق شد کاه و کرده سی | بر آمد سیاره جو دند این شیر
بر ون شد ز رنگ دار و شمشیر شناس | نیابی گزیست بجای چاپ این
سپکای هم روم و هم زنگبار | فرو ماند رومی از زنگی زرکار
که ماه سر اس ای مکا با کنک | چو رومی و رزنگی شد و در جنگ

داستان الحاق کردن اسکندر با لشکر زنگیان

فرا شه فرا شه و باید گفت | گر بر جن خنیم ترانی میزد
ز من زنیت این سیم پاکی مرد باد | در پایند از و چون نگر دود رست
ز نامم ما بگفته جمند باد

ازو [illegible] کانونی | دو رویی [illegible] یک زبانی چو روی
دو صورت [illegible] | یکی شهوت آلود [illegible]

ولیکن چو کردم سگالش بهش | ز سوراخ دیده ز سوراخ گوش
گذارش کنم راز [illegible] نهفت | ز تاریخ دهقان چنین برگرفت

که چون شاه چین [illegible] شاه | فلک [illegible] آتش [illegible]
سپهر [illegible] | ستاره [illegible]

جهان زو دلیران لشکرشکن | کشیده چو انجم بسی انجمن
از آیینه پیل [illegible] | صدف را [illegible]

ز [illegible] که پی زد زمین می فشرد | در [illegible]
شد روم [illegible] | ز نوبت [illegible]

بیاراست لشکر بر این [illegible] | چو آوازش [illegible]
ز رومی [illegible] | زبان آوری [illegible] زبان

[illegible] | به یزدی [illegible]
کشیده [illegible] | سخن [illegible]

[illegible] | [illegible]
ندیم [illegible] | محاسب [illegible]

سکندر بگفتم پیام آوری | [illegible]
بجز [illegible] | شتابان [illegible]

رساند [illegible] | مگر [illegible]
بر کی زبان [illegible] | که آهن [illegible]

چو آن [illegible] | ز رومی [illegible]
گذارنده [illegible] | روان [illegible]

جوان دولت [illegible] | [illegible]
چو [illegible] | [illegible]

چنان کو [illegible] | بنالید [illegible]
بیاید که چون آتش [illegible] | گذشته [illegible]

[illegible] | [illegible]
جهانش [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | برآورده [illegible]

[illegible] | کشیده [illegible]
[illegible] | چو [illegible]

[illegible] | [illegible]
چو [illegible] | [illegible]

کسانی که [illegible] | شده [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | چنان [illegible]
بجز [illegible] | ز خون [illegible]

[illegible] | [illegible]
سیا [illegible] | [illegible]

[illegible] | که آن [illegible]
سکندر [illegible] | چو [illegible]

شبانگه [illegible] | برانگیخت [illegible]
برآویخت [illegible] | بیاراست [illegible]

چنین [illegible] | [illegible]
طلایه [illegible] | تباقی [illegible]

دگر روز [illegible] | برون [illegible]
بغرید کوس [illegible] | جهان [illegible]

درآمد [illegible] | بجنبید [illegible]
تبیره زنان [illegible] | [illegible]

[illegible] | ز کوه [illegible]
سنان [illegible] | [illegible]

ز [illegible] | ترازو [illegible]
ز سر [illegible] | شده آب [illegible]

چو لشکر [illegible] | میان [illegible]
بسی [illegible] | بسی خون [illegible]

حبش [illegible] | چو [illegible]
خرابی [illegible] | [illegible]

که رومی [illegible] | که با [illegible]
درافکنده [illegible] | [illegible]

چو زنگی [illegible] | ز رومی [illegible]
بدانست [illegible] | که [illegible]

چو لشکر [illegible] | نکالش [illegible]
وزیر [illegible] | [illegible]

که دل [illegible] | ز شمشیر [illegible]
به لشکر [illegible] | به [illegible]

ز خون [illegible] | همه لشکر [illegible]
کند هر یک [illegible] | بیاید [illegible]

[illegible] | بیامد [illegible]
همان زنگیان [illegible] | چو [illegible]

چو دستان [illegible] | گران [illegible]
برانم [illegible] | [illegible]

جهاندیده دستور [illegible] | گشاده [illegible]
[illegible] | [illegible]

جهان [illegible] | پناه [illegible]
به هر جا [illegible] | [illegible]

بیا تا [illegible] | [illegible]
اگر رومی [illegible] | [illegible]

ز مردم کشی [illegible] | ز مردم خوری [illegible]
گر آن [illegible] | [illegible]

دگر [illegible] | ز کس [illegible]
[illegible] | میانجی [illegible]

میانجی [illegible] | وگر راست [illegible]
یکی چاره باید [illegible] | [illegible]

چو زنگی آگه که چندان زکوه
سیه شیر دالماس [illegible]
نه روی سواری نه آن پای دست
بران آتش افکند خود را نخست
درآمد به زنگی [illegible]
پلنگ ضربه [illegible] سرش [illegible]
اگر کینه خواهی درآمد بجنگ
پلنگ هم درآورد [illegible] پیکر
وگر صلح [illegible] بیا بی نیاز
که با آن زبانی [illegible] ساز
چو کرد آن تماشای [illegible]
بیامد بیاورد [illegible]
برآورد دست به جنگ زنگی بسیج
به زنگی کشی [illegible]
تن زنگی [illegible] کوه زره
چو هم قول زنگ [illegible] راه
کند هی چو ابروی [illegible]
بهم چون کمان [illegible]
فشان گاه و بیداد دست سپرد
فرود آن [illegible] دست [illegible]
از آن تیزتر چیره [illegible]
به شدی درآمد [illegible]
اگر [illegible] جای [illegible]
کنم بر تو عالم چو رویت سیاه
مرو [illegible] تیغ در دست کم
مسلسل [illegible] چو مویت کنم
سپاه [illegible] چشم [illegible]
برو تیغ من سرخی از روی [illegible]
ندانی تو [illegible] شمشیر سخت
بیاموز [illegible]
من آن [illegible] سالار زنگی [illegible]
که [illegible] زنگی کشم
چو زآهن کنم حلقه در گوش سنگ
بر [illegible] گوش [illegible] سنگ
بران [illegible] سر شکست
یکی گرز [illegible] دست
یک زخم [illegible] گرد [illegible]
شد [illegible] سخت
چو کار [illegible] راحت [illegible]
یکی [illegible] دیگر آمد [illegible]
[illegible]
بران گرد زخمی چو آتش [illegible]

بگفت این و بر زد [illegible] تیغ
چو مار سیه [illegible] زنگی [illegible]
به آتش [illegible]
چو پروانه [illegible] پیش [illegible]
بگفت این و بر زد [illegible] تیغ
چو مار [illegible]
چنین [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
دل از جای شد [illegible] روم را
چو [illegible]
شه [illegible] کرده [illegible]
[illegible]
زده [illegible] میان [illegible]
[illegible]
بیابانی تیغ [illegible]
[illegible]
[illegible] بر پشت [illegible]
[illegible]
بجنگ [illegible] چون [illegible] آمد [illegible]
[illegible] آفتاب
برد بانگ بر روی [illegible]
[illegible]
سیه روی [illegible] تیغ
[illegible]
[illegible] رنگ [illegible] تیغ [illegible]
[illegible]
چه دانی که من [illegible] آدم خورم
[illegible]
گرانی [illegible] کند [illegible]
[illegible]
چو هندی [illegible] سر [illegible] پیل
[illegible]
چو گستاخ [illegible] سیاه
[illegible]
زخمی [illegible] سرش [illegible]
[illegible]
یک زخم [illegible] پای [illegible]
[illegible]
سیاهی [illegible]
[illegible]
نشد کار [illegible] تیغ [illegible]
[illegible]

[illegible] پیدا [illegible]
نهنگ سیه از میان [illegible]
دگر زنگی [illegible]
زبان برگشاد [illegible]
که ابر سیاه [illegible] زنگ
بیارد [illegible] نهنگ
ز تن [illegible] پیل را
بدم [illegible] پیل را
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سیاهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بازگشت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سکندر [illegible]
[illegible] سپاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زمین [illegible]
[illegible]
کمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جهان [illegible]
که شیر [illegible]
سر زنگی از [illegible]
چو زنگی [illegible]
سیه کوه [illegible]
گران کوه [illegible]
برانگیخت [illegible]
بسی [illegible]
سر تیغ [illegible]
از [illegible]
چو [illegible] تیغ [illegible]
که زنگی [illegible]
وگر [illegible]
بیامد [illegible] جنگ
چو [illegible] آفتاب
[illegible]
ز [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روان [illegible]
[illegible]
[illegible]
درون [illegible]
[illegible]
[illegible] زنگی [illegible]
[illegible] سپاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زمین [illegible]
[illegible]
کمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شده آهن [illegible]

زمین جسته از روی زنگی کلان

[illegible]

فیروزی یافتن سکندر بر لشکر زنگیان

[illegible]

چنان زو بران باج بر کرد
بفرمود شاه از سر باره‌ای
ز بیم حاجب که آمد زیر
شوره ز تفسیدن آفتاب
ز بس زنگی کشته بر خاک راه
سبک شد سپه کشته کم شد گران
ز گفتن کم و بی دگر بار بن
سر اسپ یکی در حس باخت

بازگشتن سکندر از زنگبار رفتن بجانب مصر

بعدا آمد و مهتران را نواخت
بهر منزلی کو علم برکشید
بیابان وادی را می برو ریخ
به آبادی آورد شمعی چون بهشت
بیونان شش گشت وحشی درشت
ز دریا گذر کرد و آمد بروم
بزرگان روم آفرین خوانده
نشاندند مطرب نشاندند مال
ز فیروزی دولت کامکار
ز گنجی که او را فرستاد مهر
گزین کرد مردی نو آهنگ رای
گران مایه ای که باشد شگفت
یکی حرمی از زری بک ... ساخت

با این جمله کار او شهرساخت
دران منزل آمد عمارت نهاد
بران یک خود ریک ... گنج
همش جای آباد و هم جای کشت
کز انگاره و مرد و کام بخت
جهان نرم و زیر چهر شش جوم
چراغ گوهری گوهر افشان نهاد
کز آمد جهان نامی در جهان
نشاط از آن گنج ... نگار
بهر گنجدانی فرستاد بهر
که آیین آن حضرت آید بجای
ز مرگ که جوهر ... یاد
یکی خانه کاخ زر ساخت

[illegible]

[illegible]

بان وی ابد دلی بستند
نبوت وران افکنده بر کسی

زمانه چو با خود نوازی کند
بیا ساقی آن می که روح است

حکایت گذر کردن سکندر بر مهد دارا و سپهسالار نمودن ...

که پیشش جمع و سوی آمد بکار
شوم فارغ از شغل دریا ...

چو من طبل ... را بود ...
چو ... که گر از گنج ...

[illegible]

فلک داوری شد سوی پیشگاه / همی سوی صحرا گهی سوی کوه
گذشت از جهان بیکی کوهسار / که بود از بسی کوه در پیش کار

دو کبک دری دید در کوهسار / بر آیین کبکان جنگی بجنگ
که این مغز از آن استوار تخت / که او بال این راز با کبک گفت

دران معرکه آن شه نامدار / همی بود در سر و در لفظ [illegible]
ز بختی که کبکان در آن بخشید / ز لفظ دره شاه را بخشید

شگفتی فرو ماند زان کارزار / که در سوز و فغان پیروان [illegible]
یکی را نشان کرد بر نام خویش / بر دولت فال سرانجام خویش

یکی مرغ را نام دراج داد / به آن فال چشم شکار [illegible]
دو مرغ و دار و دو نام آوری / زدی فیروزه چنگ آوری

همان مرغ شد عاقبت کامکار / که بر نام خود فال او شهریار
چو فیروز دید آن جهان حال را / دلیل ظفر دید آن فال را

فرامند و کبک ظفر یافته / پدید آید از بری کبک رخت
سوی بیشه کوه پرواز کرد / عقابی در آمد سرش باز کرد

چو بشکست کبک دری را جناح / که کبک شکسته [illegible]
ز پرواز فیروزی خویشتن / به هوش جانم جان تن

بدانست کان فال باری چه بود / مدارا بر آنش که کار [illegible]
ولیکن از آن دولت کامکار / نباشد بسی غم او پایدار

شنیدم که بود اندران غار کوه / مقرنس یکی طاق کرد آن شکوه
که پرسیدگان آن بدان راز خویش / [illegible] چه شد از راز خویش

صدایی شنیدند از آن کوه سخت / [illegible] که بودی به [illegible] سخت
بفرمود شاه تا گنج رفت / خبر باز پرسند از کوه بلند

که چون شه جهان را پرستش نمود / سرانجام اقبال او چون بود
بپرسید پرسنده فرخ فال / که چون می‌نماید سرانجام حال

بخندید شاه و بر جهان گشت شاد / مدارای دارا ز دارای بخت
صدایی در آورد کوه از نهفت / همان را که او گفته با باز گفت

از آن فال فرخ دل خسروی / چو کوه قوی یافت پشت قوی
بجرم دلی راز [illegible] گشت / سوی لشکرگاه آمد از کوه دشت

بتندید برخاست با انجمن / چو سرو سهی در میان چمن
سخن را نه [illegible] کار خویش / ز فیروزی حمله [illegible] خویش

که چون این بپیروزی گیتی پناه / بگردون گردان رساندم کلاه
که چیزی برابر [illegible] / [illegible] ازین بیش [illegible]

مدارا چه سازد ابا [illegible] / کیانی کمر دارم و گوهر تاج
گر او تاج دارد مرا تیغ تخت / چو تیغم بود تاج آید بدست

که او لشکر آرد به بازار جنگ / کمندی از این [illegible]
مرا نصرت ایزدی حاصل است / [illegible] قوی لشکرم [illegible]

سپه را که [illegible] / زبان [illegible]
دو دل یک شد [illegible] کند کوه را / [illegible]

امیدم چنان شد که پیروز بخت / که بستانم از دشمنان تاج و تخت
چو پایه رسید [illegible] / [illegible]

شما زیرکان را بسی یاوری / چه گوید چون باشد این داوری
چو حجت نمود پیش دارا مرا / سنانی [illegible]

نشانند کان پیر انجام کار / دعا تازه کرده بر شهریار
که تا فرخ [illegible] / [illegible]

چراغ جهان گوهر شاهوار / ز نخ شاه روشنتر از ماه او
توانی که [illegible] / [illegible]

بهر جا که باشی خدا یار باش / ز تخمی که کاری بر [illegible] باش
چو [illegible] / [illegible]

جهانت [illegible] / گذشته بر خلاف [illegible]
[illegible] / [illegible]

ز دولت [illegible] / ز دشمن [illegible] داشتن
[illegible] / [illegible]

روا را [illegible] / گر آید [illegible]
[illegible] / [illegible]

بشو تیغ تا پای [illegible] / تماشای [illegible]
[illegible] / [illegible]

تو شکر [illegible] / تو بر سر نشین [illegible] بر سریر
[illegible] / [illegible]

تو [illegible] / تو نیکی کنی او بدی [illegible]
[illegible] / [illegible]

به [illegible] که روزی [illegible] / کسادی در آرد به بازار او
[illegible] / [illegible]

زدی دشمنی چند باطل [illegible] / [illegible] باطل [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] و توانایی زال / که دولت [illegible]
[illegible] / [illegible]

همه مردمی سرفرازی کند / سر آن شد که مردم نوازی کند
[illegible] / [illegible]

جهاندار [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

هوا [illegible] پیوسته [illegible] / کس از [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] تو داری [illegible] / بد اندیش [illegible]
[illegible] / [illegible]

بدرگه چه با قوت [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / که بود [illegible]
[illegible] / [illegible]

چو زان [illegible] کشتی چو کوه / از این [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / بد اندیش [illegible]
[illegible] / [illegible]

بلشکرگه آمد کشن لشکری بود
چو فیروز بود آن فرخنده فال
هر جا که شمشیر و ساطور گرفت
مزن فال بد کاورد حال بد
ز روزنده لعلی که بیجان باغ
چو فرخ بود مرد را بامداد
مراد کوی نیک اختری بزم
دری چاره سازی بجو وز
گره در میان و نباره ی خویش
کرشمه چون اسکندر ...
بود آیینه چشن از آن ساخت
چو افروخته شد از ...
سرانجام کاهن در آمد بکار

همی که بیاقوت و سنگ بود
درین هم توان بود فیروزه حال
بنیک اختری فال اختر گرفت
مبادا کسی کو زند فال بد

بمطلوب خود فال چون ساختم
شد از نصرت رهنمای خویش
بفرخنده کی فال زن بر سال
سپاس ساخت آن حال ...

دران فتح طالع را یافتم
حساب جهانگیری دور خویش
که فرخ بود فال فرخ بفال
... غم آمده
که از نقل ادوار ...
ز دولت ...

آیینه ساختن اسکندر ذو القرنین بحکمت خویش

همه مرد را ...
به نیک اختری فال ...
که بسیار ...
در آیینه ...

بخوبی نهد رسم ...
همه کام ...
نفس ...
که از زنده نقش ...
عروس ...
نخستین ...
رسید ...

[illegible]

خراج خواستن دارا از اسکندر ...

[illegible]

بزد بانگ بر مهتر اردبیل / که شو این غارت از نه شهر / زمانه ز دو گونه [illegible] / شد آن مرغ کو خایه دار سپید
سپهدار سپاه کهن در گذشت / سپاه دو کشور همه درگذشت / همه ساله کو سر بخور در سرنگ / کهی صلح سازد جهان گاه جنگ
بگردون کشی سر سپاه و جنس / نشیند سر انجمن کوی و پس / ترا آن کفایت که [illegible] / بیاره و [illegible] تو دیر [illegible]
چو من بارگاه گرو داشتم / عنان گر بر بد تو بدانستم / تو با آنکه داری جهان [illegible] / رها کن مرا در جهان [illegible]
برآمد سپاه و [illegible] آوردم / بهم چنگی او نو زدم آوردم / بکوشش آوردم [illegible] / سبک [illegible] آوردم را
کنون شه بدانه که در روز جنگ / چه سر پا بریم با جهانی یکی / یک تن [illegible] باکی [illegible] / چه گردن کشان را سرافراختم
کسی کار [illegible] و [illegible] تاج / چو زینهار با من پسند خراج / زمین [illegible] / سحرخیز [illegible]
ببین پایگاه مرا تا کجاست / با آیین باید ز من پایه خواست / می صلح بگرفت [illegible] / خرابی سپاه و [illegible]
ترا ملک آسوده [illegible] / کمر پیشکش سپاهی دران مال و گنج / شتوران [illegible] / قلم درکش اندیشه خام را
زمین [illegible] بر نایدت در نگاه / چنان [illegible] که ای شاه شاه / فرستاده [illegible] / سخنهای خود در آغوش کرد
سوی شاه شد [illegible] کمان / شتابنده چون [illegible] / ز دو گفت [illegible] / که دو سر [illegible]
چو دارا جواب سکندر شنید / یکی دود آه از جگر بر کشید / که بی سکه [illegible] / که هم سکه نام دارا بود
تنندی بسی داستان یاد کرد / گمان شد [illegible] / بجنبید و گفت [illegible] / که افسوس کاری چنین [illegible]
فلک بین [illegible] / که اسکندر [illegible] / سکندر را گر [illegible] / که باشد که [illegible]
چنان پشه با جنگ عقاب / کم از قطره [illegible] دریای آب / سبک قاصدی را [illegible] / فرستاد و شد [illegible]
یکی گوی چوگان [illegible] / [illegible] / در آموختن آن زمان پیش کش / بآن تعبیه شد دل [illegible]
سوی روم شد [illegible] / ز دارا پذیرش باج و پیام / ز ره چون در آمد بر شاه روم / خرد [illegible]
سپه افکند در پایه [illegible] / [illegible] / نخستین که [illegible] / سخن را نکو [illegible]
که فرمان [illegible] / فرستادگان [illegible] / چو فرمایم شاه [illegible] / که فرمان فرمان [illegible]
سکندر [illegible] / پیامی درشت آرد از نزد شاه / بمعنا دگر گفت با او پیام / پیام آور [illegible]
مقامی که در سکه خویش داشت / پیاور دو جنگ [illegible] / چو آورد و [illegible] / به پیغام دارا زبان برگشاد

ره [illegible] / که [illegible] آن کی [illegible] / و گر آز روی [illegible] / ز [illegible]
همان گنجه [illegible] / گزین [illegible] / سکندر [illegible] / درین [illegible]
مثل بود که [illegible] / به [illegible] / که شاه [illegible] / که تا [illegible]
همان گوی را [illegible] / [illegible] / چو گوی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / ز دو بخت [illegible] / طلب کرد [illegible]
یک [illegible] / زمین را [illegible] / جوانت [illegible] / چو [illegible]
اگر لشکر [illegible] شاه / [illegible] / پس [illegible] / [illegible]
[illegible] / سپاه [illegible] / چو [illegible] / [illegible]
[illegible] سکندر [illegible] / [illegible] / [illegible] / که بخت [illegible]
جهاندار دارا [illegible] / طلب کرد [illegible] / زمین [illegible] / زمین [illegible]
سپاهی بهم کرد [illegible] / همه [illegible] / چو عارض شمار [illegible] / [illegible]
ز [illegible] سواران [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
سپاهی و آتش [illegible] / کجا او شده [illegible] / [illegible] / [illegible]
زمین [illegible] / [illegible] / طلب [illegible] / ز [illegible]
پی شاه [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / ز [illegible]
ز عالم کسی [illegible] / که در کار عالم [illegible] / [illegible] / که دارا [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
که دارا [illegible] / تو گفتی [illegible] / [illegible] اسکندر [illegible] / [illegible] قیامت [illegible]
رسیدند [illegible] / [illegible] / شبیخون دارا در آمد ز راه / ز پولاد پوشان زمین شد سیاه



چرانی بجو را برآویختن که را جان نداری آمیختن
بجا گر نه در خوردی باده بود هم انگاره در دیده کاله بود
ترا فرصت سرای رجای برد کهن گشت از سر ربای برد
چو سر کهن گردد آزرده هست ز پیری عصایی بگیرد بدست
زبری نمونه شود پای نغز فراموشکاری در آید بمغز
ز پیران دو چیز است ناسودمند یکی در سپهر و یکی در غار
جهان پر جوانان جنگ آزمای رها کن ره و کش تو پیرایه پای
تن نازپروران کی سواری کند سلاح شکسته چه کاری کند
بسی به که برنا بود رای پیر بیاجی کند چون سلیح زره
بهنگام خود گفت باید سخن که بی وقت برناور دو بار کن
خروسی که بیگه برآرد خروش سرش را که باز باید برید
زبان بندگی با سرای سپهر زبان خشک بر یاد کلو کار
سری بی زبان کز تن تو بود به بستان نیابی که بی بر بود
زبان را نگهدار در کام خویش نفس بر مزن جز بهنگام خویش
زبان ترا زود گردد تمام از آن شد که هر دو پیمان رکام
چو از کام خود گامی آمد برون بهر سو که خیزد شود سرنگون
بسا گفتها که باشد نهفت بدیگر زبان بایدش باز گفت
نگفتی که گر شود سخت کوش نیوشنده را دو ره باید بگوش
سخن به که با صاحب تاج و تخت بگویند سخت و دیگر درشت
چو زن کز نه شوی بسی گوشه پشیمان شد آن مرد بیداد
خطرهاست در کار شاهان بسی که با شاه خویشی ندارد کسی
چو از کینه بر خود زند چهر نغز زند خود بر نیاز خجه
همانا که پیوند شاه آتش است بآتش مدارا رود جمن دوست
نصیحت موافق بود شاه را که از کبر خالی کند راه را
نصیحت گری با خداوند زور بود تخمی افکنده در آب شور
چو آگاه گشت آن نصیحت گزار کیا از چند او کرم شد جهان
سخن را مگو گر ندانی که نشیرین زبان شاه را یاد کرد
که دارای دوران شکارا توی مخالف چه داری چو دارا بیا
که باشد نکند در گاه سپاه ز دارای دولت ستان و کلاه
ترا این کلاه آسمان دوخت ستاره چراغ تو افروخت
کلوخی که با کوه سازد نبرد بنکی توان زان براز دوکره
درختی که او تا رسیده گار کند و غوری همسری با چنار
چو گردون دولاب پا کی سپر رسن بسته در گردن آید ز بر
کمو بیت او کردن آورخت ز بستانی که آیی ز بس ساخت
رسن زود پوسد که باشد کهن دگرباره و دوش درافتد بچاه
چو خورشید هالیا آذر چراغ هر واکی بیش جبر و چراغ
بهنگام سرپنجه با دوالک چگونه زند پای پیش نهنگ
که دارای خوشی کوشش که از گوشه چتر کان را کرد
باهستگی کار عالم بر آر که در کار گیتی نیاید بکار
چراغ از بگیری نه هره و چینی نه خورد را نزد و اوی سرخ
همه آنکه در آتش اندر شود نباشد زبان با دم باده
نگشت آورده بند بازکیب نگشیده را کس بیاد

بنیکوست شطرنج بدر باختن فرس راند و پیل و رخ بیشتن
بیاده وگر رزم جوی دی کست که تا از خرد روی آید بدست
تو شاهی قیاس قضا و کیم قیاس تو با دیگران چون کنم
ز تیز و پر چه خواند مه بسی گو ز رزمین استان او
جهان را ز دارای خورشید فر که رزم و دل از کهنهای نغز
و دان شد و آتش از دشمن گرانی خواست مغز سخن سنجتن
دبیر نویسنده آمد چو باد نوشت آنچه دارا همی داد او
روان کرد کلک سپهر رنگ را بر و آب پای و از رنگ را
یکی نامه نغز پیکر نوشت سخن چی که در دار باغ بهشت
سخنهای از تیغ پولاد تر زبان از سخن گفت بنیاد در
چو شد نامه نغز پرداخت بر روی مهر شاهانه سند ساخت
رساننده نامه چه وان روان را با تکبر برآید دمن

نامه نوشتن دارا بجانب سکندر به تندی

سر نامه را نام حق ساز کرد دبیر آمد و خواندن آغاز کرد
بنام بزرگی ازو دادبخش که مار از دانش دو او بخش
خداوند روزی ده دو جهان پناهنده را از دشمن کرد
فروزنده گوهر تابناک کر بخش بسیار بخشنده
از آن روح را هر زمان مایه بروم کن مردم از تیره کیک
نخانه و دانا به روی گرانی نه بندد و لسان خویش
یکی را بدست اگنده کرو گنج خرو راد و کر و کوه پیرایه
یکی را چنان تا شکی کرد خویش زمستی نمودی انگه این سخ ما رفت
کند هرچه خواهد برای گزف نخفته همه بسد چه کوه چ
ز آنکس که کرد کس تیغ ما رفت چرا خاکی کی توان بافتن
درود خدا باد بر بنده کرمانی و گش ژنکت
نشاید سر از حکم او تاختن کن آفرین تا نمودی قیاس
بجایی که بد خواه خونی بود کرا انگشت شد بالهز افکنده
چو بود دست که مرگی ما اسیر که باز بدوستان شورزدت
تو ای طفل نادیده نام رای تواضع نمودن ز تو بیشه تو
نکو داستانی زدان بهشت بیاهیت کجا با سپهدار کو
چو گردون بهر یک ماه بدی مزن پنجه با شیر جنگ آزمای
همه چلکی یا هنت یا رکو وگر زد نمی تیغ چون اژدها
خیالش همه مالش از تیغ تیز که با ژرو با جنگ جوی کجا
اگر کردی آنکه ز تی ژاران رها بخورشید روشن بچرخ بلند
بپرداز کابر معنی و شهوت که نام که خواهد زمین ساکرید
بخشنده آذر بابستاده ام شوم پر تو و روم آتش فشان
دروغی هر گرفته و لشکر کش بدروشت کو خصم پر است
کر از روم و روسی تمام سنان در آتش کی با آهن چو موم
کرا آری نکو داد با من بجنگ بپای ستوران بزم کسوز شش
گرفتم همه آهن آری زروم بخوردی کشتندی بنعمای من
کجا باشدت رنگ یک به یک مگر سرگران نعمای من



جواب نامه سکندر بر کتاب دارا



ز تاب تفش تیغ و ابر ستیغ — جهان سوخت از آتش تیغ تیغ
ز بس علم تیغ و زبون خاک — و تیغ بهار چشمه از خاک

سپهدار ایران هم از تیغ و نام — برآراست لشکر بساز تمام
نخستین صف میمنه راست کرد — زره آزده با ماه همخواست کرد

صف میسره هم برآراست چست — یکی کوه کوهی ز پولاد رست
جناح آنچنان بست چون شیر کوه — که پوشیده شد روی هامون ز کوه

ز قلبی که چون کوه پولاد بود — سپاهی شده راه طوفان باد بود
تو دیگر طرف لشکر آرای روم — برآراست لشکر چو خیلی هجوم

سلاح و سلب داد و خنجر — توی گرد پشت سپاه ایستاد
جنیبت لشکر ز در گوش — چو آراستش هر دو را لشکر تیغ

پس پشت را کرد چون خاره کوه — بیاراست قلب از پیاده گروه
چو از هر دو سو لشکر آراسته شد — یلان سو بسو هر دو بیخواسته شد

سیاست در آمد گردن نی — ز خشم جهان زرد شد روشنی
ز بس خون که گرد آمد از خاک — چو گرد از زمین آتش گشت خاک

ز شمشیر برگشته جایی نبود — که در غار او از ره پای نبود
نهنگ فلک گشت از کین گران — بیاسود در ریگ پیکر زنان

کمند از دو بای ... شکنج — دهن باز کرده بتاراج گنج
ز غوغای مرد و پیلان مست — گلو در گلوی هژبران شکست

ز بس تیغ برگرد و جوشن — بیاویخت کس کو ز ... جوشن
بدریا سر کین برآراسته — مجابا شده مهر بر خواسته

ستون علم جابه در خون بود — بجای ار جهان خیمه ... بود
ز بس خسته تیر پیکان زنان — شده آگهان سپه پیکان کشان

چنان گرم گشت آتش کارزار — که از نعل اسبان برآمد شرار
جهان یکی ار جنبش سپاه — بر آشفته چون شیر در پیش شاه

ز دشمن گرایی و خشم و فنی — گشاده بر دو بازو تهمتنی
بهر جا که با زور بازو وجستی — سر خصم در پای شیران خستی

نشد بر تهی تا سر جوشنش — ز زور بهری تا فشانده جوشش
ز تیغ و ز زرهی اسبان رکیب تاز — هزار از طلس دو کی بکف باز

وزین سو بکشند شمشیر تیز — بر انگیخت از جهان رستخیز
دو دست آورده با کوش ... — بجز دست المانی خم شد کمان

دو دستی چنان برکشیدند تیغ — گران خشم را جان بیامد دریغ
چو زردق تیل آمدی جنگ رخش — ز دو ره کمی زر بالین سرکشی

چو زاب دریا جنبش تیغ — ز زور پیمی آب آتش انگیختی
چو شیری که آتش دم ازنده — دم ما دیان اژدها بند

هم ابا ... بر دو ... ستره — بیاسیر گرز گرد افتاده بود
شما را زرم را ده برکشیده — گران پیلان پیل ایلو کشند

بلشکر بگوید که کجا رزمگه — که آید بر پیل او باز که
چنان هر دو لشکر چو دریای آب — گر لشکر بجنبید چو دریای آب

همه هم گرو همه که کی پر زنند — پیکار کی ز کمند ر زنند
نعرمان ز ره تیغ و تاج و تخت — بجوش ... ایگ کرد شست

عنان گیر دل کار بر گشتند — دو دستی بر تیغ از راه بکشت
شکستند و چو غوغای و پرواز — ز نزد ... دست مرد خواه کو تا چه دید

بفرمود تا لشکر روم نیز — دو لشکر چو مور و ملخ باشند
دمادم از دو ... جهان ... تیز — سپرده جهان جهان ساز شند

سکندر جهان داوری کار بخت — پی افشرده مانند بیخ درخت
بشمشیر پولاد و تیر خدنگ — بخاک اندر آورد هم خواه را

همی رو بر افکند پیل ار کنی — سوی جلس شه چوانه بینی
چو از شور گیتی کشیده نیش — کمرگاه کرده بر آمد خنجر

بدرید جشان زره پا ره کرد — عمل مس کوفت و با خواره کرد
یکی زخم زد بر ش پهلوان — زمین را بجوشید او ز دیش

بوی تن شاه در خاک در زم — بر تیغ و خون خوار ... سکند
بزید با رومی تا سید ... — گران خشم از زیر پیر دون

بر آن شد که از خشم نا مهربان — رهائی دهد پیشه از ایران
همه ایستاده و جوش بی پرواس — ولیکن شد آزرده دیدار زور

چو زد فال بر ... دوش دیده — رهای او ... وشن دهم
دگر باره از بخت ایستاده — دل خشم را کرد از جای خاص

سیاهی و لشکر زخون بر چنین — ز دشمن بدشمن در او گشتن
تو گرد و ز جنگ روی تو رش — پی افشرده بر جای جوشن سر

زبون گشت روی پیکار مستان — اجل خواست گردن کز غارت شان
سر دو آن تا بایان ایران سپاه — بگوئید با هم بدان روی حوض

بنام خیانت سید شند — غنیمت شد خواه بکه اشتند
دگر روز هر دو هر دو سر و هم باید — گریز شد بر لشکر روم راه

بدرد و آن نیز شد تا شده — چو آینه روشنی بافتند
چو کوه بر آمود از کی تنبع — ز رخشد چو کوه آهن بجای

بیاراماد آنکه ... — ز تن زخم شسته و اندر بکرد
دو لشکر بیک گروه آمدند — شده چون فروه آمد از جنگ تیغ

دگر روز رکین بیو کشت تیغ — چو رنگ ها سر دو جهان در بیخ
با اندیشه آن کند کیر ... — شدند از صورت سوا آمد

ز فوا ... شر وجهم یکان — بس اندر با زو موده ... بسان
سپاه از دو رو صف برابر کشید — که فردا سر بر چو خواهند داشت

مدارا و سپهک ... جا — بیا بلاح و مکا دو از ... رجا
ز هوغا بلشکر در آمد نهیب — هژیران بر نحجیر بر خواسته

بر آن کی خون ز آنکان گشت — بر آن کی خیش آنکا زانشه
زبیداد دارا بجان آمده — که دست از جهان تن هیای کند

که ما هیم خاصان ... — مدارا ز ما خاصیت کس
چو بنی که نه باز از آزرده — دل آزرده کی در میان آمده

بخواهیم ... — ز بیداد او ملک برد ابش
ز بیداد او چوپ ستوه آمدیم — بخون انکند ما هم ... دشت

چو فردا علم بر کشید دهقان — خورد خبث تیغ بسر سپهشان
یک اندیشه کردیم که ما بی — بخون زیر او هم گرده دم

زما هر یکی را تو آگاهی — بزرگان ز ما هر دو چون ... نک
ولیکن شرطی که دوست بریخ — که فردا مخالف در آید زجای

سکندر بدان خواسته هست — بما راه گشاده نقل گنج
بهمان خوان خواسته داد ...

فیروزی یافتن سکندر بر لشکر دارا



عهد بستن اسکندر ذوالقرنین با [illegible]

دریغا که از نسل اسفندیار
چه سودست مردن نشاید بزور
که این ستم را چاره دانستمی
جز از خون بگریم از آن تاج و تخت
نیز از جهانی که دارا گذشت
چه بد مهرداری مرا در کرشت
چو دارا شنید این نم نواز
چو برسی ز جانی بجان آمده
ز بی‌دانم نیستم سوزد روان
بسوی که سوراخ مانده بخت
نه زود امین باید که بسته شد
چو هستی چنین دهر آن تو کار
ز اسفندیار و جهانگیر کرد

[illegible]

زدریا دلی شاه دریا شکوه

بنیکان در آن بخت نیکو سگال

کسی که زدیک ملک بود

نماند در آن ملک بخشایشی

عرابی درآمد به ریگ

بیابانیان پهلوانی کنند

همه کار عالم بسامان کرد

یکی شربت آمیز عاشق نواز

جهان داشت از دولتش خوش سرشت

بخشنده دو آن شربت دلفریب

خراب کردن اسکندر آتش‌خانهای عجم را

ازان آب و آتش بپیچان سرم

وزان طرفه کان جام آتش سرشت

رسیدن سکندر بملک سپاهان و جستن روشنک دختر دارا

کجا از خرابه کی آب نار

شود خوب صحرا چو خرم بهشت

بشادی کند از دو دم جند را

رساند زهر شاخ کردان کلاه

برون آنکه آرد سر از کنج کاخ

بگیرد سر زلف آن بلستان

گذارش کرد فرخنده دهقان

برآشوبد روز زد و دلشاد

نشستن سکندر بر تخت دارا به ملک اصطخر و جهان آرائی

گرایندهٔ شان خود و با فسون و فش
بیا ساقی آن گرمی جاودنگ

بهر عز زبانی و بهر جهبیری
دران کام کردو بدآرام کرد

فرستادن سکندر ارسطاطالیس را با روشنک به ایران

همه بود و بهنا که بود از نخست
ز شغل ار کرانه آید بخواب

خیالی نماید بر سنگ دگر
دگرگونه نقش صورت بر نگار

...

چو هر کب در آید بجوانان بعیش
سنادند نامش پس از عهد و پس
ملک شاه و داده دوام و خورش
برآورده کسری چنین چه نگار
که دری راست کاتم و ده

صدف در شکم در بی مشوات بود
جهان از گهر گوهر بر نهاد
بمیان زمین این شاه بود
فرامین [illegible] بر سنگ نه و شد
بجهان کسی دو که بخت فرشت

رفتن سکندر به زیارت خانه کعبه و بعد [illegible]

بیا ساقی آن می که جان پرورست

صفت بردع و رسیدن اسکندر در آن مملکت و احوال
او با نوشابه که آن بوده

زمستان نسیم بهاری دهد

چو باغ ارم خاصه باغی چنین

دگر باره با آن پری پیکران / خورد می بآواز رامشگران
شب و روز از این گونه بوده جهان / بروز این چنین چون شب آمد جهان
ز نشاط رخت از پرستشگری / زدوده ز ما شادی و نیروی
خورند از پی او و یاران او / غم کار راه و کار یاران او
شه این داستان را پسندیده داشت / تماشای آن نقش را دیده داشت
نشستن گهی دید از آب کیا / بگوهر گرامی تر از کیمیا
در آن خانه آسود با رود و جام / برآسود یکچند در شادکام
چو نوشابه دانست کان کیمیا / بفال همایون در آمد ز پا
پرستشگری را برآراست کار / باندازه پایه شهریار
فرستاد نزلی سزاوار او / نگر نیست رخ خدمت کار او
برون از زر بسته چارپای گزین / چو از طبخ خوان بنه بر زمین
زهر جنس خرمای گران بوم و رست / برنگ و بروی دلاویز چست
خورشهای شاهانه مشکبوی / طبقهای شکر پاره بر بوی
دگرگونه از میوه بسیار چیز / ز شمع و شکر چند خروار نیز
می و نقل و ریحان مجلس فروز / کشیدند از این جمله چندانکه روز
حلاوتگه از نیشکر ... / فرستاد هر روز زان گونه گنج
زبس پرورشها که آنجا بود / زبان برزبان برکشش می‌ستود
ملک دید از آن ... / زمان تا زمان پیشکش ساز
تفرجگه او نبگر ... / حکایت ...
چو شد نزل را خلعت او / درآمد ز نوشابه گنجی فروز
برسم رسولان برآراست کار / سوی تاج ... فرستاده
چو آمد بدایه در گوهر ز / زمانی برآسود و دامن گشاد
دژ و درگهی دید بر آسمان / نوشین ... چو بهم ...
پرستندگان ... / برپای نوش ...
فرود آمد از کوه شاه روم / گره ... آن مرز و بوم
رسولی رسید ... / پیام آوری چون فرشته سروش
ز سر تا قدم صورت ... / بدیدار او زد ...
برآراست نوشابه درگاه را / برو در گرفت آیینه ...
پری چهر کارا ... / صف ...
برآمود گوهر بمشکین کمند / ز نوشت بگوهر ...
درآمد کله وار ... / دراتشان ... روشن چراغ
برآورد گنبد شاهنشهی / گرفته ...
بفرمود کامین بجای آورید / فرستاده را در سرای آورید
و گیلان در درگاه و دیوان او / بجای آوریده ...
فرستاده را زود و آمد دلیر / سوی تخت شد چون ...
کو بند و شمشیرکشا باز / برسم رسولان ...
بنمانی در قصر ... / بهشتی سرایی ...
پر از حور ... آراسته چون بهشت / اسباط ...
زبس گوهر ... / شه و چشم ... گوهرفشان
ز تابنده یاقوت و رخشنده لعل / فرامنده ...
نگرکان دریا ... / همه ... چشمه
ز زرینه کاری ز سر تا بسال / ودان ...

گوهر کاروان ... / درد کوه ...
خزانه رسم خدمت ... / گذارنده ...
ز سر تا قدم دیده ... / ز زرنجه ...
پوشیده ... / نشست ...
خبر یافت ... / نکرد ...
بپوشید ... / نخستین ...
سکندر برسم فرستادگان / نکرد ...
پس آنگه که ... / که شاه جهان ...
چه افتاد ... / سوی ...
کجا ... / ز ...
بدرگاه ... / ز ...
گر چون ... / چرا ...
پذیرفته ... / پذیره ...
چنان کن ... / خرامی سوی ...
بپاسخ ... / ز یاقوت ...
کرآید ... / که پیغام ...
بپام ... / گرانمایه ...
ز تیغ ... / سکندر ...
فرستاد ... / زمی ...
سکندر ... / سر تخت ...
دل ... / ...
بدرگاه ... / گذارد ...
کزین ... / بنازش ...

درو کرده ... / کز آنمایه ...
چو ... / بخت ...
ز فیروزی ... / بسی ...
نگر ... / گر از ...
درود ... / فرستادگی ...
چنین گفت ... / ز نام آوران جهان ...
ز ... / چه پیدا ...
کز ... / ...
چو من ... / ...
بی ... / ...
مراد ... / همایون ...
نشست ... / بباید ...
جهانگیر ... / توی سایه ...
بیابی ... / فرستنده ...
ورنگی ... / سرافراز ...
مراخواندی ... / نظر ...
جهاندار ... / ...
مرا ... / گدایی ...
سکندر ... / ...
دگر باره نوشابه ... / ز نوش ...
فیروزه ... / که ...

پیامی بزرگست و نامی بزرگ
نهفته کسی شیر در چرم گرگ
فرستاده در خیستان [illegible]
که با مایه تندی چرا رفت پس
نه جباری خویش کامم کند
تو در چشم من پشت بامم کند
درآید به تندی و خونی بواز
بگو تا کجا باشد این [illegible]
جوابم چنانها که پیش بست
گران از نوشته و آید بدست
جوابش چنین داد نوشابه دلیر
که تا پند روباه پیغام شیر
اگر من بجست پیام آورم
بگفتند نیم نو پیام آورم
مرا با پیام بزرگان چه کار
تو حرف پیام دیدی پرده بار
اگر تندی زید پیغام هست
تو دانی و آنگه کیاری بدست
اگر در جهان هیچ دلبر آدم
نوازنده به از زر و شیر آدم
در آیین شاهان رسم کیان
پیام آوران ایمنند از زیان
چو پیغام شد با تو کرده برده
من این پرده فضل دادی [illegible]
جوابم فرمای کوهش بر آز
که تا ره نوردم سوی خانه باز
برآشفت نوشابه زان شیر دل
که پوشیده و خورشید از [illegible]
نگارا بیا کرده و شد کرم خسته
زبان گره بر پاسخ شاه [illegible]
که با من سوی دست گویست
بگل بوی خورشید پوشیده نهفت
بغرمود کاره و کنیزک دوان
حریری بیاورد پیکر خسروان
یکی گوشه از نیفه حریر
هوا داد و گفت این نقش دست کیر
به پیش نشان زنخ گیستان
درین کار کاری به دست این
اگر پیکرت هست چنین گوش
بایروی ورنشان آسمانی بیش
سکندر زرفت بان او سار که
حریر نوشته ز هم باز کرد
ببیند در آن صورت خاص خویش
ولایت بدیدت به اندیش خویش
شیزه و دران کار زنها صوب
فرو ماند بیچاره کی در جواب
بترسید و شد رنگ روی چو کاه
بدارائی خویش از رو چو در چاه
چو دانست نوشابه کان شیر
هراسان شد از شده از [illegible]
بره گفت کی خسرو کامکار
بسی زین زیبی آن چون که [illegible]
بیندیش چون دو اش اری
چنین خانه راه از نه خویش دانی
ترا این گنیر پیش آدام
هم انجا هم اینجای پیش آدام
بتو هش نوزان بود در زهفت
که تا نفس بی زوال کرده و دست
اگر چه زنم زن نه سر نیستم
ز حال جهان بی خبر نیستم
منم شیر زن گر توی شیر مرد
چه ماده چه نر شیر وقت نبرد
چو بر شیر از خشم او شیر
دران آتش کی خرما زد و تیغ
کعلی کاه شیران آیم تیغ
ز بیم نهنگان فروز چیغ
ز هم کشیدم سوی کار خویش
کرد فنون کرد اوز خویش
ختمه کار را تا ز بختی بخاد
ربایند و شوی ما شوی پیکار
تواگر بر تو سوی داست آید
تو لی چو دعا داده داد آسمی درون
سهی زد بر چشم هنگام کین
تو هم قایم انداز روی زمین
درین هم هنروی چو روباه و گرگ
ز سر کو جکت آن این سرور بزرگ
چنین آوردست آرد و دبیاد میر
کوه نیش و درین کشتی گهر
که پیچیده این کرد و کسی کنف
بگو تنشه بجای تو ز جنگ
هنر کرد چو ست از قیان شیر
دلم هست غافل ز نشان ادیم
ز نظار و بستان انبیای دام
نیارد زمین تا باز دوم

فرستادم سوی هر کشوری
نگارنده صورت آن هر نگاروری
فراست شناسی صورت کری
سرانجام از وی آن نگار
کرا خواهم از پیش این پرورت
پس از نامی های فرمان سر
که هر کس کی این ز که و داد و در پر شت
نگارم بسیار صورتی بر نظر
بدو نیک هر صورتی دیدار
ز آزادی هست از آن بنگیم
شناسم که هستم از بیشناس
بسی بگی هنر از آن بنگیم
کرا با جهان هیچ آشنایی دم
برآزرم چون روکرای دم
فرو ماند شه را دران بیکار
که یک شخصت داد بر سایه و شاه
پری چهره چون از سر خشکی پوش
فرو داد بر ده هست آورده پیش
شد از شرم آن سی حقی بینگ
چو زر را بار زد رنگ بیشه رکه
ز فی کیسه حسین کرد بنیاد کش
ز شتیه بوا آفریدگان [illegible]
زن آن که در پرده چسبانی
که آسنگ بی پرده دامان داد
مشو بر زنان این کسیار ساخت
که خوبت به کرچه ز دوده شت
تلخی در اندیشه از بیش داد
در افتاده تن فرا خوش ده
کرت دشمن کنده و بیا قی
بجز سر بر دن چسبد با قی
بپوشیم کو رنج و بیکانکان
بگیرم ره ورسم و دیوانگان
چو دوطاس درخشنده افتاده
رباینده را چاره باید انداد
شنیدم رسن بسته بر گو
بر او تا رکی نمت بر چه بهار
چنین پاسخ کو هم این قید
بتم بر دنش چون توانم سپر
بیا فضل کارا ایشانی که
گشاینده و تا کی آید به ده
تهمتن چو شاه کنده در کتار
بزه و نیروی دست گرده و راز
در آن که ز نشانهای تعلیم کسید
چو آزنده صورت بزرگ کن
چو کویند نقش فلان پادشاست
ز هر سال جزوری در سازه
شب و روز بی چاره سازی نجم
ز هر نقش کان یافتم ارزند
چو گفت این سخن با سکندر دلیر
ز بینی دو شاه هست شطرنج
فروساز بر کرسی زر نشست
بدل گفت کی کار دوران کرده است
ز نازار تازه ز نو بود به پیکار تن
چه خوش گفت جمشید با ان دختر
دگر باره گفت این چه کجا ساخت
بجای چنین دلبری بیمسلا
از اینجا اگر بر کشم بارخویش
دل بسته را بر کشایم زبند
نیکیابی آرم درین پیچ و تاب
بپرسید خرد از زهره تا [illegible]
درین بود کار زو بار نیش داد
ازین بارسی گفت با خویشتن
مغنی چو بی پرده و گوی پرده
ز ند صورت سرکشی بر حریر
دران پیکر او رای آرکین
ببیم که آن اسپش تیسوست
بگیرم به تندی درو کاز ده
درین پرده با خود بپا از تیم
خیال تو آمد مرا در سپند
ز هشت کران مایه آمد بزیر
که بر بر دل او کند رنج یا
شهنشاه مانکشت آیین پرست
بنو سنکارو دل ایش او نشست
بر و سنگ مردانه از دو سکن
که تا بر ده او کرد هر جای ان
شفاعت درین پرده پیموده کیست
که ز بهار هشت دهیر بتابان
کهن دامن اندیشه کار خویش
که بر برکرده چون توام کند
خیالست کو کی گرچینم خواب
که خرم چرا بی و هم آمد کیی
درآن تیرگی روشنایش داد
هم آخر بر تسلیم در داد تن
ز ند خنده و بر مالک ایمنی تن شد

چو پیش منش برد بالیده گوش
کمر بست نوشابه ...
کنیزان که چون شمع ...
... تنگ کرده ...
ز بس کوچه ... گاو و ماهی ...
ز بس صاف ...
...
نهاده یکی خوان ز ...
چو ...
خوشابه ...
طعامی ...
چراغی ...
چو ...

[illegible]

[illegible]

صفت نوروز و آتشکده جمشید

[illegible]

رزم کردن سکندر با ... و ... کردن ... با ... زمین

سکندر ز مستی بشد نیم خواب

[illegible]

چو یک روز از ... اندر گذشت

[illegible]

یکی تاج زرین ز گوهر نگار

[illegible]

بپوشید نوشاد شریف شاه

باندازه هر یکی ...

زمین بوس داد ...

بیا ساقی آن ...

ز بهر گرانی بهر گنجدان
گوای گر بر گنج خویش آورند
بزیر زمین گنج را جای کرد
پراکنده هر یک [illegible] دشت
جهان بود [illegible]
[illegible] لشکرش [illegible]
چو در خانه روم کرده جای
همه نسخت گنج نامه که بود
هنوز [illegible] سال
از آن گنج نامه [illegible]
مگر داد دولت مرا پای [illegible]
من و [illegible] گم کرده ام
کسی کو در [illegible] زند
[illegible] جهان [illegible] ناموس
چو محرابهای [illegible]
[illegible]
که از [illegible] سال
همه سوی [illegible]
کجا زاهدی [illegible]
همانا از آن [illegible]
[illegible] داد [illegible]

طلسمی کند بر یکی زو نشان
نبود از شه [illegible] پیش آرند
طلسمی بر آن گنج بر پای کرد
چو آن گنج پوشیده شد [illegible]
گذشته [illegible] گون شد [illegible]
از آن گنج پنهان نیامد نیاز
ز شغل جهان درکشیده [illegible]
[illegible]
بسی گنجها هست زان گنج [illegible]
اگر پیش ما شد و گر آمد [illegible]
گر آیم فروغ [illegible]

بدانی چو آیین [illegible]
شه این [illegible] عالم آرای [illegible]
بفرمود تا [illegible] گنج بود
[illegible] بر سر مال خویش
[illegible]
ز بس گنج پیدا [illegible]
یکی [illegible]
که تا هر که [illegible]
کسانی که از راه [illegible]
بیایید و آن گنجدان [illegible]
بیا ساقی آن می که [illegible]

گشادن سکندر آن در [illegible] زنان [illegible]
[illegible]

گران سنگ [illegible] سر انجام و هوش
گرانی برآری ز سنگی بلند
فرو شسته و پاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دولت آموزگار

[illegible]
یکی جامه [illegible]
[illegible]
[illegible]
ز کشور خدایان و شهزادگان
بهر جا که [illegible]
سپاهی که [illegible]
[illegible]

ز بهر تیره جائی [illegible]
سپه را سلامت [illegible]
نهان کرد [illegible] گنج [illegible]
[illegible]
[illegible]
سوی گنج پوشیده [illegible]
[illegible]
از آن [illegible] گنج [illegible]
کنند آن صنم خانه را جای
وز آن گنج [illegible]
جوانی و [illegible]
قناعت بخوناب [illegible] کرده ام
درین حلقه [illegible]
که آن [illegible]
[illegible]
چو آن کس که [illegible]
بر آن سنگ [illegible]
[illegible]
از ایشان [illegible]
ازین [illegible]
تو [illegible]

[illegible] شاه
ازین پس که [illegible]
جهان [illegible]
[illegible] گذرهای سخت
[illegible]
[illegible] شاه
اگر خواند [illegible]
همان چاره [illegible] شاه
بهر سنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
شهی کرد [illegible] نو شاه
ولایت گشایان [illegible]
چهل روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
شه از گنج [illegible]
که از گوشه [illegible]
[illegible]
[illegible] همراه کرد
چو نزدیک غار آمد [illegible]

تو از سنگ [illegible] آری بیاد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] با آفتاب
[illegible]
[illegible]
یکی مجلس آراست [illegible]
[illegible] آرزو [illegible]
[illegible] نیازی [illegible]
نشان جست [illegible]
[illegible]

[illegible] سلامت [illegible]
سخن [illegible]
چو لشکر سوی کوه البرز راند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چهل روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انجمن
یکی گفت کای شاه [illegible]
شهنشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]

بگو تا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن حصار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از آن سر فرازان [illegible]
پرستش گری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پرستش کنند جای اشاه
کجا پستی فرخ آیین ری
بزری وزان آب فرو دامسی
چو آن شب صفهای آن دشت
بیا ساقی آن می که ام ماز کن
چو روز سپید از شب تیره رنگ
زور زمین وزری بد فرودس
هوا صافی ازو و دو کیتی گرد
بی کوه کش همه دشت باغ
بفیروزی رای شه نیکبخت
زمین چست کرد و زنام ستور
سریری چنان ساخت کان بد بها
زنحم کیان همچنین تا بخت

رفتن سکندر بقلعه سریر بزیارت کیخسرو

[illegible]

چو در تخت کیخسروی بنگریست — نه از تخت گردون بر او خجا
دگر نغز گویی زبان بر گشاد — که تا چند کیخسرو و کیقباد

چو زین تخت بازوی شد قوی — کند کیقباد و کیخسروی
همه فال خسرو در آن پیش بخت — بفیروزی و بخت آمد به تخت

شد آن تخت را چون گل و ارسا — بکیخسرو و هرمزد جان او داد
بر آن تخت بنشست یکچند نیز — ببوسید بر تخت و آمد به زیر

بر آن تخت بنشست گوهر فشان — که گنجور رخانه در آن جمله ماند
بفرمود تا کرسی زر نهند — همان جام فرخ بر او بر نهند

چو کرسی نهادند و خسرو نشست — به جام جهان بین کشیدند دست
چو ساقی چنان دید آن جام را — ز باده برآورد رخشان جام را

بر خسرو آورد با رای و هوش — که بر یاد کیخسرو این می بنوش
بخور کاختر فرخت یار باد — بدین جام دولت سزاوار باد

چو شه جام را دید بر پای خاست — بخورد آن می جام و بار دگر خواست
بر آن جام جعدی زبانی و جوش — برافشاند و بنشست بنهاد گوش

در آن تخت بی تاج بنگریست — بر آن جام بی باده بگریست
که از بی شرابی کران بی تهی — مثل زد از آن جام و تخت تهی

که بی تاج و تخت زرین چه یاد — چو می نیست جام جهان بین چه باد
می روشنایی بود جام را — بلندی بود تخت بهرام را

چو شه رفت گو تخت بشکن تمام — چو می ریخت گو بر زمین ریز جام
شهی را بدین تخت باشد نیاز — که بر تخت جم بخت بیند نیاز

کسی کو نشد کشته رخت — ز رندان نشد هر چه رخت
سبو جرعه را کار جم کی کند — قفس علاج و دام بر هم کند

چو از شاخ بستان کنند طوق تاج — نه زر یابد شمشیر و باشد علاج
از انسم و جستن باج و ترک — که از باج شد هم ادیشون ترک

بهاران چمن شاخ از آن بر کشید — که شمشیر باد و فراز آمد بد
کفل گرد کرده به گوران دشت — مگر شیر از آن گور کرده گذشت

گوزنان بازی گرفت اند — نه ز بیان گل گرفت اند
بهای فقا آهوان سنگ بست — مگر چنگ آهوان بر آهوان بخست

مرا غافلی می سکندر زدند — که در ماند آتش زنت سوخت
چه سازیم چرخ جنبش نکرد — که بیرون شد و دیگری جابجا

کنیم آنچه اکنون دگر جای کرم — که ما را ز جای چنین باد شرم
چه سود است از تخت کاندر بجای — که شد بهست بارها ز تخت جای

ز تخت درست کمان کای — گر آهن کند کنده بر پای ما
چو بر تخت شاهی بود ناز — از آن تخت [illegible]

چو در جام کیخسروی یافت راه — بجای انگشتری یاد شاه
بیا ساقی آن جام کیخسروی — که زورش [illegible]

نشستن سکندر بر تخت کیخسرو و [illegible] صبوح

لب لب کی ز باده و چشم کار
نهان شهر [illegible]
به جشن کیخسرو و دور کار
فلک یاد کرد [illegible]

کجا بزم کیخسرو و تخت او — سکندر که شد بر سر تخت او
چو آن کوکب از برج خود [illegible] — نوی کوکبه داد بر چرخ [illegible]

جهاندار بیت ستاره رهی — تا جان اگر به جهان آل بیسی
جهان گرچه در سنگ نام تست — زمین گرچه در تیغ و آرام تست

شده وال من نغز بیان صبر — که با مهر با ماه ان پیر ز سپهر
جهان بین که با مهربانان چو شیب — زما مهربانی چو او دور پیش

نجی کر نیز یک سازی نمود — بدان تخت کز اوج بازی نمود
ز جایی که یک هست شاد کار — بر آن جام و الا چو پیدا کرد

چو کیخسرو هفت کشور تویی — ولایت ستان سکندر تویی
در آمیخت جام آن شاه رد — چنان که حسنی تو از هم دورا

به هر شغل کو در آی آوری — روا آورد هر واکای آوری
تو ای فرخ بخش کزان پادشاه — سریر چه در دار شد جای دیگر

تو شاهی کن ار شاه و خوان شد — تو تاجی که تا جاودان شد
در این باغ یکچند چون سرو [illegible] — ز گل بر چمن ماند خواهد نشست

اگر شد تهی تخت و شاه جهان — تو سر سبز بادی در این گلستان
گراوه نشست از غم نیم بند — رسانیده از نیم سخن بند

تو زان برتر و بهتر هم [illegible] — در این باغ داب سته که تشی
مکن تا بود نقش بند رمی — چند او بر تو دوری خریب

و از آن کرانی یعاحب رات — تو را باد هر بایی که باید به کاخ
چو چنگ قسم و در پرده جستم — کجا بود آن شب کجا خفتم

چو اسکندر آن تخت و آن جام دید — سریری نه در خورده آرام هم
سریری که جز آسمانی نبود — بر ندان که آن دروز داعی نبود

بلیناس فرزانه را پیش خواند — ببرد یک جام جهان بین شاه
نظر خواست از وی بر آن هم — که ما را ز او باز جوید تمام

چو دانا نظر کرد در جام زرف — رقمهای دو خوانده هر جا حرف
مراد جام از آنجا که پیوند بود — مسلسل کشیده در او چند بود

تماشای آن خوبی ساخت خوش — حسابی تو دستان [illegible] خوش
به شاه و نغز زانه آن پیشاد — عددهای خطرا را گرفت باد

سر انجام چون شاه دارا بی کام — گرانیده شد سوی آرام
سطرلاب در دی کهر را بیافت — آیین آن جام شاه ساخت

چو شاه جهان دید آن جام را — در این کشت گنجی آرام یافت
بود آن گهی که بر تخت شاه — نخواهم که سازد کسی آن کام

طلسمی بر آن تخت [illegible] — که گوهر جهان تخت آن دست
اگر جنبش گهر و زمانی دریک — برانداز دوسش تخت تو [illegible]

شنیدم که آن جنبش دیر پای — هنوز آن در آن تخت مانده بجای
چو شه رسم کیخسروانی نمود — چو کیخسرو آهنگ در غار کرد

برون آمد از وی بد تخت و جام — سوی غار کیخسرو آورد کام
نگهبان در ریخ بسیار رد — که تا شاه را سوی آن غار برد

چو شه شد خبر [illegible] — در آمد به بادپایان [illegible]
گران زه روش بود ره را [illegible] — نگار از نگارانش [illegible]

نماینده غار باشاه گفت — که کیخسرو اینک در این غار خفت
نجارت میرکه جنش غاری — در اندیشش گمشی از کاری چنین

به جنگ [illegible] — چو کیخسرو آنجا فرو رفت [illegible]
سبب جستن کیمیا های راز — کند کار بر بیند کار او دز

آمدن اسکندر در ملک خراسان و براه حبش آتشخانه

[illegible]

زری کاو بپا کندم پاک
چو باد آمد و خاک شد زاد او
همی جلوه تا زنده و وصف کم
فروغ شرر کان گهر افروزش است
به نیکوتری نام هر جای هست
رسد رستگاری در آن کیمیاست
چو خواهی که دوری ز خوی خاکیان
همان چرب گوهر وهیچش کوار
زبس سرکه بر آستان آتش
که چون ملک ایران گشته تمام
اگر خدمت آید و دیگر کسان
نشیند بجای که خاصیش
خوارزم زابان خود رایم کلاه
دلیران لشکر زرکان تم
سکندر از افغان سر آید سپاه
بران شد که در هند تازان آید
واگر ره بغران غف از کیان
که گر جنگ رای دروکش یاه
سر از کس اگر جوید در رهزنب
بوشم نوشته چنین از شکوه
که ای خاز ... جوی انجمنت

چه در صلب آتش چه در ناف خاک
برزر بر زر و تعلل آهن چه سود

خلایق کند در زمین بی نفس
بیا ساقی آن آذری گوهرست

رفتن سکندر بهند و سیستان و پیروزی یافتن بر ایشان

بیاید شد آنگه ی باغ بهشت
که خورشید چخ از پرآنگه گذشت
خداوند کم شود سود و بازرگان
چنین چرخ یکی بخت آمد بکار
تماشای هندوستان کرد خوش
بهند و سیستان او هم نگاه
بناشم برای خرد سیستان
ز پهلو به پهلو لشکرش
سوی خاقان گرام سپاه
بپرزه شد نشان کای بزم
روان کرد موکب خسته چهر
سوی کید هندوستان تاب آید
نکو دخت آید زوی انجمن
گر آهنگ رزم سد و سپاه
گر از زر و زران ربانه و تب
بخشم بخند چه و دست کوه
بانجا سرانزومی آید بهست

بیاید بناورد خاک دل
همی تا بود راه بر شیشتر
دران گنج خانه که بنیاد شد
که چون شد زعرفی در آمد برنج
دیرین شل از کار آن ای زر
چو من سری کید هندی نم
وگر با من سرو آرد و ستیز
چو مرکب سوی راه دو آوردم
وزانجا شوم سوی جابلق راز
بروزی که یک اختری یار بود
نغزین در آمد بهند و ستان
بتاراج خالکش آید خروج
جریده یکی قاصد تیزگام
وگر زرپرستش میان بسته
کل اگر جادوی در آید صلح
بجای بخند عقاب دلیر
وگر دست تیغ شاکو و دادم

وران تعلل بنده چنین بی نفس
که گوهر گر در جهت آن ساخت
سپس خویش را کیمیا کنم
عنان کش از کی آتش است
گران گنج قارون ... کل
دران سود بازارگاه پیشتر
بره از زر و یار خطر یاد شد
بیکسو شد از آب دریای زنج
کو تو گفت بادو سر بر پای زد
از آن کید هندی که کیوتهم
من و گرد آن کیند بی شیر تیز
سر تیغ بر قلعه وقعه کنم
زمین با بورد هم ریگ تاز
مجوز او رو ده ... یار بود
رو از موکب گشته چون سیستان
و ملک را بیاراج تیغ
فرستاده و اوش بند و پیام
چنان دان که از تیغ کی شسته
کو خورشید را گرم ...
گر ای تو اوتی شتی آوار
کند تیغ من کوه را غار غار

گر از هیچ گنجم ... ادم
جوابر بجوم درین مرز و بوم
مهور بر هندی آن
فرستاده و آمده در کاکیه
چو کید اینچنان آتش تیز دید
که خوشتر ندر ...
نه دانای هر دو دی ران چشم
بحرامش چون آب رکشاد
هش یار بخت بر ماه باد
اگر گنج خواهد خدا سازیش
وگر بنده را در خسته زاده
وگر باز گونه بود داوری
جوابش بگردانم ... ادم
اگر رای داری که گم کرده ام
که تا ره دین غدر غارت کند
که از خود وستم شاه
سیم ملتمس فی ... کشاید
درین تحفه شاه را شوم چی
درین کشور شاه ...
چو بنده و ملک تن کنان
چون شرط و پیمان بگفت

بخوب زر شوی است پیش
گزین بار سپاره دارم بروم
که هندی تراز شتی
شنی در جهان گنج چون ام
از و زر پیکاری بی بیم
ز تعبیر آن خواب ترسیده بود
ز فرمان سوی شبستان خن
... شاه ... کرده یاد
هم آرزم ... سوی او را ده یاد
اگر خواهد افسر جهان داریش
سپارم بدو گنج و تخت و کلاه
که شتر جل دارد و کین آوری
شود باطل از خون من شده ام
بیایم چو در آشکم کردم
دزین در بیکسو نهد داوری
چه دختر که تابنده خورشید شاه
که باشد بری ز کلک این هاوی
اگر شه بدین بدر مرسپاس
بدو شود خورست گرانگیس
بدانش میر کاروان نفس
سخن چون فرستم راز بسخت

اگر دست برخور و بان شتاب
بهند آمدن تیغ هندی بدست
چو بر باد هست سر چابک مزاج
فرو کفت با او سخنهای تیز
وگر گر جهان گیر دی شهریار
که کینه آن شاه دارا کرد
برانست کو را دران تاب تیز
که چون جهان دست بشمار گر
نبو دست جز جاه او کار من
اگر سیل دارد جهان خورشم
اگر کار نازش آرد من آدم خانه
زبر خاش اوشن کرم رسل
گر آرد و پای من لنگ نیست
بلی گر کند عهد با من نخست
وهم چار خیرش که آن چهار
و دیم نوش جامی ز یاقوت ناب
چهارم بجنگی خرد مند دست
فرستاده بید رفت کین بر جناد
ز نام آوران برگشاده دم
نو پیروان شد وی نام دار
فرستاده کان باز گشتند شاه

بخواهیم روشن تر است آفتاب
کباب ترم باید ار پیل مست
وگر زو نه بیند با تو مانده تاج
کدامان ترا دار آتش تیز
خبر داشت کان شهر بستان باد
زجاجش با نجا رانده کرد
جگر زر خود باز و داد ستیز
جاندار ی در سپه دارا تر
بیب ... گاه بیکار من
بهر دان گر شد بخدمت کشم
مگر ره و از بنده بشنو و باز
بینداز دم این ره ره دانی پیل
وگر سو گزیدم جهان سنگ نیست
بشرطی که آن عهد باشد درست
بنوباوه نوری انجمنه
که گم کرده و بخور دن شراب
گر مالند کار اگر شد درست
اگر تحفه سازی برای شهریار
نباید سر از جشن کام تو
فرستاده با قاصد شهریار
نهان قاصد هوشمند و تمام



آمدن سکندر از هندوستان بملک چین نشستن بدریا

چو از گلستان بگذرد نیز شاد — عروس جهان حصار از پیش باد — ز سوهان شب چو بهنود زنی — بخندد چون نان کرو هر بربی

نشسته فره و آمد از بارگی — همان لشکرش نیز یکبارگی — بتدبیر آسایش آورد روی — نخسپید تا روز هر جایگاه

چو خاتون پیغام اقبال زد — زخرگاه بلخ برآورد سر — جهانی چو بهند و آمد و دو — چو بنیاد و طلع شد از دوستی

شه عالم از هیچ کس نوره — در آن خاک یک یک از گرد آن — طوایف ز هر جای انگیخته — بهر سر برآخر علف [illegible]

خبر شد بخاقان که شاه او کرد — شد از دل چو پاه و پوشان — نشاندند پیش که بر گرده زد — ز خوان نشسته خواب گه [illegible]

نگر کش زمین را بر یاک — بلاک همگان در پاک — سیاه از رو پای کرد بیچ — نیامد چنان [illegible]

جشن و راح برابر فرمان او — سیه پوشی زنگی از خان او — جدا از رساند و تاریخ را — ز شاهان شد و پستان [illegible]

چو فارغ شد از خانه ایوان — گر بست بر کس فغفور یان — گران زر ف دریا فرآید بجای — نماند و در آن آوری کو و بی

هر چه سیه ماه خان و [illegible] — گر بود از خان فشی جای پرسش — به هر بان خطی از خون نوشت — کمر در زر ما خاک با خون سرشت

ز شاه خطا با جهان جستن — ز شاه و ترتیب کرد انجمن — سپاه پسند آب و فر خار را — همان مرزداران [illegible]

ز هر حیره و زجاج و ارکاه — نبی پهلوان خاور زرین کمر — چو قصد پسر به رحم آسوده شد — دل خان خانان را آسوده شد

که ماده فره و آورده پای — چو پولاد کوهی از آن سد [illegible] — ده منزل کم و پیش از یک شاه — طویله فرستاد بارگاه

شب از دو پر سیه پیش [illegible] — که بالای چو شبانگی ز دو کاه — همان شه جاسوس بابار بست — که با حال او بار کو بدرست

خبر داد آن مرد و جان بر ده — که شاهیست با شکوه با شکوه — و داد و دانش را و دروی — سر شکست از صورت آدمی

خرد مند دامت سه [illegible] — بحلوت سخن کو [illegible] — بسنگ سکونت را [illegible] — کوشش رای مجلس [illegible]

ستم را ز دیار عدل آسوده از آن — خدا را سی و خلق خشنود از آن — نیابد ز کس چیز بی بیداد — کرد و باید دو کس خبر شاد

ندیدم کسی با یاران است کرد — خردمندانه کو [illegible] — اگر موش از چه زر گذشت — که از نوک اخطار اخطار است

چو شمشیر گیرد و در [illegible] — چو ر گنج زو منزل بخش — چو عقد سخن در جیب آورید — همه مغز حکمت کار آورد

سخن مشنو و کان نیاز است — کمر و زر [illegible] نیست — بهر جای کو روی آرید — چو در بوستان جاودان [illegible]

تحیر کردن مراد و رنگ — یکبار چو پس رنگ — جهان من از دانش [illegible] — ملک پیک شاد و زر داد

بمیدان ز شمشیر یاران — هستی برادر هو شیار دانا — چو خنده خیال غریب آمد — چو طبیعت کنده دلیل [illegible]

فرا وان سخن گفت آن کنگ — که از راستی داشت چون پرنیان — بیابانت گنج شاه و گنه در — نشاید اگر گم کنی [illegible]

شه در سخن هیچ مهر خان زد — همه رای با فیلسوفان زد — ببند همه بران کند کارها — جوانان برد سوی یکبارها

نباید بازرود بیگاه و گاه — نفیفید بید مرد از ده سپاه — چو زین کشته سر و آزاد ورا — براسی کم پیل افکند بادرا

سیم آورد و اوکرد و ز پیش — کم از قطره باشد برد دو میل — بزرگان گر افشان آن داشته — جهاز از اهل لشکر نشان داشته

خرد افتاده خود و لیکن تیغ زن — ز بی لشکر آرای لشکر شکن — نیندیشد از هیچ خون خواره — اگر گر صفتی و بیچاره

فراخ آنکه بار که را با ط — با ندازه خند و جوانان شکر — نه چند ز تعظیم خود در کسی — چو چند نوازش نماید بسی

خزینات بخشیدن گوهر نشان — طویله برد و دادن است پرش — بخوانند کان گرگسی ز ده — بجای زر او شهره گشور

مرادی آورد دل شمار — دیده بر در کارش کم زد کار — بر اندیشه جنگ بر بست راه — بهانه طلب کرد بر صلح شاه

با زرم خیره دلش نرم شد — ببیخش سپه را ماه کرم شد — چو خاقان خبر یافت زان بجای — سنگی بدانان خرد آز دو

بشاهی جهان قصه بر تو شد — کرد کان چنین یافت او نوشته — شهنشه شد و کو بجز خام — بجای خود آن بر کرد آید مدام

اگر با من او هم بیروی کند — نه مردی که آزاد مردی کند — مراد شمار ایک ماه کرد — بهار دره دره کوتاه کرد

جهانی از نش جهان بر دو یک — که در جنگ گر بر دو چاره چنگ — بینده و هان گر ز سپه بر کرد — رساند خورشید شاه ده

و هر عطارد وش ما بخواند — کر بر مشتری زهره داد شاه — یکی نامه در خواست آراسته — فروزان تر از ماه نو کاسته

سخن ساخته در که ارش از دهم — یکی نیمه زرانیده و کرم — دبیر علم زن علم بر گرفت — نخستین سخن زآفرین در گرفت

جهان آفرین را کی ده — که بی یاد او آفرینش جاده

نامه نوشتن اسکندر بجانب خاقان چین

خدای که امید آرام او است — دل مرد و هر بیده را کام او است

بیچاره که چاره کار ما — که در آب و آتش نگه دار ما — چو بخشش کند رهنمایی بگنج — چو بخشایش آرد و در آن رنج

جهان را بنو آفرینی بساز — بفرمان او هست جانی از — گزیده کسی که بفرمان اوست — بود آفرین کان فرمان او است

چو گلک از سر نامه بر دوخت — سخن بر زبان شه آمد بجت — که این نامه از اسکندر بود — بخاقان که با او اسکندری است

بفرمان از آن چرخ گردون — ز ما با دو بر خان بخاقان درود — جهان را نه ای خسرو تاج بخش — که ما دین اندیشه م را بر ترش

نه بر جنگ در این منش آمدیم — جهان خاقان چه بس آمدیم — پای دل کار و راه فرمان بری — کند مهمان پاس پرستش گری

سر چاره گر در جواب آورد
دو پیکر خیالی زبان بسته راه
بیا ساقی آن آب ... چون گلاب

نگارش کردن خاقان چین در جواب اسکندر

باندیشه خود رها کن هوا
نمایم سر گنج گوهر یکی
که با کان گوهر کند هم نشست
تماشای گنج ... می کند



رفتن [illegible] پیش اسکندر برسم رسولان

دگر نیز گردم گناه بزرگ
اگر من بیایم بدرگاه آدم
از آن چرب گفتار شیرین تو
حساب تو زین آمدی چه بود
جهان آمدم سوی درگاه تو
کرم دست رس باشد اندر نگاه
زمین را بخواهم بخواهش ازین
که هر چون بشایی آید بچنگ
وگر تخت چینی و تاج و زر
پذیرنده مهربانت شوم
بچین در قبا بسته کین مباش
گرفتار چین کی بود روی ماه
سپه را نگیرم [illegible]
هنر مال و زری بهر کشوری
سرت را سپر بر بلندی [illegible]
دگر کین بشرطی که ارزنگ خویش
نویسنده فرهنگ ساز [illegible]
چنین کرد باید [illegible]
بده گفت شش سال خرج و باج
چو ساز آرزو [illegible]
کنون گر چه گفتار تو [illegible]

فری [illegible] قدر ما راه [illegible]
بدستوری عدل شاه آیم
گره در گشاد از دل مهربان
چو گستاخی آمد بباید نبود
که پیر [illegible] رضای تو خواه تو
کنم بر خوش شاه را کارزار
گروه و گره و شه [illegible]
بسختی چه باید ترا شهر تنگ
ز فرمان تو نیست [illegible]
درم نامه [illegible] غلامت شوم
قبای ترا کوکبی [illegible]
ز چین دور [illegible] شاه
که آیم [illegible]
نشانم جدا گانه فرمان بری
نگاه خود [illegible] بلندی هم
کشی هفت سال [illegible]
جوابی [illegible]
خط [illegible] هفت سالم [illegible]
بیا فرد تو دادم [illegible]
جهان [illegible] گشت [illegible]
بیارو که [illegible]

پناهنده [illegible]
گرشاه جهان [illegible]
بدو گفت [illegible] آمدی شاه [illegible]
پناهنده گفت ای پناه جهان
کز آن آمدن شاه را کام [illegible]
گران کار [illegible]
چو من جان [illegible]
مرا دیگر [illegible]
وگر مگذری [illegible]
ز بانی [illegible] در کشور شاه
[illegible] کشور [illegible]
شهنشاه گفت ای [illegible]
بدانیش [illegible]
چو تو آمدی [illegible]
ز تاج از تو خواهم [illegible]
چو آری [illegible] هفت سال
که چون [illegible]
جهانجوی [illegible]
چو [illegible]
بنه [illegible] خاک [illegible]
مرا [illegible]

ز [illegible]
خدایش [illegible]
چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چه [illegible]
چه باید سوی جنگ [illegible]
بخشی [illegible] آبای من
زیادت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وگر [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت
[illegible]

که چون [illegible]
دهم [illegible] شاه
بگویند [illegible]
[illegible]
چو سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سپاهی [illegible]
[illegible]
نشست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دگر [illegible]
[illegible]

شهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو شد کار خاقان [illegible]
[illegible]
نشست [illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible]
چو خاقان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ز هر سو [illegible] نگاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]





جهان از پی شادی و دلخوشیست / نه از بهر بیداد و محنت کشیست
درین جای محنت مکن بیم رخت / ازین جای بی تن بیاریم رخت
می شادی افزا بیاری نهیم / ز شادی نشاط و نشاطی دهیم
چو دی رفت و فردا نیامد پدید / بشادی یکی امشب باید پرید
جهان را به کام دل آسان کنیم / چو فردا رسد کار فردا کنیم
غمی نامده خورد نتوان ز دور / بیزم اندران رفت نتوان بگور
مکن بهر طرب در می اندیش / پیاپی بیا بار آر پیش
چه پیچیم در عالم پیچ پیچ / که هیچست از آن سود و سرمایه هیچ
گریزیم ازین کوچه کاه و چیل / از آن پیش کافتیم پا در چیل
خوریم آنچه از ما بگور و خورند / بریم آنچه از ما بغارت برند
اگر مرد خواهی جهان طی کند / که بر ره نه پیشکان دیگر
اگر ترسی از زهر زاغ و مار / که غارت کند تحفه چند راه
هم درویش و آنچه داری بخشت / کزینکاه در روش ما کس نخست
نه بینی که ره که نه از طاق جاج / هر غیر درویش چو باج
چو ریزد که شادی مرده نیچ / که ویرانه را ساخت ادای کنج
بیا تا نشینیم و شادی کنیم / بشاد از جهان که شادی کنیم
یکی امشب از دولت ساقی ما / ز دی وز فردا نیاریم یاد
بترسیم از آنها که رد شود رفت / کزین چشمه از زر نخشود رفت
بیچاره دل خویش چون کنم / ز جیب اگر تنقل کشنیم
دمی را که سرمایه زندگیست / تلخی سر درم و بار نیست
جهان برزن ای دم که دادش همی / که بادش برد که بیادش همی
فدا کن درم خوشدلی را بسیج / گرانمایه بود این سلاک هیچ
زبهر درم شنده و خوار مباش / تو باید که باشی درم کو مباش
مشو در حساب جهان تخت گیر / که بر تخت کسری نه بخت سیر
بآسانی گذاری دمی چند شاد / که آسان زید مرد آسان گذار
شبی فرخ و ساقی ارجمند / ره و شاه مانی ال ارجمند
که از شش چیز سخن گری / سخن را بیا تا ترت اسکندری
گر اسکندر از آب مهر تمام / بیا تا دگر بادۀ کرد جام
بنوش لب آن جام را نوش کرد / ز لب جام را حلقه در گوش کرد
چو شسته کرد از سر دی دوران / که گر کاله زر ریز کمی از خوان
ز جبر حظی ز کل کجات / ازان خطهای لب کل ریخته
هم از شش چون دلش شاد بود / هم از دوستش جان آزاد بود
طلب کرد باده و دلارام را / ری چابک نازک اندام را
به نامهرها کار کرد و گسسته / سلاح و سلاح آوری فرهنگی
تهی قدح و کیسو باز بست / مرادی صدا آن زرد و بر بسته
لب از ناز و دانه دل آورده / زبان از طرب دو شکر ریز تر
دل آن چشمی نداز رنگ / کی راه دل زده کرد آهنگ
سرآغوش گیسوی خوش نفشاند / رسن وار در حلقه دل کشان
بلرازنده مجلس بزم کاه / نوازنده چنگ در چنگ شاه
بغرمان شه چنگ بساز کرد / دری درج گوهر ز لب باز کرد
که شادیست است جان را نوت / همه شادی از دولت خسرو است
بهنگام گل خوش بود روزگار / بخنده و جهان خرم بهار

چو خورشید روشن بر آمد ز موج / رز روشن جهان زند نور موج
گل سرخ چون گلاب در باغ / ور وزر دو رخ مخشد چراغ
چو کیخسرو از می شود جام جم / چرا جام خالی بود در بزم
شد از شادمان وقت خوش / نقش صنم کاویانی درفش
شد از چون سلیمان شد و دیو / مراد جهان مست شد تواز چند
شد از یک عالم گرفت بنگرفت / من از آگر جم که عالم گرفت
کمندی کس از زلف سیار خوش / تر بسم که گر من زیادار خوش
گراو با او گل خاره از دور دست / مرا غمزه ناوک انداز هست
گر او وقته شیر بازی کند / ز بادام شیر بازی کند
گر او با کلوق ز ره و گست / مرا پس که دل طوق و گردنست
اگر کمی با قوت ادکا نفت / مرا لب چو با قوت رمانست
گر او با علم هست بالای سر / مرا هم علم هست بالای ده
چو تیغ سپاه از نم ارزو آدی آتش / بخرم جهان را یک آتش
چو سنگ شکر و عقیق آدم / ز پسته شراب رحیق آدم
زره طوق خوانی برخم هم / ز فندق یکیا یکسان قلم
زنخ برنخ من سنگ اندر کند / نسیم من از خاک عنبر کند
تباهی دل خسته درمان کنم / بچشم و کر غارت جان کنم
نوازم من در زبان سوز هم دره / علم کش کنم حجر من ای کس کرده
اگر او بر دی باشد از خارهٔ سنگ / دل آرام بر قص پیک بانگ چنگ
دری باغ از او گشاده / بغر باغبان کس نداده کشیده
کلاه او دو لی او دو سر دیده هم / تنگ ماه خود را مکر دیده هم

صبا چون در آمد بیاری / ز رعنای روی آردم شیوه شبستری
سکندر چو فیروزی آب چنگ / نه ز بیاد و آیینه زر رنگ
فلک گر ز جمشید بالاترست / نخ من ز خورشید بیماترست
شد از کیقباد دهنده افسرست / مرا افسر از مشک اذفر است
شد از رست کاوس فیروز تاج / ز من باید شرف ستدن تخت و تاج
اگر چه گرفت جهان گیرشاه / شهادست در گردن مهر و ماه
گر او را گمند عطارد و کیمیا / مرا هم کمند هی شاه و کیمیا
گر او حربه دارد بکار زدن / مرا زنجیرهٔ خوش نهم اکنفتن
گر او نعتی از زر ببار و دوش / دو لخت از لعل من دو شب
گر او ضیا دار و خاره لعل پر / مرا هم جهت هست پر لعل و در
گر او خرج را دست اشکن / مرا انجم و خرج داده پاس
گر او شاه عالم شد از سروری / منم شاه خوبان بکمان پروری
چو بر زه کشم گیسوی عنبرین / بگیسو کشم ماه را بر زمین
رحیقم ز رقص آرد و خواب را / عقیقم مفرح دهد خواب را
دهن تند گویا شکرخنده هست / دهن بیچون سحر خنده هست
بیل این تاب با آدم / که ان شکر کردم با من هم
از این سو کنم صید و مور خوش / وزان سو عیار اعشار خوش
اگر ما هیم چند از ماه دود / نبود چنده نوی انجمن پیش در
کنم سیمکاری که سیمین تنم / ولی چون لخت چند و زرنگ شکم
لطیفهای ترکیه دارم بسی / بچه چاره خشم ز جنه کسی
کر ماه نو کان ... بالا کند / بامید در خانه خالی کند





[illegible]

خبر یافتن اسکندر از ماجرای هرمزان

[illegible]

کار گر دشمن چنین باشدتان / بخواهیم کین تو از زندگان
همه بر ره رایات زجای آورم / شتابنده باز بر پای آورم

نمانیم نوشابه را زیر بند / چو وقت آید از تو برآریم تند
که آن سیم در سنگ شد جای گیر / برون آورم چو بکه موی از خمیر

بچاره گشاد و بشد کار بخت / ببیند سکونی که آید ز بخت
بنخجی از آن چاره دل برکشید / گر گرده زمان آن چنین بر کشید

درین بود چو برداشتم ترکتاز / صبوری کنم تا برآید مراد
ز کوه گران جهد و پای زرفت / به آهستگی کار گردد شگفت

مراسوی ملک عجم بود رای / که سازم درمان جنگ چنگاوری
چو زین استانم بدیدگی / ببار بخت من باشد این چه

بجنبش گراینده شد خوب‌چهر / سر از بس سر زمین برشت من
نخستم بیا بسایم این سیاه / مگر کینه خواهم ازین کینه خواه

روانی چو دید آن پری پیکری / بر آسود از آتش آتشی
به خاک رهش آلوده گرد / نه زین نماز هر ره زاده گرد

سپاسی از آن داده را پیشکر / که از خور روشن جست کین گیر
نه باد و خاک گوش آفتاب / که هم آتش آمد بکو بر هم آب

چو پروانه بنشستم درین جلوه گاه

رفتن سکندر بدشت قفچاق و منع زنان آنجا از روی پوشیدن

کی روی سفید رست و دیر سیاه

نگردند چو پروانه شمع کس / که پروانه ناخوانده و پس
فروغ از چراغی ده ان خاره را / که سازد کباب این دو پروانه را

گزارش گر آن دری جشن بلیغ / چنین رفت و برزد چو سر تیغ
که چون وقت اسکندر فیلقوس / خبرهای خوش داد تاریخ روس

نهفت او درون شب کس نشان / ز هر گونه با بود بیانه آراستن
که جنبش دهد رکاب چون ادهم / که زین همله خود را بیاد آورم

دگر روز کان نور بچاد پرست / ز هر سوی شد ریگ‌ها دسنگ
سکندر از آن جنگ چالی نشست / که چون با دو فرزانه پیچ نیاز بخت

ز جوشنده چون چشمه جان ماند / وز آنجا سوی دشت [illegible]
سپاهی چو دریا [illegible] پیش شاه / حساب بیابان و دریا [illegible]

بپایان خرامیدم زاد رشت / زبیگون در آمد سپاهی که دست
بدان ملک عالم [illegible] / قرارش نبی بوده راب خاک

جوانی نخستین دیده دیر هر انک / که در بر بیابان تعلاب کرد
بپایان همه خیل قفچاق دید / دوان لعبتان سمن ساق دید

بکوه اندر آتش بعارض جواب / فروزان تر از ماه و آفتاب
همه سنگ چشمان مردم فریب / فرشته ز رخسارشان ناشکیب

نقابی ز دیده چشمه روشان / نه باک از برادر نه از شوی شان
سیاه و سپیدان [illegible] / چو دیده [illegible]

ز تاب جوانی بجوش آمده / جهان داوری بخت کوش آمده
کسی از جمال آن [illegible] / [illegible]

چو شب دیده بدخوی آن داد را / ز خوب آمد آن جاهد شاه را
پری پیکران چون سیم ناب / سیاهی همه تشنه ایشان چو آب

ز قفچاقی لشکر اندیشه کرد / که [illegible] زن بود بیکان همه مرد
یکی زور رحمت بلین کار داد / بزرگان قفچاق را بار داد

پس آنگه شهنشاه [illegible] / شریف خود و سران آنجا نشان
بپیران قفچاق پوشیده گفت / که زن را [illegible] پوشیده به جفت

زنی که نباید بیگانه روی / [illegible]
اگر زن خود از سنگ آهن بود / چو زن نام دارد نه هم زن بود

چو آن دشت [illegible] / شنیدند فرمان شاه
سرا زیر هم آن [illegible] / که آیین خود را [illegible]

بتسلیم گفت [illegible] / بفرمان [illegible] نمودیم
ولی روی پوشیدن از بیگانه‌ست / که این خصلت آیین قفچاق نیست

گر این قوم روی [illegible] / در آیین ما چشم پوشیدن است
چو در روی بیگانه نادیده به / جنایت تو بر روی پرده به

دگر شاه را [illegible] / چرا باید پوشیده از روی [illegible]
فرو ساختن [illegible] / که با حمله [illegible] کار

[illegible] / تو بر تیغ [illegible]
کسی کو کشد دیده را در نقاب / نه در ماه بیند نه در آفتاب

[illegible] / [illegible]
[illegible] / ولیکن [illegible]

[illegible]

لشکر کشیدن سکندر به دشت قبچاق بجانب روس و آمدن ملک روس به قصد مصاف

[illegible]

[illegible]

مصاف سکندر با لشکر روس

[illegible]

چو گوی زره دار کشته بپشت باد / عجب بین که بر باد کو بست باد
مبارز طلب کرد جولان نمود / بنام آوری جوشنی بسته بود

که ریحان پیلا ز دین نام جرم / ز پرخاشی این شوخ پشت کم
پلنگان دژم بر هم افکند بار / هنگان خوردم بر لب رود بار

ز خشم پلنگال دختم زور / بجای درم چهلوی از ستاد
چو شیران پرخاش کرده دلیر / نه چون او جهان دید بیرون دلیر

همه خون خاصیت نوشیدنم / همه جرم خاصیت نوشیدنم
سنانم ز پهلو در آید بناف / درو هیچ کو چابک شکاف

بیاید یکی لشکر آهن ورم / که آتش فروزنده گرد ورم
نبخشاید این زور بازوی من / که بخشایش آرد من بی خبرون

ز پشت کی ملک هندی نژاد / بدان رفت جوشن و ترک داد
به پرخاش کردنگش آرد بجنگ / در آن چو به کرده روی بجنگ

ز سهم برطاس خشمناک / جهان مرد واشاد در رو بخاک
دگر رومی رفت هم خاک دید / که برطاس بالاک دید

چنین تا بهفتاد مرد / ز پشت فرس خاک آورد گرد
ملک زاده بود هندی بنام / بسی سر بریده ز هندی حسام

بیان گرگ درنده چون شیر مست / برآشوفت چون باد هندی بدست
بسی حمله کرد و ندست آزمای / سر تخت کس در نیامد زپای

ملک زاده هندی بتندی بکوشش / برآورد جوش سر هندی بدوش
چنان راند بر زنده مالک سپاه / که شد درهم آهنگ برطاس راه

ز روسی یکی شیر شورنده سر / بگردون درآورد دو روسی سپر
در آمد بنا ورد چالش کنان / بکوه مخالف سکالش کنان

ز هندی چنان دید خورد بار / که روسی سر گشت از بی نیاز
سر روسی دیگر آمد بخشم / هم افتاد در بزم آن چشم

چنین چند را کشت تا شد نورد / چو آهو بی کرده شیر نورد
فرو بست از دور رسیان نفس / نیامد دگر سوی پیکار کس

بآرام گه تاخت هندی جهان / بجز او نیاورد سر تا میان
ملک چون چنین دید خورد جوش / سزاوار خود خلعتی ساخت پس

فرود آمد از دو جهاب سپاه / بر کهنات بند بر پیشگاه
دگر روز کش تاب صبح تیز / زمین کرد در جاک یاقوت ریز

دو لشکر چو دریای آشوب دار / گشادند بازار کین ساکنان
دگر باره در کار زار آمدند / بشیرافکنی در شکار آمدند

دلاور جگر تاب و تن باد رنگ / ز سر خونی برده روز رنگ
همان کوس رویین در نکال جرم / نه دل بکروه و در کرد و کرم

زمین را ز شورش بیفتاد مغ / فلک را آسمان حلق خورشید تیغ
برون رفت از آنها تیان سرکشی / سواری شتابنده چون آتشی

ز سر تا قدم زیر آهن نهان / چنین دو آهن بلای جهان
دلیران آن روی ناشسته / سیاره چو شیر زن باشسته

پس از ساعتی شد بشیر سیاه / بروی آمد و زد بره خیمه گاه
بر اسپی تکاور بنا بای پیل / خروشان تر از آب دریای نیل

بیابان قی از پی روی گفت / که آمد بتند و نه تو شیر از نفت
منم جام در دست چون سیمتان / نه از باده از خون قبا [illegible]

بگفت این و بر مرکب افشرد ران / بر او تاخت زور کنزگران
ز کوپال آن پیل جنگ آزمای / در آمد سر پیل پیکر زجای

شد ایلاقی از گرز پولاد پست / ز پولاد خاص آتشین گشت پست
سواری پس از روز نزول کی / بران کوه کن دانه ماننده کوه

ز زخمی دگر باز بی پشت شد / چنین چند کرون کشی در دشت شد
سرانجام کار او سوار و خستن / فرو ریخت و از سر او خستن

ز پولاد در جان پولاد تیغ / بسی کشت و هم گشت بی تیغ
ز پیش کمان ما نماز روز کر / بمیدان نشد و هم ساز کر

دگر باره خون در جگر جوش کرد / قضا را قدر بر زبان گوش کرد
ز روسی در آمد سواری چو پیل / زرنگی چو نیلم چشمهای چو نیل

بروز خواست از دو جهان جنم / بیکرد مردی چنگشت مرد
درخ کو زنی بخون در کشید / بسی چند را جان از آن برکشید

ز بس کشن مرد جنگ آزمای / بنام کسی را بسوی جنگ رای
چو روسی بروی بران دست یافت / ز کوپال خود و سپر دست یافت

چنگشت پولاد هندی شکست / بسی چند روی در هندی گشت
چو بالای نیزه درازی گرفت / وز آن حربه نیزه بازی گرفت

ز پهلوی لشکر شهریار / برون آمد اسپ کینی شهسوار
ز اسپی تقای بر کند سخت / نه تیغی نه سنگی در آویخت

حریر جوشن و تو لک زرد / کلاهی ز پولاد و خون لاجورد
بمیدان گور منزن بست / یکی حربه جای پهلو بدست

طریدی بر آورد و پابو گرفت / کو خواهی چنین لحظه در خاک خفت
ز زور ستونه مانده زنیست هم / که با زخمی او جنگ اهریمن

چو روسی در آن یک مرد و در جوش / ز صفر انگشتی در آمد خروش
شد اگر کو در گشت با دوره / نیاشد بمیدان چنان مرد راه

عنان سوی لشکرگه خویش داد / هیرالت جمیر حقت چون شد شاد
بدان گرد و هر سوار [illegible] / پس پشت او پشت بر کرده شیر

گریزنده راه برید پشت / بیاورد شد زین عاریشت
ز تیر کی کرد شد [illegible] / رسانیده آن تیغ [illegible]

بر دوش بیکار بشتافته / جبلی شده کشته یافته
چو دیدند کان زد بهای [illegible] / جبلی که جلب مردان مرد

عنانها فروبسته شد پیش بس / ز برطاس و هیکلی پس کس
ز خون شان قنطال کوپال دام / کوی پیل تن کرد روی جرام

دو شمشیر زن در هم آویخت / ز هر سوی شیر انگیخت
سرانجام کوشش ز اوند گرد / پلنگ رزم جای سپید

چنین تا زدو پیمان آورد باری / در آورد و چه تا دن زیر پای
برآشفت قنطال از آن شیر مرد / کردهای سپید و بیداد کار کرد

بپوشید جوشن برآویخت جنگ / چو سروی که تنش و باد و برگ
در آمد بر ان چون یکی اژدها / سر باز بیگ گرد روی رها

ز رنوید چرخ زنده که شیر بر / نیز نیز نادر ماند شد ابر
کشید آن بر هر کران تیغ تیز / ز گرمی جوشیده و خون بگذر تیز

دو شیر و چو پیکار در کرد اند / یکی دیدن جنبش یکی زرد گرد
بس گرد بر گرد در تا خشته / بسی زخم چون آتش [illegible]

نبی شه یکی ترکی کامکار *** ز نیشش درآمد به پیکارزار
هم آخر یکی تیغ زد شاه روس *** بران شخص آهسته چون پاره کوه

برآورد وانداختش سوی خاک *** ورا برآورد و از آن سر هلاک
گشنده چو بر خصم خود دست یافت *** شتابید سوی لشکر دوست

جهاندار از آن کار بشکست دل *** که سالار کیلی درآمد بگل
بفرمود بر ساختن کار راه *** بشیری که باشد سزاوار راه

دگر روز کین [illegible] شکوه *** ز دریای چین کوه برزد گروه
کرانه دمشد هر دو لشکر گران *** علم بر کشیدند چون بیستون

درآمد ز ره یا نغیدن [illegible] *** ز بهر پشت هر برون و بهر بر
نفیر دلیران برآمد باوج *** ز هر گوشه شد [illegible] موج

ز رومی یکی پیل گوپال گیر *** برآهخته شمشیر و پیوسته تیر
بجنگ آزمایی روان خواست [illegible] *** برون شد دلیری [illegible]

ز دهشت که پال او می [illegible] *** سپرهای رومی بهم بر شکست
دگر خواست آوه [illegible] *** بجز مغفر کوبی ندانست [illegible]

الانی سواری در جنگ [illegible] *** هنرها نمود و بشمشیر جام
درآمد برآورد [illegible] *** کزاوند [illegible]

همی تاخت [illegible] گشاه *** همان تیر بر دوش [illegible]
دو [illegible] شد هم [illegible] *** وزان [illegible]

برآورد [illegible] و زور برش *** سرش را فرو ریخت بر پیکرش
چو دزی سر خصم [illegible] *** از آن سرکشی سر [illegible]

ز گردان زمین یکی شیر شیر *** بکشتن [illegible] هر دو دلیر
ز شیران [illegible] *** بیک [illegible] جنگ آزمایی تمام

نسکی دو تیغی برافراخت *** بر تیغ از ترکشان سر برافراخت
برزم الانی [illegible] *** برافروخت از تیغ رخشان درفش

ز [illegible] چو دید [illegible] *** سپر بر گرفت و [illegible] چون تور
چنان زد [illegible] *** که گرد از تف تیغ [illegible]

از آن سو کمر بسته گردنکشی *** برون دمید چو شد آتشی
بکوشید [illegible] *** که شیری که کاری [illegible]

چو خصم [illegible] گشاد *** بیک ضربت او نیز گردن بداد
جرم [illegible] *** درآمد کزان عالم [illegible]

بیک ترک رومی [illegible] *** که بیکار میرفت از [illegible]
جنای زره [illegible] *** چو سیماب [illegible]

بشد [illegible] *** ندید [illegible] امان
چنان [illegible] *** کمان [illegible]

چو افتاد دشمن [illegible] *** بسم [illegible] مغز
تهی کرد [illegible] *** ز [illegible]

دو [illegible] *** ز گردون [illegible]
بشنید [illegible] *** سپید [illegible]

بنا [illegible] برآورد [illegible] *** یکی [illegible] چین
جال یکی تیغ زهر آب دار *** کمندی [illegible]

فرس را [illegible] *** زمین [illegible] چو گرد روان
سوی [illegible] *** [illegible]

جرم [illegible] *** دل از [illegible] دیده
دگر [illegible] *** بیا چارپا [illegible]

گروه [illegible] *** دو [illegible] شیر
دو [illegible] *** به چپ [illegible] چو دال

سپی [illegible] *** ز [illegible]
دو [illegible] چون شیر نر *** ز نوش [illegible] کم

گذارنده [illegible] *** دو [illegible] پولاد و تیغ
برادر یکی داشت [illegible] *** بکس برادر [illegible]

چو زخم [illegible] *** بر سوی [illegible]
مر [illegible] *** [illegible]

کی [illegible] *** [illegible]
ز گردون [illegible] *** بسی خون [illegible]

گره [illegible] *** [illegible]
گشاده [illegible] *** [illegible]

بسی [illegible] *** ز کار [illegible]
سپاه [illegible] *** بران کوه [illegible]

[illegible] *** [illegible]
[illegible] *** [illegible]

[illegible] *** دل شاه [illegible]
نفرزانه فرمود [illegible] *** گشنده [illegible]

[illegible] *** [illegible]
چو شب [illegible] *** ابر [illegible]

گرگس [illegible] *** [illegible]
چو خورشید [illegible] *** [illegible] میدان [illegible]

[illegible] *** [illegible]
جلجل [illegible] *** بجوشید [illegible]

[illegible] *** [illegible]
[illegible] *** [illegible]

[illegible] *** [illegible]
یکی [illegible] *** [illegible]

[illegible] *** [illegible]
[illegible] *** [illegible]

[illegible] *** [illegible]
[illegible] *** [illegible]

[illegible] *** [illegible]
سوی [illegible] *** [illegible]

[illegible] *** [illegible]
[illegible] *** [illegible]

[illegible] *** [illegible]
[illegible] *** [illegible]

[illegible] *** [illegible]
[illegible] *** [illegible]

کسی [illegible] *** [illegible]
[illegible] *** [illegible]

مرا نیست آسایش از ایمنی / نخواهم درین عمر بر داشتن
ولیکن دو او زانکه کای شهریار / شکیبایی آورد و کین کشاد
شما را گر فیروزی آید بدست / چو تو مهرداری و دشمن پرست
اگر چاره در دست کار آشود / بتدبیر و تیغ آشکارا شود
چو یاری کند با تو بخت بلند / غلیش چنین شد ز سر در آری سپند
اگر چه یکی مو درآمد ز شاه / بمن برکرای تر از هر سپاه
ولیکن در اختر چنانست باز / که چون شاه عالم شود و رنج نی
باقبال شاه و به نیروی بخت / درآید به جنگ این سر تخت
نخواهی نشست ایمن این بخت هم / خداوند بی شست ادام نرم
یکی تن شد از نامور تیس و تخت / توان کین ازان جانش اینجا بخت
بیا مهتران انجم ساز و تیغ / گر آهن بکر دو در آگنده تیغ
سرش را بگرد کمند آوری / بخم کمندش ببند آوری
کزو می‌نشاید بشمشیر رست / کو داد زد بی‌نخشا چرم ورست
چو در زیر نخجیر شد آن سوار / ره و خواه شمشیر زن خواه تیر
شه از مرده مرد انجمن شادمان / خداوند پیدا رفت برو دوستان
چو فیروزی نوش دادش خدای / بآن جنگ خلق در آورده پای
که از آتش جنبیان دود بود / ز سر تا اختر چیستان آنوده بود
کمند گرانمایه تیغ روانست / چنان کرد سی بار بازیش رست
درآمد بدان تو بر با شکوه / چو از بیشه کوه درآمد بکوه
بخفید از رخ جنگاش کنک / که اقبال شاهنشه را نیز جنگ
کند حمله ویسه را شهریار / درانداخت چون چشم بر دستگاه
بگردن درانداخت و خوار کرد / زمین وسیه داد آسمان شاهها
چو در گردن دشمن آمد کمند / شتابنده شد خسرو دیو بند
بخم کمندش سر اندر کشید / کشان تا بجاه سوی لشکرگه
بغلطید آن شیر نخجیر سوز / چو آهو بره زیر چنگال یوز
چو آن گور وحشی در آن دشت و دام / از آن شادی زوتهمی گشت خورد
ز لشکرگه شاه فیروزمند / غریوی برآمد به چرخ بلند
تبیره و چنان شد در آن رزم گاه / که آمد برقص آسمان و زمین
چو شه دید کان پیکر ره گذر / به اقبال طالع درآمد به جنگ
نشاندش بر او دکر شمسان / سپهر دشمن از آن بهرمان
دل از دیدن آن جهان تازه داشت / به پای شهنشاه افکند رخت
شد از رویش شید چون کهرباء / بشادی درآمد شهنشاه بکام
تماشای رامشگران ساز کرد / درو خرمی بر جهان تازه کرد
نیوشیده شد بانک چنگ و رباب / بکف برنهاد آب گلرنگ را
ز فیروزی بخت پیکر و داد / ببند گرانمایه می خورد شاد
چو شاه قتلق نوروز و رزم و گنج / ترازوی کانون شد سنگ سنج
همان سنگ بر باد در خورد شاد / همان روز شب شد بر شه کلاه
کهی جام لعلش چمانه خورد / کهی گوش بر قول یاسفت کرد
هر می که بخورد و برخاست گنج / بخواهنده و بنده او داد گنج
درآمد با فسانه‌ها می و [illegible] / ز هر سرکشی شد [illegible]
ازان تیغ زن همچو جانک سواد / سخن راند با انجمن چند بار
کرامی رزمش [illegible] / ندانم که خون بخت پاینده کرد

اگر ماند از بند زندان رها / بروی آن درش از جمشید سان
دگر گفت از آن فتنه در کنیز هم / تاج کو تریا داده می خوریم
چو شد مغز شش خورده زان کیم / بر بر غنیمان بر و لشکر نشست هم
بفرمود کان بنده پیش بان / بیاید ز اشکه هرزه بان
نو ماه شد آن کار شاهنشه / برابرش که آمد چو کوه بلند
همه تن شکسته ز نیروی شاه / فرود پر بزرگه در آن [illegible]
برازی شانسید از آن خشکی / شفقی در نشینش ازن ساب سنگی
چو مرد زبان بسته لب دراز / نخشو و بر روی آن شهریار
از ان کاخ ره وه در زن روزبه / بفرموده تا ساز کردند بند
ربا کرد و کرش ای شاه آزاده مرد / بر آزاده مردی نیای کس گرد
شهنشه بشش آنرم و داد شد تمام / نوازنش که کرد با او تمام
همی چند با گوهر بیش یاد کرد / همی گو بر پیش پیداد کرد
چو مستی درآمد بآن شور بخت / بغلطید در پایه دانی بخت
ز نو سن ای که چه تا کس سیاه شخت / نوازنده خویشتن پیش ساخت
ازانگاه بیسه بمردن رنج / چنان شد که کس که داوان دام
شکفتی فرو ماند خسرو در آن / نشان بخت ارجمند انجمن
که این بندی بندوه و چون شاد گشت / برآشد ز ناده زرکان داشت
بزرگان دولت در آن جشن جای / شاه غدار [illegible] گفت کوی
یکی کف سرابست انگشت / چو بندش بدید مخفی کرفت
دگر گفت چون می در آن گروگاه / سوی خانه خویش برست باز
شه از بهر او رفت نگار بهشت / شکر گوش شکر و خضری گفت
دران نازکین بر ده بسکون / چو شب باز [illegible] زر و بیرون
دل شه چو زان نکته آگاه گشت / اماتی دو شوارزه وار کشت
دگر رو تو تخت بند خدمت بهشت / که تا باغ مهوا [illegible] دشت
ولی کی گذشت آن دمان یافت / کمر گاه زیبا عروسی بدست
بنازم درخش چه شد و بخاد / برسم پرستش زمین بوسه داد
چو آورد ز کی دو ند پیدا / دگر باره مردی شد از بزم شاه
عجب ماند خسرو کز آن کار دید / نه در یار و بند مهرویه دید
ز شرم شه آن بخت سار / چو لعبت اسیر در کشید آستین
چو شه دیده در چشم کران کارها / نه در وهم کی کرد خسرو را
دهان ز کحل کای آور دست / سلاح نقابش ز ریح از نگخت
چو دید آنکه باز اندیشه را / ز آفت کی آفتابی زنور
ری سکری شنیع دست آمده / پری وار و ریش بست آمده
بهشتی رنی دو ز گنجی یافت / زناکه رضوان که [illegible] نافت
چو سروی اسیر بستری آورد / و از زیخ کل طابه [illegible]
بر آن زاده که [illegible] کان خجستی / زره دهانیان طاهی ز [illegible]
لبی وه لب شور با با زبا / عروسی قندد شکر نخر دارها
چو خسرو دران دید خرم [illegible] دید / صنم خانه در نظر کاه دید
نگاری کشیری سکر خنده باف / که خور را بیابان ازان [illegible]
کنیزی که ساحب غلامش بود / بدين تاج [illegible]
دو انگشتکان ترک جنبی حصار / رقاقان حس شد بد و بارگاه
ز مرد و الهی [illegible] کران [illegible] / بمیدان رزمش پسند بود



در رفتن سکندر در ظلمات بطلب آب حیوان

اندر صفت سخن منظوم و ادب نظم گوی

خداوند کان چشمه جانفزای | به آب حیات آمدش رهنمای

[illegible] | که او خورد از آب و زان آرزو

[illegible] آب کو بر فشان | وگر داد و تاریخ تازی نشان

که بر آب حیوان دگر جایگاه | [illegible]

چو الیاس و خضر آب [illegible] | ازان [illegible]

به یک چشمه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | کجا سایه یا سایه آفتاب

[illegible] | چو سایه شده روز روشن سیاه

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

بجز زنده آب حیوان بخورد کی | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

سکندر بیامد به آب حیات | [illegible]

[illegible]

[illegible]

بازآمدن سکندر از [illegible]

[illegible]

اسم کتابی که چو زر دوده اند
سکه این کار بر زر زده اند
هر که ز رنگت چو رخ زرد ماه
سکه ست عمل شب فروزد و روز

لاجرم این قوم که دم تازه اند
زیر ترانه از چه که بالاتر اند
آنکه سر کش ز کس سلطان کشید
باز پس لقمه نان جشید

هر که چو سیماب هم زر کوره
نقره شده و آهن سخن [illegible]
چون سخت شده شد از زر کهن
شد سخن را ملک ایشان کهن

تا نه بنهفت ستان کرده است
تا به سر سنده گو گرده است
آنکه شد شیع ترا نامدار
نام و شعر مشهور پنهان

شعر تو از شیع یا پنجاب
گر همت سایه نگو پید
شعر تر اندر و نشانی دهد
سلطنت ملک معانی دهد

شعر بر آورد و با میر گشت نام
کالشعراء امراء الکلام
چون ملک زبان بنایند شت
تا که سخن از ملک آری بدست

بر صفت شیع سر افکنده باش
دور و فر هر ده رشته خواهی
چون قضا اندیشه کرسی رسید
تند روی خنج بر سر رسید

هر چه بر او نام و نشانت سند
کرسانی بیدار انت [illegible]
سینه مکن گر گنهکاری بدست
بهتر از آنچه بی کو درین بیست

به که سخن دیر پسند آوری
تا سخن از زدست بلند آوری
هر که علم بر سر این اندر
گوی تو خورشید شد که [illegible]

گر نفسش گرم روی هم بگرد
یک نفس از گرم روی کم گرد
در رگ فکرت گشته [illegible] گشت
برو فلک داری از رزم [illegible]

بارگی از شیر جبریل داشت
وز زن از بر سر انیل داشت
پی سپر کس نکن این گشته را
باز ده سر کش بی گشته را

سفره اکسیر شدی [illegible]
گر همه رخی بی اکسیر دار
من که درین شیوه مصیب آدم
دیده فی ارزم که خوب آدم

شور من صد [illegible] بنیاد شد
ساحری از نمط آراد شد
نامه در رباب سوی [illegible]
ترقه در ما رود از [illegible] شد

سنج کل انجمن شام هنوز
مشطر باد شام هنوز
گر بجام سخن تازه را
صور قیامت کنم آوازه را

هر چه وجود است ز نو تا کهن
تشنه شود درین جادو کن
صنعت من بر ده [illegible]
سحر من افسون ملک در سب

زهره این منطقه ز روم است
لاجرم ش نطق [illegible]
سحر حلال کن سخن قوت شد
سنج کن تحف [illegible] شد

نکل نطای که خیال منست
جادو ز سحر حلال منست

گفتار اندر حضور یار و دوری از صحبت وی

چون سر آمد جستن آمد
گفت ز بیخ سپر انکس سر
گفت جهان ز نفس تنگ تر
و ز سر من می شد هر تنگ تر

با سر افکند از وی کس سر
سنج کشید نقد سرش
کاه که فرجه باده شد
جان که نقد هر [illegible] شد

لعل شب نصیحت و روایت
رنگ روز تو باش بست
از پی سودای شب اندیشناک
ساخته بی چون خرج و خاک

خاک شده باد مسیحای او
آب زن آتش سودای او
شربت از نور هم ساخت
خانه سودا زده بر [illegible]

[illegible] ز دور رنگی چسپس [illegible]
که رنتر آمده افشش کن
رنگ ازی شده و نیروش
گفت قضا کان اکا [illegible]

مرغ فنی از سری فطای
از رخ شب سلعنه شب بازی
که منصب ماه و گل انجکو
گاه دو تف نیره و درم زر کرد

سر بچین شب که چرای بدست
لعل آن دوخته که بالی دست
وز جگر باخن آمختم
آتشی را ب جگر انگیختم

باخنم چون سخن چند رفت
بی کسم اندیشه درین بند رفت
ای تف خلوت این آواز داد
دام چنان کشش که توان باز داد

آب و دران آتش که کند بدرت
با دچنت کش خاک برت
خاک حد آمده بنیاد تحشش
آتش آمده بنیاد تحشش

تر نهکی که سر تا بدست
متعرفه ذرش کف بابیت
فاضل این شب بنه بنشست
بر دری دل که گدایی بدست

ور جم چنین که چو دش [illegible]
نقد دل کر سودن بر سست
روز و سواد افتاد و زمان خوش
راه تو دل و اندوه دل پر شست

وش بهای گرد زیست [illegible]
شیر جبریل بر دست [illegible]
دا کرسانه نرد و جان [illegible]
توت زده بود دل باشت

دیده دو گوش از حس آورده
کار گر برده و بی روی [illegible]
[illegible] سده چو گل [illegible]
نرگس چشم آید بوش تو

نرگس گل ابد بر سرنی باغ
ای زده و هم نرگس بی گل [illegible]
دیده گاه کی نه نرگس است
آتش آبی بنوایی بی است

طبع تو با صل و کیست
مشکر نقد چهل سال کیست
تا چهل سال که بانی شود
صبح سفر باش میان شود

با دلکون باشت انسو جهان
و در جل سپاهی از رو جهان
دست بر آورد ز میان جان [illegible]
این خم دل باز دل خمار زده خوب

نو هم بزه که نخوابد بدست
کردن هم مشکن که بزاد بدست
آن نفسی راه زدن خم است
باری باران همه محکم است

چون خنیع ناز شده بود [illegible]
خیث شو و هم دهم از کنیش
صبح کسپین چو نفس برزند
صبح دوم بانک بلا بر زند

جسترن صبح نگاری بید
گر زر پس صبح نیاری بدست
از تو نمایند نمو بر صبح کا
یا در طلب کن که بر آید نیاید

که چه هم نکنی جوا دست
چون کرم صبح به از بیست
هست یاری همدا مکر
خاصه زیاری که تو آوری شتر

این دو سه یاران که تو داری تی
خشک تر از حلقه در و ده ند
دست در آور ز غم اک ال
آب تو باشد که تو ی خاک گل

چون ملک العرش چنین [illegible]
ملکت و صورت چاره [illegible]
داد تو ترتیب کرم و رتبی
صورت جان را بهم آمیختی

نور داوست ز بیل دوست
صورت جان بر و جنبش [illegible]
چون خنک ده با غم رسید
روز فر من هم کرم برسید

کو تو ز این حلقه زبان بستم
جان ق نه فغان ستم
چرب بال کشتم از ان نرمی
طبع ز شاه و یر دار هم تی

ز تیتم ز چو گرم آب سرد
کاتش و ای که سر کرم کرد
دست بر آورد ز دوران بنشه
ماه ز تان جا فرو من اورد بیت



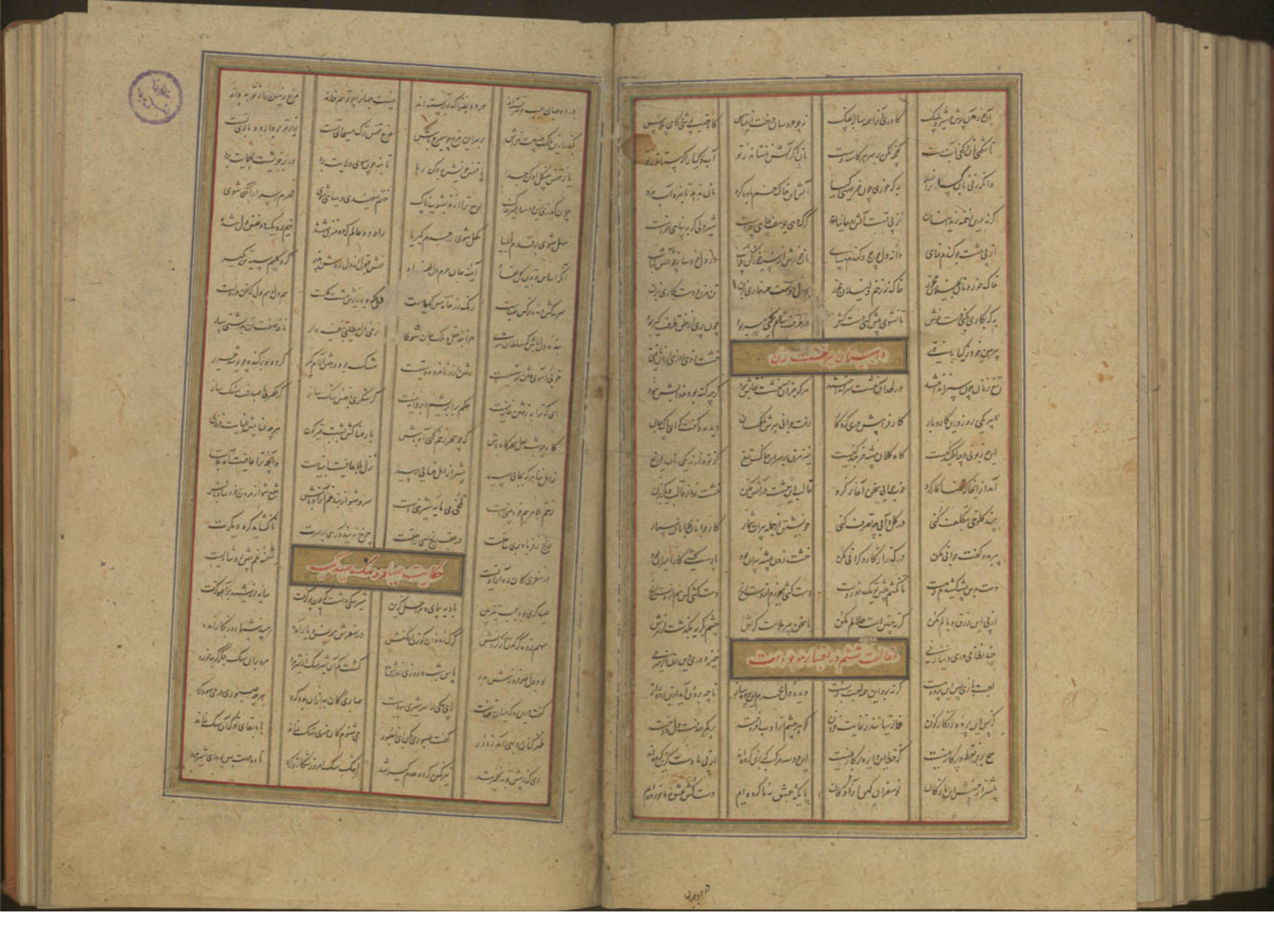
مقالت اول در صفت آدم علیه السلام

خلوت دوم صفت [illegible]











روزی دو روزه چه با شیباه
آن چو زنی بجا که ترا داده‌اند
روزی دولت نفزاید محمد

صورت او را که عمل خشت شد
گرچه در این حلق پی تجربه کرد
تا شوی از جهل عالم‌فروز

مقالت هشتم در تثبیت دنیای بی‌ثبات

ما رگشت سر عنکب فهم زمین
تیر تو زوی که نشکر زده
نعره نگارنده نگار بوده‌اند

کار تو زان نگار که خبر داشتی
نیکی تو با دگر افسرده بود
رشته جان رحمت رشته‌اند

تهمت اعمار که عمر و دست
حرص بجا از سرای که ز دست
بگذر دنیا بدو بزرگ فریب

گوهر دنیا بسیاری راحت نکر
حرص بر اهل عقل دان ره دیده‌اند
تو ز سیم نان که بشکست کنند

داستان میوه‌فروش با دزد دان

کلبه نقال که بیمه داشتی
هست روشن که خواهش از
وقت بسر که که کش نیست

کیسه زری چند شکر بی‌بود
خوش آن رگ چو دو دید دید
کیسه زبان خوان صحبت شمرد

مقالت نهم در رنگ بوقلمونات دنیا

نور علم صبح سبک سایه
نقل بنیت ار خوش نهند
توشه فردای خود اکنون فرست

سایه صفت چند نشستی نعیم
گر زکی عزم ره آغاز کن
از پی آنت که بشد مسکن

ست کاری نکو ای خاک

آمد چند فرمایش داد

داستان راه و تربیت

تا مرد و گوی تو ز مات شد
دانه تسبیح ها دام کرد

ای در من ره دو چاه مکر نیست
کعبه مراد زهر تا زمات شد

گر این کو نه عدمی کرد
مشک به سبز تو افلاک بس
زنده و مرده یکی جو ...

چون تو روی عقد ندر شان
تا بر دو خوابت از آن کو شکن
دی که ترا دو چنین نیست ...

مقالت دهم در مقدمه باختر زمان و علامات آن

دی از ملت ده تا این ...
زلزال ساقه شتی ...

از پی سر شاکی حاشی است
باز پی حسف دو ...

دامن این چنبره دودناک — پاک بشوید ز می آب و خاک
خوشه انجم ز فلک برکشید — خط خرابی بجهان درکشید

بر سر خاک از فلک انگشت — واقعه چند بخواهد گذشت
تعبیه را کرده آن کارهاست — جنبش اطراف نو و دارهاست

سرچه به چو که بخواهد گسست — وین غمش امروز ز دوری خاک است
دشمن تست این صور مشکرنگ — دیده بر [illegible] اینک

این صدف کو بهر جنسیاست — این صدف کو گهر جنسیاست
هر که ز ره دیده و هش نفس شد — دیده جوانی بر و دیر سرد

لاجرمش نور نظر بیخ نیست — دیده بهار است اصل بیخ
ماه صدم روز ز پیسه شوه — تا که بچشم دگران دیده

پای ترا مه و سری سر سپاس — ره شوال هفت سیای کسان
کر فلک ز نشو و از زینو — گور تو و بهر [illegible] گور

در شوال پستی از این کوی — بر شوال کرده ز این بام سیم
باش چو این خانه ز ره نشان — روز در بسته چو تحاشان

چند حدیث فلک و باد داد — خاک تهی بر سر بر باد داد
از فلک ره روی [illegible] — کاه کشی را بکی چو چنج

بر سیاهی گنبد دولاب رنگ — آری از گردش هر کار رنگ
وهم که بار یک برتن است — وین و بار یک جهل کسی است

عاجزی و هم حیل ره وی بین — موی تا بو جای این و چون موی بین
بر سر موی سر موی بکیسه — کز ره ز روی آن تو موی ازیسه

چون ازین پایه بدست آوری — بد بود آنجا که گذشت آوری
پشت این گل چو وفاداریست — روی در وصلت کاریست

هر عملی جای صدا انگیخت — هر کمر آلوده صد بند گسست
گر هنری طعنه شهری در آن — گرسنگی از رخت ز بهری در آن

آتش صبحی که درین مطبخ است — هم شماری ز تف دوزخ است
هر که چراغ فلکی شد خوشش — هست ز دیده خوار نفس

ابر که جان از وی برم و گست — هم قدری عنبرانا کیسه رو گست
کاب که آسایش جانها بدوست — کشتی دانه چو دانا تا بهادوست

خانه ز عیب شدن جو رنگ کاه — خودکشی هیچ عیبش نگاه
چشم فرو بسته ازو خویش — عیب کسان زاشته بلغه خویش

عیب نویسی مکن آینه دار — آنسوی از نفس عیب دار
یا بده ما مگس ضرار غیب خویش — یا مگن آینه عیب خویش

دیده ز عیب دگران کن فراز — صورت خود بین و در و عیب ساز
در همه چیزی هنر و عیب — عیب چیست هنر آید به دست

منزل مه تابان شب فروغ — در قفس و در توان دم زاغ
در بر طاوس که بدو منکر است — سر زنش پای کی در خور است

لایق گنهاه را همه بی سه شباه — دیده سفیدست از آن گن گاه

حکایت عیسی علیه السلام با مرده سگ گوید

پای مسیحا که جهان می‌نوشت — بر سر بازارچه‌ای برگذشت
مرده سگی بر گذر افتاده بود — یوسفش از چه بدر افتاده بود

بر سر آن جیفه گروهی نظاره — بر صفت کرکس مردارخوار
گفت یکی وحشت این در دماغ — تیرگی آرد چو نفس در چراغ

وان دو سه تن کرده ز هم یا بید — زان صدف شور دو دندان سپید
کوری چشمت ملالی است — وان دگری گفت نه بس حاصل است

هر کس از این پرده نوایی نمود — بر سر آن جیفه جفایی نمود
عیب دیاگر که بی جیسه — چون بسخن نوبت عیسی رسید

گفت ز نقشی که در ایوان اوست — در بسفیدی نه چو دندان اوست
دیده فرو کن بگریبان خویش — عیب کسان منگر و احسان خویش

آینه روزی که بگیری بدست — خود شکن آن روز مشو خودپرست
خویشتن آرای مشو چون بهار — تا نکند در تو طمع روزگار

جامه عیب تو نگشت اند — زان تو نویی و دو پشت اند
هست درین حلقه انگشترین — کان تو شود عیب تو چون بنگری

گر ز سگی طرق رها کش — گر ز خری بار مسیحا کش
گیست فلک پیر شده پیسه — عیب جهان چند ز روی پیسه

حمله دستار مکن تا بو — چون گنه دانست بیند و او
الحمد و یناعو ز رای خواسه — گر تو خردی بخش ز عطائی بر

مقالت یازدهم در صفت این منزل کوچ

خیز و بساط فلکی در نورد — زانکه در اعمیت در جمع رنگ

نقش مراد از دو جهان کوی — حاصل انصاف ز نقش ببوی — پای درین بحر نهادن که چه — دست در این موج گشادن که چه
باید بیط گفت که محراب شب است — گفت شب خوش که ابنا خوش — ای که درین کشتی غم جای تست — خوی تو در کوه بکلاهی است
بار ورا مکن که غدا ابت و — ماه بجهان وه آب است — کنج امانی است درین خاکدان — تعره ها نیست درین خاک دان
نیست کی در جهان بار بخش — مایه ز انبار نی و بار بخش — آنچه بر بادیه خوش است — کاسه آلوده بخوان تو نیست
هر که ز ره دیده و باش هست — هر که بده وکف نیاش دست — هیچ ز دور محل چندین بوی — هیچ نه در کار جهاندیکس
هر کار یک بده یک کنگره شد — کار در سر خانه انگشت کرد — نیست بر سال درین ره‌ای — نشانه یکی بده و غوغای چون
خلعت چو سازی صدر — باز که دادی و دیران — روز نه آن خانه زاک خود — خانه فروشی بگی خسته سود
دست جهانم چو دهانه ده — از شکم خود بد و داوده — خط جهان درکش و بیم خیب — دوزخ شوارزه ده مسلم دیب
راه تو و ره آمد و منزل در — برگ ره و توشه منزل بساز — خاصه درین بادیه دیو سار — دوزخ شهره ورد کش آتش خوان
کاب جگر تشنه حیوان اوست — چشمه خورشید نمکدان اوست — شور ده اوبی نمک از شراب — شور نمک دیده در او خون کباب
آب درین بادیه خاک آبگیر — بهره دل آب دل بهره وار — ره که دل او دیدن با وشش — تا فلک طبع دوی چون شود
در تف این بادیه بی طبع ساخت — خون جگر افسرده و خورده وا — تا که این کل دوزخ سرشت — خیز و بدو دوزخ و بستان بهشت
پای اوراین هیکل خاکی بدار — پای پیاده سپر و روزگار — عاقبت خود نگر و مردم — دست بیشت ز جهان کرکند

چونکه سوی خاک ده باز گشت — ز سرای خاک چه باید نشست — زیر کف پای کسی را سایه — گر تو شود دست نبی بر پای
کس بجهان در ز جهان جان — همچکس این تعبیه یابان نبرد — پای منه بر سر آن خاک زیر — خویشتن از خاک گهدار زیر
آنچه مقام تو نباشد مقیم — هم کسی شده چه کسی جای سیم — سرا نیفت قرارش جین — بادم خرابیست بیاید جین

داستان موبد صاحب نظر

موبدی از کشور هند وستان — ملکی داشت برو ز بر بساط — تحفه چون بسته کرد دو گر — لا ز کم عبرت زه خود چه گر
مرحله دید منقش باط — در کشاده تخت و ملک [illegible] — خار بیم بیکان سوزش — سپه ر لرزه شده در جان خویش
از چمن انگیخته گل بیک بیک — دیده ز نرگس درم و دامنش — لاله کبود رو سپیده زرگ — یک نفس لاله یک زده گل
زلف بنفشه ز من آورده بس — کس نفس عاقبت اندیش نه — بر بر و دان روضه مسواک شت — بعد بی چند بر آن سوی گذشت
حلقه شاه را نفس پیش نه — ناگذشت از من و داغ و دید — و از ترکی افتاده بجای بهشت — قصر آن قصر شده و گذشت
زان گل و بلبل که در آن باغ و دید — دست گل پیشه حاز رسیده — پر دران بر روان بیکریست — هر چه خند بود و بخود در گریست
سبزه و بلبل بخاری شده — هیچ دار و پیر باید کی — هر چه بسر از خاک و آتی گشت — عاقبتش سر بخرابی کشت
گفت بمنگام نمایند کی — شیر بخرابی شدن و رو می است — چون نظر انبیش شیخ بساخت — عارف خود گشت ز اقامات
بر خرابی و دگر کوی نیست — تا بعدم سوی فکر بار شد — ای که مسلمانی و کفرت یست — چشمه و قطره و ادب ریست
میری او گوهر آن دارشد — برگ جهانگیری و جهان‌کوش باش — خیز بگو برکل وجنت — گرگ مرویش گمان فی رست
گمرتران و به هشیار و بیش — بهر جو یکسن خوانا و غیبش — گرگلست حواکی دل دهد — که گرفت به گی دل ده

مقالت دوازدهم در وداع این منزل کوچ

مست کلاه و گدا و ستاره خوش — گوش کن این حرف نظامی نه ز سر — تا چو نظامی ز نظامی رسی

نیز ره دامی بکس ایام را — از پس او این کل از این دام را — ملکی کس از این سار کن — خوش‌تر از این تجره دامی باز کن
چون دل شست بر آوردش — تا کو و شکی بره آورد در — تا بکی تم کر در این کل ترا — لاف و لی عمیخال نه
گر شتری رقص کی هر دست — ور زنه شکن و به و پای پل — چون که ترا هم مکه بو بی نیست — خود عدم عای ز دوی از بی
طبع نواز از نظرها شدند — باز کش این کوهرهان شده — که چه تبی طبع بطیفی کند — پاره‌ای شهاکه ز خبی کند
به که جو به دل ار حرف پاک — روشنی ز آب و از من خاک — تا ز سه بقره و ره شب — تعزیت کی حاصل معلوم خوش

رخت ره ایک گران نه گی — گر بکی راه و منزل بی — رنگ ای اطلب دل سگی — تا کو تو رنج چه حاصل کی
چون شده بسته از این و امکان — رخنه کش تا بود آنی بر راه — گر کس خط چو بسته هم بر چون — رو نه به دکشندش اندیم
زخم کی خوج منقط مباش — گر خط این اره و خط مباش — که زخط ره و شب ازدو شی — از خط این ایره بیرون شوی
تا که جای قدم استوار — پای منه در طلب هیچ کار — در همه کاری که و پای تخت — رخنه برده بر دش کمین
شرط بود دیده بره داشتن — خویشتن از رفته نگهداشتن — رخنه کی از چاه ز سیلاب نه — تا بود زحمت را او کرد
رد به بر پر بص بیک شیند — خانه زو سوزان نه و اجب کند — دا کمیش گرشو رساکه — دده و در این کسیسه رده باد کم
ابن نشاطت کن خود شنید — خانی از نو کرو خود و عا — همه جهان شده که در بهشای — سکندآن ای و شوی بار جای
گر تشکی صد ای کم تشنه — جان تو از خنده کی آید برون — راه چنان رو که رهبان ره — بر و جهان زن که جهان داده
زیر سپهن تا نشوی پای بوس — پس منگر تا نشوی پاید پی — تو نه ز دوش بر که عارت گست — آب ز چشم آر که رو بی نم است
هم لعب عقد گهر پاک را — بار زده و بازو ز بار خاک را — در بر منکی چه تیمی بار گشت — دست تو بی ترا زو بیابان گشت
بر الحیی چسپان و این دشمنی — باش نمای ز مس آسیکی — او گو در این بهر بهشت — از سر و از تیغ و نه از بهشت
بار بخوان این سخن هیچ — با آتش منش بنجت هیچ — در غم این شیشه چه باید نشست — آتش یکی باده توان نخست
سیم کشان کاش زرگشته زنده — دشمن خود را بشنگ گشته ز در — با بو آتی بدل آتش قد تو — دشمن خود در انگیکی شیچ بده

حکایت دو حکیم متنازع با یک دیگر در عمل

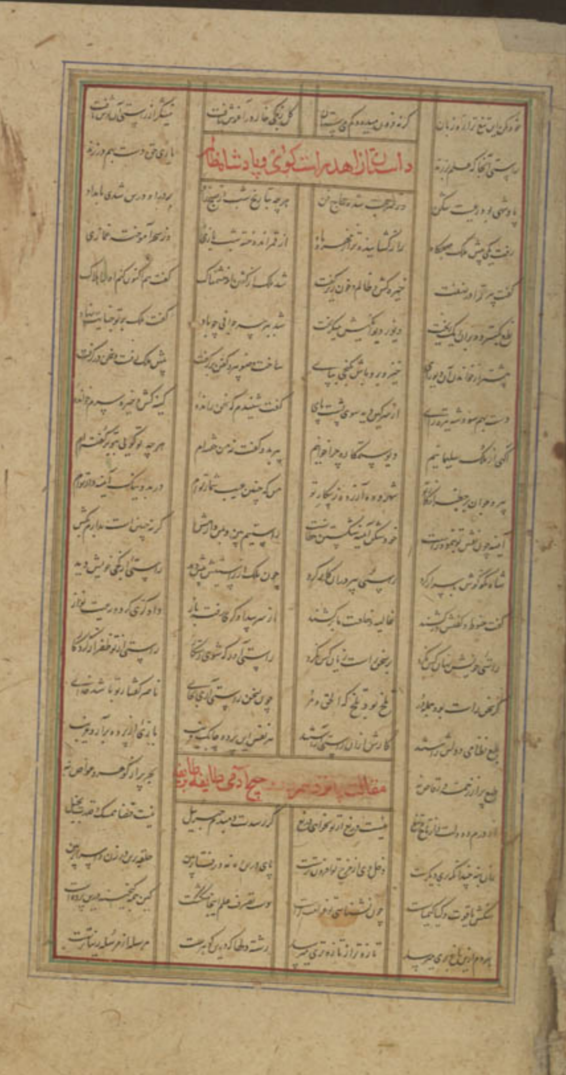
با دو حکیم از سر هم خانگی — شد سخنی چند از بیگانگی
لاف منی بود و توئی در ساخت — ملک یکی بود دوی بر تافت — حق دو نشاید که یکی شو نه — سر دو نتابد که یکی سر و
بر نمو دو مجید تعاقی کرده — جای و دو شیر نیای کرده — در طمع آن بود ز آن زا — گر دو یکی خاص کند خانه را
چونکه قناعت شان کار گرفت — خانه ز بیر داشتن آتش گرفت — هر دو به پیکر فتنه زنده — خانه فروش از ملاتی زنده
گر زنه ناساخته ک یکدزد — ساخته هو یش و شربت فزند — تا که در این به تو ول تاست — شربت زهری که هلال مرتست
ملک حکمت یکی تن و نه — جان و صورت یکی تن و نه — هم نخستین قدری زهر ساخت — گر بخش سنگ سیه ساکه
شربت او را ستمان کشید رده — زهر بیاد شکرانشان بخورد — نوش کنان زهر چو از دست — و رکند زهر تر یک ز بیت
سوخت بخور و انده بر بار باز فشت — شمع صفت از مجلس شیرفت — از چمن بار یکی گل چه — خواند فسونی و در آن گل دمید

مقالت سیزدهم در حکایت عالم و حسن تجرید

داستان درویش و دیانت

حکایت پادشاه‌زاده و نودولت

مقالت شانزدهم در حکایت



مقالت چهاردهم در بیداری از غفلت

حکایت کودک مجروح با کودکان دیگر

مقالت هفدهم در ریاضت و خلوت

مقالت هژدهم در وحشت حساد

حکایت ... شاه

مقالت نوزدهم در تجرید و خلوت

حکایت ... خلیفه با حجام در حمام





در ختم این کتاب گوید
بسم الله الرحمن الرحیم
لا اله الا الله


۲۹۵
فی التوحید باری تعالی و تقدس

فی نعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم



در دعای دولت سلطان طغرل
در سبب نظم کتاب

در دعای اتابک محمد گوید

در ستایش پهلوان محمد گوید

سلیمان ز انگشتری بود داد و دین
کند هر دو با خسروی همنشینی
زکان ازو دخت سیم و زر
به آب تیغ زنگ برد ز نیل
چو ابر از عطای پیاپی بریخت
زهی ملک جوانی خرم از تو
از آهن چون خرام شد رخت
ابستو رهی شد کوتاه
نخستین مرغ صبح دم دین مرغ
چه خوش گفت این پیر جهانگرد
ازو دم تخت چون مان مغفور
اگرچه موافق بان داشتم
بدو داد تاجی را اگر

سکندر را آینه زد آرزو جهان
ازو دیدم خسروی هم پیوسته
چو صبح از و نب مسعود کرد
چو نیلوفر هم از و جلوه هم ...
جهان را روشن شده از تخت
اساس به کان محکم ...
از آهن و تف کن بر ...
بخواهم گفتن از و زمان ...
کرم جبل نی گیت و کرد ...
که دیرآگاه و دوستانی ...
که مثل آدم نمین ...
نخ زل پیدا نا شاید

در زمین بوس قزل ارسلان گوید

[illegible]

حکایت تمثیل

در حکمت گوید

[illegible]

جهان عشق است و دیگر زرق سازی / همه بازیست الا عشق بازی
اگر بی عشق بودی جان عالم / که بودی زنده در دوران عالم
کسی کز عشق خالی شد فسرده است / گرش صد جان بود بی عشق مرده است
مشو چون خر بخورد و خواب خرسند / اگر خود گربه باشد دل در او بند
به عشق گربه گر خود چیر باشی / از آن بهتر که با خود سیر باشی
نروید تخم کس بی دانه عشق / کس ایمن نیست جز در خانه عشق
ز سوز عشق خوشتر در جهان چیست / که بی او گل نخندید ابر نگریست
شنیدم عاشقی را بود مستی / وز آنجا اصل آن بود بت پرستی
[illegible] / ز عشق آفتاب آتش پرستند
مپیچ از دل که او سلطان جانهاست / بعشق آویز کو جان جهانهاست
[illegible] / [illegible]
اگر عشق اوفتد در سینه سنگ / به معشوقی زند در گوهری چنگ
که مغناطیس اگر عاشق نبودی / بدان شوق آهنی را کی ربودی
وگر عشقی نبودی بر گذرگاه / نبودی کهربا جوینده کاه
بسی سنگ و بسی گوهر بجایند / نه آهن را نه که را می‌ربایند
هر آن جوهر که هستند از عدد بیش / همه دارند میل مرکز خویش
گر آتش در زمین منفذ بیابد / زمین بشکافد و بالا شتابد
وگر آبی بماند در هوا دیر / بمیل طبع هم راجع شود زیر
طبایع جز کشش کاری ندانند / حکیمان این کشش را عشق خوانند
گر اندیشه کنی از راه بینش / بعشق است ایستاده آفرینش
گر از عشق آسمان آزاد بودی / کجا هرگز زمین آباد بودی
چو من بی عشق خود را جان ندیدم / دلی بفروختم جانی خریدم
ز عشق آفاق را پر دود کردم / خرد را چشم خواب آلود کردم
کمر بستم به عشق این داستان را / صلای عشق در دادم جهان را
مبادا [illegible] / بجز [illegible]
[illegible] / هزاد من گناه [illegible]

در عذر بانگیختن نظم کتاب

سخن با آسمان پیوسته بودم / گهی با کواکب می بریدم
قصد دل کرده با جان آشنایی / تعصب را کمر در بسته چون شیر
[illegible]



آغاز داستان خسرو و شیرین

خشم کردن هرمز بر خسرو

شفیع انگیختن خسرو پیر را

در خواب دیدن خسرو نیای خود انوشیروان را

صفت کردن شاپور شیرین را پیش خسرو و عاشق شدن او

فرستادن خسرو شاپور را به طلب شیرین مهر انگیز

نمودن شاپور صورت خسرو را نوبت دوم

[illegible] دیدن شیرین خسرو را و عذرخواهی کردن شیرین

نمودن شاپور صورت خسرو را بشیرین

[illegible]

بازپرسیدن شیرین احوال صورت از شاپور

[illegible]

رفتن شیرین بمشورت شاپور پیش خسرو

[illegible]

آمدن شیرین به مشکوی خسرو

[illegible]

آمدن خسرو بطلب شیرین پیش مهین بانو

[illegible]

قصر ساختن کنیزان جهت شیرین

[illegible]

آمدن شاپور پیش خسرو

[illegible]

[illegible]

رسیدن خبر مرگ پدر بخسرو

[illegible]



[illegible]

رسیدن خسرو و شیرین به شکارگاه بهم

[illegible]

[illegible]

صحبت کردن مهین بانو با شیرین

[illegible]

[illegible]

بزم کردن خسرو و شیرین

[illegible]



نشسته لعل او را قصب در پیش / قصب بر ماه بسته لعل بر نوش
ز شکر بر شکر تنگی گشاده / ز شیرین بر شکر تنگی نهاده
که از کار فریدونی جهان داشت / زمین را مایه گرد گنج روان داشت
فرود آمد بکاخ شاه شبگیر / تذرو نازنین را کرد نخجیر
بهشتی مرغ آمد سوی کاخ / ربود آن عنبرین گل را مشامی
جهان چشم و چراغ آشنائی / دو بینه چشم را روشنائی
جوان شیری در آمد تشنه از تاب / بر آن چشمه دهان از روی کرد
در آمد دولت شاهی ز تاراج / نشاند آن لعل را در گوش تاراج
ملک در عقد شاهی شهد کردش / بیاقوت دگر پیوند کردش
بر آمد آفتابی را سما پیش / کشید آن ماه را در چتر خویش
بهم پیوست با که سرو آزاد / که خوش باشد بنکت جامه شمشاد
صبا و تاب برگشاد اقبال بر دست / قران مشتری اندر بهم پیوست
که شیرین انگبینی بود در جام / شهنشه زو نعمت آورد جام
پس آنگه گرد شاه در پهلوی داد / که در جنت شاهی پهلو و بهزاد
سخن چون بر لب شیرین گذر کرد / هوا پر مشک و هم پر شکر کرد
چو شاه او را در آمد اندر کنار / دلم را تازه کرد آن باده و کار
چو مرد از شه سوی ایشان نگاهست / از سرخی رنگ دیدم نقش دیباست
چو دوار آمد بخسرو گفت با ناز / ببین شیرین چه نیرنگ ساز
من آن شیرم که شیر خسم نخجیر / نگر دون برنهاد از زلف زنجیر
اگر شیرین نباشد و شکر گیر / چو شمع از سوز عشق من می میرم
طمع بر باد دارد و جمع بر خویش / بخسرو گفت گفتی بر باد خویش

ز عمر و تیر و زاری و کمان پیدا / همه باریک چون موی راست آمد
ز گیسو اطلس مرکب در آن گاه / که دولت در ریشش گلی کار
سهیل یمن گشاده در زینی / بیازی بود و از گین سروی
عجب نوش شکر با چنین گفت / که خسرو را گلی در باغ بشکفت
از آن دو ابستانی از نگ ناز / که ما را بود چشمی بر جهان باز
همیلا گفت آبی بود در دوش / روان گشته میان بکر خون
همایون گفت لعلی بود کانی / ز غار زنگ و تبار جان بهای
سمن رنگ سمنبر گفت کرویز / لعلا گشت از صدف در شب افروز
پریزاد از ترنج گفت ماهی / بهر جهت بود در بحر گاهی
ختن خاتون چنین گفت از سر هوش / که شهباز و شهبازی بتب پیش
زبان بگشاد گوهر کان دانه / که زیر و زبر نهاد بر دیگر چند
چو آمد در سخن نوبت به شاپور / سخن را تا ز کردار اندیشه ور
ز رنگ آمیزی صنعت سرانم / که در حلوای ایشان خوانم
جهان را بود همچون زلفی شب / ز رنگی بر بر سر و جمشید
ز شرم اندر زمین دید شگفت / که دل بی یار بود و عشق بی جفت
اگر چه عشق را نیز رسم است / مرا این سرنوشت از روز بود است
و اگر دست خسرو و خلق با جانست / که خسرو بنا خسرو پیام است
کوندی در ده شیر آشنائی کرد / رسن در گردن شیر آشنائی
اگر شیر زبان آید چه دارم / چو شیرین سوی من بالین چه دارم
و گر ره طبع شیرین را ز من گشت / آتش در کمان شیرین ز من گشت
ولیکن چون گل بر دم شکفت / از آن لعل شفقت لعل شب

چو نقالی آمد یاران جشن ده / بهر خوبی که میشد دست سوده
گهی گشتی چو مه شب زخت بنده / که بر گوی چون تلخ تا شیرین جسده
بدستانی آن مجلس فروز / سپهر انگشتری می باخت آن روز
بتان را با نشد آر خرمی بهر / شده از ساحت سمرقند سوی شهر
چو آمد شیشه را شیشه شد زنگ / جهان بر خلق شد چون شیشه تنگ
بر آن شیشه دلان از رنگ و زیبی / ملک را شیشه گشت شیشه بازی
نشسته شاه چون خورشید در تام / بجامش دل نهاده طاق اندام
دل خسرو ز عشق یار پرجوش / نهاده نوش او میگر دمی نوش
نهاده در یکی کف ساغری مل / نهاده در دگر کف دسته گل
شراب تلخ در جان مش ارگر / بر شیرین سوی شیرین نظر کرد
هم از راه اشارتهای فرخ / حدیث خویشتن را یافت پاسخ
همه شب با ساقی پیش کرده / بسی شبها درین نوش کرده
گر شبی آنکه زیست باید / جهان تنگ شکر چون دیده
دل شاد و شه بیدار و دل افروز / طرب می کرد و نوش خورده
ز دو خورشید دل در یکدیگر بشد / به شب رو به گلگون بر نشسته
گهی رشته گره با پیشه بر بند نخجیر / ز مرغ و ماهی کمند به نخجیر
گهی راندند سوی دشت ستور / تهی کردند دشت از آهو و گور
خورش شب بوستان انگشت بر دست / شبهای آن انجمن گلابست
عروسان را که بادامش شده یاد / همه مجلس عروسان شکیب
شکرب شاه رو با دام اگر یار / کبوتر بچه و شاهین یکی بود
زشتی بی باده و در شکر بود / ز مانی بی می و ساغر نبود

دل خرم بود چون بخت خاک / جهان چون پستی از عالی شود پاک
گهی گفت ای سحر شمای دوران / نخندا آفاق را بر من بخندان
بهر دو انگشتری تاریخ بر خاست / گوهر با تنگ خوش گشتری خواست
جهان خوردند و هر یک جام خورده / بر شادی کار در کم کمر کرده
و گر ره شیشه را کرفتند / ز شیشه بار با در سر گرفتند
می خوردن طرب را تازه کرده / بخشن جان شب را تازه کرده
جهان افسانه دوشینه گفته / جهان لعل پر در دوشینه سفته
می رنگین ز نیکی پس فرو کرد / لب شیرین ز نی حلوای بیگاه
از آن میخواره از آن گل بوی سپید است / پی و بحشیش حلوای سپید است
بعیره گفت آنچه نیکی چیند / گدای زبوسه و عطار خسانه
نهانا در کرشمه می نشسته / بنوک غمزه کشته آنچه کشته
و گرمی روی خسرو جوی گرفت / صبوح خرمی را پی گرفت
بنی شاد و فرحت در میانه / که تا خسرو داشته زمانه
چو برشید ز شب گلگون خوردند / ستام افگنده چون کبک بیهده
شده اندر سرو بر غ شهزاده / بباکر دند شهری ز می درود
گهی از قرطه تا شب شرود / جهان پر نوش کرده از همی
بریشان از دو تا پیشه کرده / گهی عشرت گهی نخجیر کرده
عروس ماه نیز از جمله برخاست / ز روی خویش مجلس را بیاراست
چه خوش باشد که می در جام گیرم / شکر در دو با دام بر گیرم
همه بر یاد خسرو می گرفته / بیا ساقی خرمی را گرفتم
می و معشوق گلزار و جوانی / از این خوشتر به ... نباشد زندگانی

خواب دیدن خسرو شیرین را

خواب دیدن خسرو شیرین را

جواب دادن شیرین خسرو را

[illegible]

پاسخ دادن شیرین خسرو را

[illegible]

پاسخ دادن خسرو شیرین را

[illegible]

پاسخ دادن خسرو شیرین را

[illegible]

جواب دادن خسرو شیرین را

عتاب کردن خسرو بشیرین و رفتن بجانب روم

ز چندان تیغ شه بر روی هامون / که باشد ریگ و سنگ اندر بیابان
نه چندان تیر شد بر ترک ریزان / که ریزد برگ وقت برگ‌ریزان
نهاد و تخت شه بر پشت پیلی / کشیده تیغ گردا گرد میلی
بزرگ امید پیش پیل سرمست / بسا صاحب نجمی اسطرلاب در دست
نظر میکرد و آن در دست حجت / که بازوی عدوی شه سست شد سست
چو وقت آمد ملک را گفت بشتاب / مبارک طالعست این خط طالع
تیغ کینه بر بوزی خسروی / خدا افکن پیل و شطرنج زن روی
ملک بر جنبش آمد بر سر پیل / سوی بهرام شد چون شیر بر پیل
برون زد پای پیل و نشستن را / بپای پیل بر وان پیلتن را
شکست افتاد در خصم جاهل / ز فرخ فال خسرو گشت فیروز
ز خون چندان روان شد جوی از روی / که خون میرفت سر میبرد چون گوی
دماغ آشفته شد بهرام را / چنان کز دوستی سر سپه‌سالار را
ز چندانی خلایق پس نرسته / که بهرام و دلیری چند خسته
جهان بر من شد پیچ آنچنان سخت / مشعبد را نباید بازی سخت
کدامین سرو را دادند شاخی / که بارش خم نداد از سینه
کدامین سرخ گل را کو نه پرورد / ندادش عاقبت رنگی گل زرد
همه وقتی شکر شیرین نبود / کمی چهانی نوای زهر کی دارد
چو شاه روی راه عزم را جای / بجا بالای سر بجای پای کرد
بجای شهره طرب بر کشته / بجای شهر گر بر دار دارند
همه آوازی که از پشت آید / ازین کشته کوهی بکی کر
نشانیم بر کسی گرد سواری / که خورد دست بر کس سواری
چو با بهرام خسرو شد بسر تخت / بخسرو ماند هم شمشیر و هم تخت
او اجابت داد القضا بر سر نشسته / شتم تهاد نه بر جای کسی تخت
سوی بهرو شد بهار دهر خرم / درین ده جشن خاور ...
چو سر بر کرد ماه از برج ماهی / به پرویزی شد زیر برج ماهی

بر تخت نشستن خسرو نوبت دوم

ز نور شمع سره بر زد حنک حیش / بد لوا آمد و افکنده بر زحل نور
سعادت داده او را بیت و تمکین / ز برکار زحل خورشید طور
عطارد کرده زاول جای خود جا / شده چشم زحل چون آن دریس
سوی برج شیر آنکه ماه شاه / ذنب در برج وا عسکر دو درکاس
مدبر طالع کاو غیر در تخت / ز مشرق تا بمغرب نام شاهی
ملک بنشست بر خیر در کوی تخت / برآورده سفیدی ماه تابی
چو شد کار جهان ملک بر قرارش / وماکش را بگرفت ده بریبا
توی بر گشت روزه روز کارش / کشیده از خاک تختی بر زمان
نهان کز بس کهر های جهان / مبارک باد گفته از پس نیران
بنده تا بند ... روی آفتاب / برآن تخت مبارک شد ره بران
زعکس جهان روشن حبابی / جهان خالد ازین بیداد خرش
خراسان را وزا شاه آفتابی / جهان روشن شد از تیش کمکشس
شده رو دار نشاط شاه کامی / در آمد عمره شیر تکاراج
ز خرو شاه جهان تاج باجی / چو فرخ سد بر آن تخت و تاج
نه او عمر را ز رهان راند / بحکم آنکه مریم را نکند داشت
نه غم پروا ز داشان خواندن / گران برادوح جسمی کمره داشت

اگر چه ماه شاهی بود و بخشش / ز بی یاری پیامی بود و بخشش
کمی قصد نبید خام از وی / کمی از گریه می در جام از وی
ازین سرو وکی می باوت جوانی / کر هوش ملکت پایه بهم راست
مرا گر مملکت گر یار بودی / دم از بی ملک بر بود باروی
چو شد کار ممالک بر قرارش / چه خوش شیر بانگر بامه چشم ار چش
بسر و ستان شد تو حسینگاه / سهی پیره وی ام بر بود کاه
کجا رفتی ای در عاقی ال حسی / کجان بر روه بلبان بر دو هوش
نشستن با پرز و بام حرس او هوش / شهنشاه و پرور و بال او هوش
کجا آن تازه گلبرگ سمن‌بار / شکر چندان به گلبرگ شم باز
کمی چون گل بهار و دو آن دار / کهش بستن چو سنبل موی بر بوی
کمی خو ده ان می ح ن خواه / کمی تکیه زدن بر سنده با
اگر خواهم گر او خواهم ز چیله / بهار بوی بود گر شن دستی بابا
ز بی چشمی چراغ دو بکی ...کنم / ز بی یاری در او فروه دست بجم
شبی و بر باغ بودم جست بیدار / بالین بر شسته بخت بیدار
مرا گوید جندان شمع چون درش / گرا خودرو بر تابد جانی جمشید
من آن صحم که شاه تیکم کام / ز شهین جامه در ان بتیش دام
بد شدم از زبان من شاید بودن / ز با این بندهی شاید بر بدن
مرا باید که صدم غم خورد باش / چو من صدم خورم دستور باش
بیا کنده دلم بی بو آرام / نیم مجموع دل از بخورد ارام
ستاره نیز هم ریحان باغ است / بیا کند ندارم بی جمع چراغ
بخواهد ولی بامی باغ و تخت گیرم / نخواهم کر با دل و تخت گیرم
میگوم طرب حاصل میکرد / طرب میکرد و لیک از دل بیکرد
کمی کهتی بدل کاین حال چه خواهی / ازین چه عاشقی با پادشاهی
چه خوش گفتند شیرانی ملکان / که هر که گنده یار او لکاکان
بهجرم گر خون شد شب بیدار / ابله ملک چنین پیکت بود موی ار
مراهمه ملک گر بی یار باشد / بکای چو آن گل خار باشد
کنون کان سرو را کر من جدا نیست / ندانم کز چون کنم را آغوش
کجا آن بو بتو مجلس نهادن / نشست عاشقانه او گشادن
کجا آن عشق آن بهانه گشتن / همه شب تا بروز افسانه گفتن
و وسی یاران ز رومی حصاری / ز بازو ساعدش سیمین حصاری
کمی مستی شکستن وز نازش / کهی پنهان کشیدن در کنارش
خیالی گر کفم بیاشید دم / خیالی بود یا خوابی که دیدم
خیال از تا جهان بر روی هم داد / بعشوه می فشاندم در رودم
ز چندان و بیابان فاز بنیم / نمی چشم کی از غم تشنیم
چو بخسم جفت من بیدار کشتم / بر خیزان بیدل بی یار گشتم
و ماه خندهٔ خوش چو ماه تابان دو / در دیا خنده و تنگی یاد دم سرد
چو من مه گلستان تاکی دارم / چه سود از بنده زیر پای دارم
غم هجرت مرا خود ناتوان کرد / غم چندی غم و اکنون پیچیان ...
ز خزر دو دارم در خو دم باد / خزان نا خنده وی آمادیگار
مه خورشید بار و دی حاکی / ز جمعیت سعادت جایی
ستاره ز دان بهار ... جمع / که نور چراغ گنند ستان آن جمع
دل از رنگ و بو و تمر و داشت آمد / ز چهار خزم و تابی آمد

تاسف خوردن شیرین از رفتن خسرو و از درد او

دل دادن مهین بانو شیرین را

بدین قالب که باد و شد درست است | مشو غره که کشت کار درست است
رباطی کز کلاه از کرد برکرد | کیا دانسته باشد سر بجوید

بدین جان کو بنا بر بلو دارد | مباش ایمن که بد بنیاد دارد
چو خود گوشان زو بابا ... | برد جو ماری از خانه که گوش

بسا شهر نگارو کرک سنگی | که شد در زیر آن روده پلنگی
نظر کردم درین دولت تجربت | نور شاهی جهان آن دارد است

در اول دست ما خارش در رفت | به آخر دست ماست آتش رفت
همیدون جام گیتی هوشیار است | باول مستی و آخر خمار است

رها کن غم که دنیا غم نیرزد | مکن شادی که شادی هم نیرزد
اگر خواهی جهان در پیش گیرد | سکم داری بخواهی پیش خیزد

گرت صد گنج و زر و خود بیادم نیست | نصیبت زین جهان جز کفن نیست
همی تا پای داری شد رستی | بسنجی بی کبر و جام مستی

دلا چند اندرین ناپایدار شهری | که پاید و رحلت هوشمندی
چو گیری ناامیدی مرد راه است | کنند راه رها آزاد در پیش

جهان زین بیش و عیش غم کش | بکم خوردی از دست گریش
مشو پر خوار چون کرم ای کر | بکم خوردن جهان باید چو نیوی

نکم خو ریکی راتب بگیرد | نه پر خوردن بروزی صد بمیرد
چو برگرد و صراح آید سحارت | بد شواری بدست آید سلامت

حرام آید علف تا رایگان است | مدار از جنس با محتاج کن
چو باشد خوردن ... کلشکر | بیاشد جمع را ما کشکر

چو گلبن هر چه دارد بی بخندد | چو چون زدی گرش کر باید بخندد
چو دنیا را نخواهی چند جویی | جهان کوی ترا اینک گوی

غم دنیا کسی در دل نیارد | که درد نیا چو ما فضل ندارد
درین صحرا کسی کو جای کرد است | ز زشت آب غش یار کرد است

فلک را با همه خوبی و نیکی | شب و روز ابلقی دارد که نیکی
درین ابلق که آمد شد گرشند | که این آید فرود آن بر نشیند

کسی کو خون ستد خونی زیاده | چو وارث ماند آن خون بخورد
درین سیلاب غم کز ما جز برد | پسر چون مُرده ما نه چون پدر

چه فرزندی تو با این زلنسازی | که هندوی چه سرکش و اهل نازی
ز تیتری این غم کی شت | که حنده و غل بر پیش بر انگشت

فلک را تا کان بی ز دو کرد | نگار کس جهان ز ره کرد
کورنی را که روبرتر شیرباشد | کیا و ز زیر بی شمشیر باشد

توانی خوش شهر و بر باد خوش | که دادی بار در زده جادو درش
مباش ایمن که این هایی خونس | نگر دست آدمی خوردن آموخت

که امیرو دیو زمان بیمی | گزان تقیه بروی باز و بقیه
کسی گر زنده کی باید بود و مردن | بوقت مرگ خندان از بی دلخی

اگر زنده بیاید کرد کوکا | چکنکن و نرخش بزکیم از راه
اگر زاهد بود و صد مرده | که تو بر او کیکی ... ش

سرای کر چنین تن بر رستیم | که گل کردن نازده است نوشیده
جان از نام اکنون ... داد | که از زهر جانی ای نک داده

غم روزی مخور تا روز ماند | که خوردن روزی ... سالی اندر
جنس گوینده دانا ایان ... | که نیک و بد مرگ آید بر دار

بسا زن را که انجام و پای | بسا مردا که درویش دوای
خداوندا به آه ماهی در سنگ | شد کشتی در آن گرداب تنگ

نظامی را به آسایش رسانی | ببخشی و بخشایش رسانی

نشستن شیرین بجای مهین بانو بپادشاهی

چو بر شیرین مقرر گشت شاهی | فروغ ملک شد از مه تا ماهی
به انصافش ولایت شاد گشته | همه زندانیان آزاد گشته

ز مظلومان عالم جور برداشت | همه آیین جور از دور برداشت
ز هر دروازه‌ای برداشت باجی | بخشا ز بیخ دهقانی خراجی

مسلم کرد شهر و روستا را | که بهتر داشت از دنیا دعا را
ز عدلش باز با تیهو شده خویش | به یکجا آب خورده گرگ با میش

رعیت هر چه بود از دور و نزدیک | بدو داد او خورد و نوش گیرد
فراخی در جهان چندان اثر کرد | که یک را از غله صد بیشتر کرد

نیت چون نیک باشد پادشا را | گهر خیزد بجای گل گیا را
درخت بد نیت جوشیده ساحت | شه نیکو نیت نایی فراخت

فراخیها و تنگیهای افلاک | ز عدل پادشاه افتد درین خاک
ز چشم پادشاه افتد ورایی | که بد رای کند با پادشایی

چو شیرین زان جهان بی بهره بود | در آن شادی دلش زیر و زبر بود
اگر چه دولت کیخسروی داشت | چو دم موشان سر صحرا روی داشت

خبر پرسید از هر کاروانی | مگر کان دوست را جوید نشانی
چو آگه گشت یار شهر بخت | رسانیدند از زمین آسمان تخت

ز گنج افشانی و گوهر نثاری | بجای آورد شرط دوستداری
ولی از کام مریم شکدل بود | که مریم در تعصب تنگدل بود

ملک را داد و هم داوری هم سیر | که با کس دل نبازد مهر جو نه
چو شیرین زین چنین تلخی خبر یافت | نصیب او ازین حکایت تلخ تر یافت

ز داغ ریش کار دل فرو ماند | در آن محنت چو خر در گل فرو ماند
دلش چون چشم مستش خیلی داشت | همه کار ش از آن اسفلی داشت

و از آن کیال کو زمانی کی | ز مرغی ملکه موری نمی‌زید
همی زر پیش کر سوز هامی | کند ناموس سلطش نیو چانی

فراز آن جاره نه آن بیچاره | کسان موی کنده در جای تک
کند تنهایی در کار چنین رود | به تنهایی خورد تیمار بیمار

نیو خواهی یا کشتن یای رهایی | که پیدا یا ودپیدا جور رای
هو لا بی بسر و آن بادشاهی | سر را عاری عصاحت کلاهی

نگکوی تند و رخ بدست | زده شاپور روز ... او
وز آن خستی چو در تنهایی نفس شد | کنیز چند را با خویشتن برد

بی ریحاش از بیاد بیزار | زهنش جاره ماه بر نسپار
رکاب و کوه ستد و دست دانسته | ز دریا کرده کوه و دشت بیزار

فرود جا سوی قصر آمد تجلیل | پس آورد چاره پایان میل در میل
دگر روز در صدف شد تو ای | بسنگ خویشتن را داد گوهر

همی خندیدای آتش خیزند | شکستان غم شد گنجینه
ز روی او که شد خرم بهاری | شد آواسکده و باغ بهاری

رکر می که هوا در کار او بود | هوا کشتی که کر سه داد او بود
ملک را نست کامه کار دو رنگ | بدیده امید را در کار دو رنگ

اگاه شدن خسرو از مولد بهرام چوبین

صفت گوی زدن خسرو

عتاب نمودن مریم مادر شیرویه با خسرو

بنا دانی قادم من یار کارم / چرا نی بردن آیم پس انجام
بنا این شاخ دست مشهور / که تا وان نره و دانات فرزند گور

گر آید چیره و ابجاز چینی / ز شورستان نیاید شهد شیرین
اگر شد زر ز روی تن کجا گشت / ز تیزی هر در گلگون کجا جست

وگر مریم درخت هند کشتست / رطبهای چو مریم سرشتست
گر او راه هوی صاحب کلاهست / مرا نیز از لقب [illegible]

نخواهم کردن از تلخی فراموش / گر جان شیرین کند مرهم [illegible]
یکی در جست و ریا و کمی [illegible] / یکی سر که طلب کرد [illegible]

چو صید کردی ماده تا قید / جگر در پهلو آمیزد چه تیسه
همه سال از چند [illegible] / بهر جا کو روانی کرد [illegible]

نبودم عاشقی او بودم [illegible] / خطا کردم پشیمانی چه سود
فراقی کردم و او [illegible] / وره می کشم و او [illegible]

دل من هست از تلخ یاد [illegible] / قسم خواهی جدا وار و دید [illegible]
سخن را رشته بس [illegible] / وگرچه در شب [illegible]

چنین تا کی نبودم افسرده باشم / با فروزم اگرچه مرده باشم
جفا جوش نکو هم [illegible] / خدا داند او [illegible]

لب آنکس [illegible] / ز دستی [illegible]
بهاری را که [illegible] / ازان بدکش [illegible]

گرفتار سگان گشتن [illegible] / چه از افسوس شیران [illegible]
بیا گو رفت باید [illegible] / بپای خود [illegible]

هنرهایی که شیران [illegible] / پیام خود بپای خود [illegible]
چو دولت [illegible] / بپای دیگران [illegible]

[illegible] / [illegible]
چه [illegible] / نخواهم [illegible]

[illegible] / که [illegible]
زبان [illegible] / که رسوایی [illegible]

کسی کو [illegible] / نگار [illegible]
به تیزی [illegible] / [illegible]

مرا این [illegible] / زوال [illegible]
همه جادو [illegible] / مرا این به که [illegible]

با فسون [illegible] / که [illegible]
تو کوران [illegible] / چاره [illegible]

دل من [illegible] / [illegible]
ولی دارم [illegible] / مرا آن به که گویم [illegible]

دلم شد [illegible] / ازین [illegible]
شدم [illegible] / ازان [illegible]

[illegible] / چو [illegible]
نهان تا کی [illegible] / سر تا کی [illegible]

مرا گر صبر کردن [illegible] / [illegible]
اگر دورم [illegible] / [illegible]

نشاید [illegible] / یکی [illegible]
وزان [illegible] / [illegible]

که گر شه گوید آنجا دست دادم / بگو کین عشق بد در شمارم
وگر گوید بدان صبحم بیارست / بگو [illegible]

وگر گوید بشیرین کی رسم باز / بگو با روزه مریم می پساز
وگر گوید بدان حلوا [illegible] / بگو رخت بحلوا [illegible]

وگر گوید که شکر شکن [illegible] / بگو کین آرزو بادت فراموش
وگر گوید کنم زان لب [illegible] / بگو [illegible]

وگر گوید بگیرم زلف [illegible] / بگو تا [illegible]
وگر گوید نهم رخ بر رخ ماه / بگو [illegible]

وگر گوید ز با بیم [illegible] / بگو چون کاهی [illegible]
وگر گوید بجایم [illegible] / بگو کرده [illegible]

گر از [illegible] / بگو [illegible] آید
فرامش کرد [illegible] / بگو [illegible]

وصالش گر بگوید [illegible] / بگو خاموش شیرین تا نگویم
بگو دانم بنای نو نهادن / خیال از پرده [illegible]

اگرچه حاتم [illegible] / دل سنگین [illegible]
فرو [illegible] / وزان [illegible]

عتابش گر چه [illegible] / [illegible]
چو [illegible] / [illegible]

[illegible] / سخن [illegible]
اگر روزی [illegible] / بدان حضرت [illegible]

که شیرین [illegible] / کجا آن [illegible]
مراطی [illegible] / [illegible]

کنون [illegible] / که در دل [illegible]
چو بخت [illegible] / چو [illegible]

[illegible] / [illegible]
چو تو دل [illegible] / مراد [illegible]

بخارا [illegible] / چو شیرین [illegible]
[illegible] / چو [illegible]

[illegible] / [illegible]
مرا [illegible] / [illegible]

[illegible] / چو نام [illegible]
چو [illegible] / چو [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چو کارم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چو [illegible] / [illegible]
تو کاربهای [illegible] / که [illegible]



صحرا کردن فرهاد از عشق شیرین

آگاه شدن خسرو از حال فرهاد و عشق او با شیرین

[illegible]

مناظره کردن خسرو با فرهاد

نخستین بار گفتش کز کجایی
بگفت از دار ملک آشنایی

بگفت آنجا به صنعت در چه کوشند
بگفت انده خرند و جان فروشند

بگفتا جان فروشی در ادب نیست
بگفت از عشقبازان این عجب نیست

بگفت از دل شدی عاشق بدینسان
بگفت از دل تو می‌گویی من از جان

بگفتا عشق شیرین بر تو چونست
بگفت از جان شیرینم فزونست

بگفتا هر شبش بینی چو مهتاب
بگفت آری چو خواب آید کجا خواب

بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک
بگفت آنگه که باشم خفته در خاک

بگفتا گر خرامی در سرایش
بگفت اندازم این سر زیر پایش

بگفتا گر کند چشم تو را ریش
بگفت این چشم دیگر دارمش پیش

بگفتا گر کسیش آرد فرا چنگ
بگفت آهن خورد ور خود بود سنگ

بگفتا گر نیابی سوی او راه
بگفت از دور شاید دید در ماه

بگفت از دل جدا کن عشق شیرین
بگفتا چون زیم بی جان شیرین

بگفتا گر بخواهد هر چه داری
بگفت این از خدا خواهم به زاری

بگفتا گر به سر یابیش خشنود
بگفت از گردن این وام افکنم زود

بگفتا دوستیش از طبع بگذار
بگفت از دوستان ناید چنین کار

بگفت آسوده شو کاین کار خامست
بگفت آسودگی بر من حرامست

بگفتا رو صبوری کن در این درد
بگفت از جان صبوری چون توان کرد

بگفت از صبر کردن کس خجل نیست
بگفت این دل تواند کرد دل نیست

بگفتا در غمش می‌ترسی از کس
بگفت از محنت هجران او بس

بگفتا هیچ هم خوابیت باید
بگفت ار من نباشم نیز شاید

بگفتا [illegible] که با اوست
بگفتا دشمنند این هر دو بی دوست

چو عاجز گشت خسرو در جوابش
نیامد بیش پرسیدن صوابش

به یاران گفت کز خاکی و آبی
ندیدم کس بدین حاضر جوابی

[illegible]

در کوه کندن فرهاد

[illegible]

رفتن شیرین بکوه بیستون بتماشای فرهاد

سبب هلاک فرهاد

تعزیت نامهٔ خسرو بشیرین بجهت مرگ فرهاد

ماتم داشتن خسرو از بهر مریم

سخن را از حلاوت کرد چون قند — سر آغاز سخن را داد پیوند
خداوندی که ما را کارساز است — رضا و خدمت او بی نیاز است
زمین تا آسمان [illegible] کشیده تا ما — برین بستان [illegible] هندوی راه
ز مرغ و مور در دریا و در کوه — نماند جاودان کس پیش او ماند
چو از سنگ بس [illegible] کریم — [illegible] که بیش از پیش [illegible]
گهی راحت کند قسمت گهی رنج — گهی [illegible] پیش آرد گهی گنج
چو روزی بخش باشد قسمت [illegible] — گهی روزی ده و [illegible]
[illegible] کاری [illegible] — گهی [illegible] نماید گاه [illegible]
چه خوش گفت [illegible] — که مرگ [illegible] و سنگ [illegible]
جهان [illegible] زیر پا [illegible] — سری [illegible] صاحب کلاهی
ازین [illegible] که ما [illegible] — رهایی تا [illegible] آگاهی [illegible]
درین صندل سرای [illegible] — گهی ماتم بود گاهی [illegible]
فلک [illegible] کرد [illegible] — [illegible] اگر [illegible]
نظر بر گلستانی [illegible] — [illegible] بوستانی [illegible]
[illegible] ای شاه [illegible] — که گفت [illegible] صنم [illegible]
بر [illegible] — بیا [illegible] کار [illegible]
اگر [illegible] — [illegible] که [illegible] کت
[illegible] کس [illegible] پیش [illegible] — [illegible] پیش کرد
چو کار [illegible] — [illegible] کار [illegible]
[illegible] شاهی [illegible] جام جم [illegible] — [illegible] از [illegible] گیر
اگر سروی [illegible] — [illegible] عالم

بنام پادشاه پادشاهان — کنم [illegible] آغاز [illegible]
نه پیکر [illegible] پیکر نگاران — بحیرت [illegible] نگاران
[illegible] علم [illegible] — نگارنده بی قلم [illegible]
گهی [illegible] — کند [illegible]
بحکم [illegible] — تغیرهای حال [illegible]
نه سر [illegible] — نه هر [illegible]
[illegible] — بیاراید [illegible]
که از [illegible] — که از [illegible] آن [illegible]
جهان [illegible] خورشید [illegible] — که [illegible]
بهشتا [illegible] — بر باغ دولتش [illegible]
[illegible] — [illegible] که [illegible]
عروس [illegible] — عروسان [illegible]
[illegible] — [illegible]
دریغ آن [illegible] — و گر نه [illegible]
[illegible] — چو [illegible]
[illegible] — [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
دل [illegible] — خیال [illegible]
[illegible] — [illegible]

اگر مستی [illegible] — بحمد الله [illegible] هست
به [illegible] — که [illegible]
[illegible] — تو [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چو خسرو [illegible] شیرین [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چو [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

صفت مجلس خسرو

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

تو در [illegible] — تو لعلی لعل [illegible]
اگر [illegible] — تو [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] سوی چار
تا برآوردی نمودی شکر بسیار

چو بر خوبی فتادی چشم [illegible]
گشادی لب بشکر [illegible]

چو خوبی دیدی [illegible]
فزودی شمع [illegible]

دری خسرو سه ساله [illegible] داد
چو مصر از شکر بودی شکر آباد

[illegible] روزی ز بر بخت
[illegible] حرفی کرده با بخت

بکرد آگه ز بخت طالع خویش
[illegible] کاسیش

همه مشکلهای آسمانی
رصد کرده [illegible] کیانی

ز [illegible] ماه تا [illegible] کیوان
در آن پرداخت [illegible] ایوان

کواکب را ز ثابت تا به سیار
دقایق تا درج [illegible] مقدار

بترکیب [illegible] شب افروز
خبر داده و ساعات شب و روز

شناسایی که انجم را [illegible]
از آن [illegible] آسمان [illegible]

کسی کو بخت [illegible]
هزاران [illegible]

[illegible] کاسمانی
[illegible] صاحب قرانی

چو [illegible] آدمی زاد
چو شیر از شیر باشد [illegible]

زمین تا آسمانها [illegible]
ز ثریا تا ثری [illegible]

ارم را [illegible] مجلس
فلک را حلقه در گوش [illegible]

بزرگی [illegible] سخا بند
سر کیسه هر که [illegible] نابند

درم داری [illegible]
سر و کارش به بدبختی گراید

[illegible] علم [illegible]
[illegible] بی [illegible]

جهانداری [illegible]
به شهها [illegible]

نداند هر که با [illegible] باشد
که شهها [illegible] باشد

جهان دیده [illegible]
وگر [illegible]

[illegible] شمع کردن
نگار [illegible] کردن

[illegible] دنیا
نیرزد گنج دنیا رنج دنیا

[illegible] آید [illegible]
چو از دست [illegible]

چو آید رنج باشد چون [illegible] رنج
[illegible] رنج

فلک [illegible] بهشت
[illegible]

[illegible]
چو خاکش [illegible]

دو نوبت [illegible] صبح و شام
خورش [illegible] کاسه [illegible] جام

کشیده [illegible]
[illegible]

ز حلوا ها که بودی [illegible]
[illegible]

ز کاه و [illegible]
بگویم [illegible]

[illegible] ساز دادی
[illegible]

بکام [illegible]
خراج [illegible]

[illegible]
گوارش [illegible]

کباب [illegible] اول [illegible]
و ران [illegible]

ز بازرگان [illegible]
[illegible] زر [illegible]

شده [illegible] آرام
رطوبتهای [illegible]

[illegible] بود [illegible]
معطر کرده [illegible]

ز شیر [illegible]
به شیر [illegible]

[illegible] اقلیم
که بودی [illegible] اقلیم

[illegible]
[illegible]

کمی زبان [illegible]
سوی [illegible]

بخوان [illegible]
هزار [illegible]

بخوردی [illegible]
چو [illegible]

نظر کردی [illegible] درگاه
کجا [illegible]

مدد [illegible]
شده [illegible]

[illegible]
چنین [illegible]

دگر روزه [illegible]
گرفتی [illegible]

[illegible]
سزد [illegible]

همه روز [illegible]
همه [illegible]

چو [illegible]
[illegible]

[illegible]
که زو [illegible]

چو بر [illegible]
[illegible]

[illegible]
بجای [illegible]

چو صبح [illegible]
چراغ [illegible]

[illegible] دانش [illegible]
مرا [illegible]

که [illegible]
وطن [illegible]

بهای [illegible]
که دایم [illegible]

[illegible]
مجلس [illegible] افروز

پرسیدن خسرو صفت خوبان از بزرگان

[illegible]
مگر [illegible]

نشسته [illegible]
[illegible]

[illegible]
همه بر یاد [illegible]

چو روز [illegible]
[illegible]

[illegible]
سخن [illegible]

گر خوبانی [illegible]
[illegible]

[illegible] لطافت [illegible]
لطف [illegible]

یکی گفت [illegible]
[illegible]

یکی گفت [illegible]
[illegible]

مقام [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

مدان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

یکی گفتا [illegible]
[illegible]

[illegible]
شکر [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
شکر [illegible]

ز زیر [illegible]
لبش [illegible]

چنانکه [illegible]
درم [illegible]

چو بر دارد [illegible]
برآید [illegible]

[illegible]
[illegible]

هر [illegible]
[illegible]

چو بشنید این سخن شاه از ندیمش
چو نرگس روز از مشرق زبانه
بر ارکان سپاه بار [ا]طلب کرد
که شکر همچنان در تنگ [د]ریش است
شهنشه شکر با پرکش برفت
ملک را فرخ آمد فال از خر
نشسته در دریا خیش رفت
به شکر عشق شیرین خوار میکرد
شکر در تنگ شد تیمار میخورد
چو شمع از دوری شیرین کشیدش
شکر بر گر نکرد جای شیرین
بگوش شیرین شکر مست بیگیان
شکر گر جاشنی در جام اوست
ز شیرین ارکان کی کشند
هر اندازه بر کشش هست
دل از شکت شیرین مردم زده
هزار سرکشی و تا چند ایسی
کمی گویی که حلوا ده دیگر د
گران شکر بشیرین شد مست
چو با دل شاه را جنگی فتاد
که شیرین خسرو بشیرین جان برس

ز من شاهی که رای داد خویش
ورزا ایشان ز رش آن لب کرد
نیاز زرد و گلی در رنگ دریش است
نشان در دو ربا شش آمن آست
که از چندان نگین صن رشک نکرد
نگین لعل را یاقوت شد جفت
شکر شیرینی در کار میکرد
ز نخلستان شکر چون خورد
گر باشد عشق صم از نکس ترش
بچربه بدر رشکر حلوای شیرین
زنی چیره و شکر شیرین جان
ز شیرینی حلاوت دارم دارد
شکر طفل طوطی را خوشنبد
گر شکر بشیرینی نیزنست
که چشم را خند از و شکر و
اسیر شکر و شیرین چو داری
دل از حلوای شیرین نگیرد
چرا از شکر شیرین کشی دست
در آمد شاه عشق ملک شان داد
چو طلع آمد مرا بحران شیرین

وری گوراب و مجه درته نماید
پیک روی به مه شهر سپاهان
نشاط خویشتن را بار دارد
بخوبان سر کرده اسپهسواری
ز ستاره از سرای خویش پیش
سوی شاه و بدین شاه کوه
چو بگرفت از شکر زنی لب شاه
شد از سودای شیرین شور در سر
کسی کز جان شیرین با زماند
چمن ملکستان بر سر ماشد
چو مرد دل ز شمع شیرین بدوزد
برآی کوه شیرین بیازد
ز شیرین تا شکر فرقی نیامست
پری را دست شیرین در عماری
ز دل انکیزی ول کفت ای دل آیش
کجا گویی مرا شکر جا به
بیامد در شکر با باشنی تر
ز شیرین از شکر شیرین ترآمد
شما ... کمی ول ... خوش
چو مرغ جان شیرین کجا دردام

و به نام سفنی ... روی کوه ایی
ملک چون آب شد بحاد و راهم
شد آن پاک دامن کواب
کنیز چند را بر کار دارد
خودش بگر تبود ... عماری
بآیین زناشوی نشاندش
شکر بادو به سپاهان شکر بار
خوشا با دو شیرین شده کرد
گداران کشته چون آن ... شکر
چه سود از دوز ... شکر خانه
شکر لخت چون پیرس ماش
شکر در مجبر آنجا خود بسوز
شکر چون آب را چند کداز
که شیرین جان شکر جای جانست
زنده او شکر ده دورد
ندارم چون شکر در تنگ ای پیش
شکر گر هست از گرمی تب آمد
بشیرین بسته کشتی ور شکر تیر
بگرمی دار شیرین شکر آمد
بشیرین ... شیرین ... دل
نیاید عالمی شکر بکار

لبخ از ... کو ... ز کو هر
بسر کردم کرد انم ... زیار
هر آن کو زر شیرین ... شکیم
دو هر باران ... دهقان ... دریش است
نیوای کو زربی چرب باید
لبی کم عار ناکرچش بابی
جیه مرکز ... ضرب نی
مرا دوری به باید کو شیرین
چنین از ده ماکی ... وا را
هزار زن را و لیکن ... کسته
چو بلبلان را نخود ... گفتم
چراکا ... لبشان شیب ... زند
و مستو قانع خنبی و جفت
دل آن محرم بود کز عار باشد
چنان گر را زجو د با صبر ... است
بخلوت ... را نه کواری ... شس
... ... سخن ... کس با ز
سرودی گو بیا باز انشا ...
اکر دانا ... کرناداب و ... و دوبار
سخن در ... زبر ... کرده جام
بچشم دشمنان ... حرف خود نا

طلاق آن شد که آن جنگ ... این بر
سری دارم ... صلاح از بهر کار
ز ... نظم تا ... شیرینی در ... هم
ز بس ... تلخ با کاشنی ... دوست است
مرو بر ... در و دان ... با باید
قنوی ... شرب خویش ... بای
زنی شهباز ماش کردن زنوی
که آتوی کند ... ایمن ... دیری
چو ... زد و ... تمام آوازم بود
چنانش ... کی بر ... کز ... بجزد
چو پیله در کلیم خویش خشم
در شرع تا زه ... کینه ... جو نبد
نگویم کس ... که بسیار طبیست
دل یکا ... زیم ... یکار نه باشد
که پنداری کو ... شیرین ... کرست است
گر باشد ... دلیس ... آرام ... پوشش
که ... شنید ... به ... کشی ... تر
نبرد کر نرم سلطان ... شیام
بطافت ... کس ... چه بسیار
ز دانکی ... ترا نیکو شود نام
می ... وفت ... شاه ... بکث ... دوا

کرم سنگ ... اپنه اسب آرد بکرد
اگر ره کفت کنج پر خانست
مرا شیرین ... شکر ... بعده ... جام
بباید در کشید ... جان ... میل
چنان اسب شو ... جس ... کام
دل آن به کز دری ... بروی آیم
بردی با زنان ... کرون ... حرامت
مرا ... صدره ... بران ... از ... کیشتر ... زن
بکیلان ... خوش ... گفت ... اکنون زن
اگر خود کو ... سفند ... زده ... ریشم
چنان ... در سر کرفت آن ... را ... قا
دلم را اگر ... خوش ... تن ... بر آورد
دل شد ... چاره آن ... هم ... است
چو در دیده ... تواني ... داد ... وش
کو تا کشتی ... در ... پیش ... اعیار
و کر شیران که پنهان ای ... وش
درین مجلس ... جان ... گر ده ... سیاری
مکن ایج ... با ... نظر ... نشستن
در جستی کار ده ... بهر ... و ...
اگر صد ... بر ... سنگ ... آید ... دزانش
چو بوی ... صد ... در ... ساده ...

دل آن دل ... نیست ... کرده بکرد
صبوری گر کنی رسوائی عاشت
چرا زن ... تلخی کرده ایام
اگر کس را کار بر ناید ... تعجیل
که از ... تا باشی کرد ... پس ... ام
مرا د مردم از مردی ... بر آید
زنی کردن ... کردن ... است
که خرم ... پیش شعر ... اسد ... دوش
میار را رایار ... نازی کو ... رن
نه بر پشم کساد ... پیشم ... پوشم
گر از خسرو ... کینه ... کشد ... تاز
طمع بوده ... وطمع طاعون ... آرد
که را ... خوش ... را محرم ... ست
جهل یکار زراد ... حاله ... وش
نه با اغیار ... بجز ... تنها
منه خاطر ... را ... دنیی ... بند ... نشر
که نایاد ... سخت ... با شمیر ... بازی
که نارود ... شکوه ... سکستن
گران ... کی ... گشتی ... چشم ... دراز
چو ... بی ... بد ... بود ... نوان ... بیش
بود ... بی ... راهی در یک ...

مناجات با حق جل جلاله و عم نواله

دور شدن شیرین از خسرو و نالیدن او تنها

[illegible]

رفتن خسرو به قصر شیرین به بهانهٔ شکار

[illegible]

حکایت کردن خسرو و شیرین در دو قصر با یکدیگر

[illegible]

حکایت کردن خسرو با شیرین

پاسخ دادن شیرین خسرو را

[illegible]

پاسخ دادن خسرو شیرین را

[illegible]

پاسخ دادن شیرین خسرو را

پاسخ دادن خسرو شیرین را

[illegible]

اگرچه رسم خوبان تندخوییست

[illegible]

پاسخ دادن شیرین خسرو را

[illegible]

بر و کز هیچ روی در نگنجی
که بر سینه زن مرغ خوش
مرا شیرین جان خوانند ...
کلام گر کنم تلخی چه باکست
دو شیرینی کجا باشد بهم نغز
که در سنگ خرمات در غار
چو خرگوش افکند در دید بار
شکر ز هم جدا کرد دو طاوس
کسی کو خنک شیران آنام
پس آنکه بر زبان ... سوگند
بهر لفظی که ... فردوس ...
جاراتی که شهار ... ماد
بدین شیرینی ز خسرو روی ...
شبانگاه ... کاهوی ... گرد
ملک چون آهوی ... دید
ز ... کو ... گل ... زد
زبانش ... شد در ...
نفیرش گرچه ... تیز
فرس میراند ... زین
نه پای آنکه ... تیز
درین حسرت که آوه ... راه

[illegible]

زبیرش خود همه خرما و نی / هزاران وعده بی اش خوانی
گرت سر گرد و از حلوای شیرین / ز صفرا دور کن حلوای شیرین
مگر شیرین ازین معنی خبر داشت / که چندی سر که در زیر شکر داشت
چو شیرینی ترش بنشست در کار / گرت صفرا دسود افزاید گلزار
همه خوبان چنین باشند هر جای / خروشی جان او بی رنگ و بوی
عجب نبود ز خوبان رود و سری / چنان کز سنگ سنگی در میبرد شیر
بخور از نیکوان شوان برین / بیابد نار معشوقان شنیدن
شبه باید نه بود و فادست اساس / کلید گنج زرین آهنین است
که این گل بی بوی خار / که این خط بود بی رسم نگار
ز خوبان ترشی از سیم چه بینست / چو نار آبی بود در خم شکیب است
رها کن ای نوای ازسیلاب اندوه / قدم بر جای باید بود چون کوه
گر از هر باد چون گاهی بلرزی / اگر کوهی شوی کاهی نیرزی
به بار کامت بتا کامی برآید / که لوی عنبر از خامی برآید
برای رنگ سازی کرد نتوان / که با ده دست بازی کرد نتوان
تو پنداری که آن قصه دراز است / نه دوری تا نام کو صبور است
گر از کوه خلاصی چکی در آید / ترا بر سایه او رایت برافرازیت

پشیمان شدن شیرین و رفتن از پی خسرو

زمانی طوف میزد گرد گلشن / زمانی شمع را میکرد روشن
ز خواب خوش در آمد گاه گاهی / چنین افروخته چون زلف ماه

ستایش کرد بر شاپور بسیار / که ای من چشمه چون چشم تو بیدار
چنان مدهوشم که اندر پای من پی / مدستان آوری روشن چراغی

چراغم را بنور شمع مهتاب / بکن تعبیه تا چون شد این خواب
بتعبیر این زبان بگشاد شاپور / که چشمت روشنی یابد ز شاپور

برون آر از دعا این تیره شب را / بیابی در کنار آن نوش لب را
بدین مژده بیا تا باده نوشیم / ز شیرین کیمیای لعل پوشیم

بیارایم فردا مجلس نو / نهال سال خورده در کش نو
چو از مجلس برآید چشمه نور / برانگیزد ز دریا موج کافور

می کافور تو در جام ریزیم / در آن دریا در آن کشتی گریزیم
رخ شاه از طرب چون لاله بشکفت / چو نرگس با نشاط این سخن خفت

سحرگه چون کلاه شد صد خورشید / جهان پوشیده زیورهای جمشید
درآمد ورد کاو از شرق بشکفت / عروس صبح را از زیور ببست

بجنبانند مرغان پر و بال / برآوردند یکسر بانگ خلخال
درآمد شهریار از خواب نوشین / دلش خرم شده از خواب دوشین

ز نوروز و بستن بارگاهی / کرانا کوه بودی کم گیاهی
برآمد نوبتی را سر بر افلاک / نهان شد چشمه خورشید چون کک

کشیده بارگاهی شصت در شصت / نهاده خلق بر در دست بر دست
ز سرهنگان سلطان صد حمایل / دو ده ورکشته وزرین شمایل

ز هر سو ولیمی کردن بستوق / فرو بسته کله چون جعد مخنوق
به هر پیر پرده داران دهسار / جنش را بسته وز ... ان

سیاهان حبش ترکان چینی / چو شب با ماه کرده همنشینی
صبا را بود در پایش اورنگ / ز تیغ سنگ چشمان دیده بر سنگ

طناب نوبتی یک میل در میل / بنوبت بسته بر در پیل بر پیل
زمین خرگاه دوران را نشسته / مه خورشید را از وی شکسته

درون خرگهی شسته خسرو چین / درون خرگه شاه و شاه شیرین
بساط شاهوار افکنده زربفت / که گنجی برد و سر باوی گرورفت

ز رفتارش باد را گنجی روان بود / مگر خود گنج باد آورد آن بود
فتادی هیچ کرده دهها زر / برون کرده ز در مجمرها

نهاده در حریم پادشاهی / وثاقی خوش خلاف آن سرایی
ادب پرورده یاران خردمند / نشسته بر سر کرسی چو ...

نهاده توده توده در کار حرف / ز یاقوت و زمرد نقل و ابها
ز دست هر یکی بر طرف گنجی / مکلل کرده از عنبر ترنجی

ملک را از بهشت افشان زر دست / گرانقدر تر بروی مرتبت رست
لبالب کرده ساقی جام نوشین / پیاپی داده مطرب نغمه نوشین

نشسته باربد بربط گرفته / جهان را بر فلک در جنگ رفته
گشاده از دو چیز ان بر سرود / دره وار چشمه ... رود

نوای نو بر و از چوب و دست / بکش بر شیشه بر شیرین دست
بدستان دستان را کرده روان / ز نغمه زخم و ما را شغل ساز

زده و مل کرده بر خود ... / که هوش کیک ... بر رود
همه نغمه دماغش را عرس داشت / که موسیقار را از باد در سر داشت

ز دنبال کرده در مجمر فروزی / بوقت نوده سازی نو دوز
بنوعی گوش بربط را بمالید / گران مالش بجان بربط نالید

نکیسا نام مردی بود چنگی / ندیم خاص امیری خت سنگی
ز رود آواز موزون او برآورده / غبار از راه چنبر قطع او برآورده

چنان بر ساختی الحان موزون / که زهره چرخ میزد گرد گردون
در آن مجلس که عیش آغاز کردند / پیکی چنگ و بربط ساز کردند

ترنج از شاخ بار ارغوش شیرین بر / یکی را داده و دیگر بوشش میبرد
ملک خسرو تا یک بگذران / برون تا شده چون کبک خرامان

نشانی از پیوست در ... همیبرد / بهشیاری ره هر دو همی برد
الکن ره هره وارد از غم همیکرد / پیکی ... دل آنها میکرد

بگرده همرکاب آن شه از او / طوای کرده چون رو در شاپور
برو و کیسا سازد در جنگ / که تا با سور من وارد در چنگ
نکیسا را بدو برد شاپور / نشاندش یک و کام از همیکرد

نوازنده این خرگاه زن / ری کو گوید است ای آیا دو زن
فروغ شمعها چنبر آورده / بهشتی آراستش باغی ازو زود

بگوش چنگ در ابریشم ساز / کمند و حلقهای محرم آواز
نگاه ترکی با مطرب بر نشش / غم دل گفت از کوی ببسیده نیش

چو دو بستان آوای بی سرکز / بجواب غدر سری مرغ شب آواز
چو بر زخمه تنگ ابریشم ساز / درآور دوآفرینش بالاواز

از او خوش شکری در لحن آواز / بدیدار چنگ پیش آمد فسون ساز
نوای چنان کالا کینه / که مرغ از دور و پر بر خاک میشد

چو او کار و روی شیرین داد / فریدی بار بی کس را ره را
نوای مرد و مرغ از بربط و چنگ / بهم در ساخته چون می با رنگ

بنا کینه را سوی باغ کرد / غلامان را بگستاخ کرد
معنی نازد و شاهنشاه و شاپور / شنیده آن و دیگران را بازگو

نکیسا چنگ را خوش کرد آواز / فکنده از فسون چنبر ساز
درین خرگاه کز دوران شاه / برآمد چون رخ خرگاهیان ماه

زخم برده و گفت ای آب حیات / گران مطرب یکی از دو خوان
بجست حال من وارد آواز / بگوید آنچه من گویم بدان راز

گزین خرگاه محرم ده نمود / بکی خسرو کی از دو ای ملوز
ازین سو باربد چون مل مست / ز دیگر سو نکیسا چنگ در دست

ملک را داد تا مطرب چه سازد / که هین ای دستان ار نوازد
نوا یار ی بکنان در ره چنگ / فراغ این کشش از همین چنگ

نکیسا بر طریقی کان صنم خواست / فرو گفت این غزل در پرده راست

غزل گفتن از زبان شیرین

کلید خواه وبگشا در این بند / برای کن شکر خم شکستی
ز سر سر وی کی ای طالع آرای / جگر ده تاب دل موج خوشست

مگر خود شدای بام شاخی / دلم را چشم روشن کن خورشید
رها کن تا توانی ما تو نشینی / گرآری همتی دست ست

محبای بوده دولت زمانی / برای از کوه صبرای صبح امید
صبا را بخت ما روزی جند / بعیاری برای دوستی

[illegible]

غزل گفتن باربد از زبان خسرو

[illegible]

غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین

[illegible]

غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین

غزل گفتن باربد از زبان خسرو

سوی در عوض جامی درستی | چه عصیان کجه دارد از بت پرستی
حدیث پیر با نام پیرزن آر | میان دربسته را دو جهانگیر

من از بس بی من عیش ناشکافت | ندارم جنس ازین برگ و رات
جوانی را بیاد وقت سیکدارم | بدین امید روزی جسکدارم

بدشت کشته اکنه ناشم | ازان شیر کی تو زنده باشم
نکیسا چون غنای خویش برداشت | ستای باربد آهنگ برداشت

تابد از حزین چون هدهد خواب
روان کرد این غزل آوازه ساز

غزل گفتن باربد از زبان خسرو

مرا در کویت ای شمع هوسی | ملک بابی را که دست کوی
اگر چون کوسفندم می‌بری سر | بپای خود روم چون سک پی بر

دلم را می‌بری اندیشه نیست | بر گزیده لی لی پیشه نیست
تهی کن ما را این دل بر نتابد | بسر بار غم دل بر نتابد

چو در خدمت نباشد هیچ کوتاه | نباید و گی از خدمت شوده
بسی کوشم که دل دارم از تو | که بس [illegible] دارم از تو

نتوان ای نگارت بر گرفتن | نه از دل مهر یارت بر گرفتن
دل و جان کر چنین صد جان آرد | که جانم بی تو در غرقاب [illegible]

بدان چشم سیه کاهو نگاهست | گر آهوی تو چشم یادگار است
فرو ماندم ز تو خالی [illegible] | چو مانده کو فرو ماند [illegible]

جدا گشتم از تو چون رود تنها | چو ماهی کو جدا ماند ز دریا
ندارم جنس [illegible] | تو دانی و سرانگشت [illegible]

چو در ملک جهانت تازه شدی | عنایت را نشان تازه فرمای
بعمری کو بود [illegible] | چه باید صد کره [illegible]

پس از عمری که کردم دیده جایت | کم از یک شب که بوسم خاک پایت
جهان [illegible] | که چنگ مرده [illegible]

شوری از غصه و افسرده‌ها | بسوی زنده گردان مرده‌ها
مرا فرخ بود روی تو دیدن | مبارک باشد آواز تو شنیدن

خلاف آن شد که از چشم نهانی | چو از چشم بر آب زنده کانی
خدایی کافرینش کرد [illegible] | زتن تا جان [illegible]

امیدم هست کز دوری نفرسود | [illegible] چشم [illegible]
چو شیرین دست [illegible] | ز دست [illegible]

نوای برکشید از پنجه سنگ | [illegible]
[illegible] | مگر کین داوری [illegible]

نکیسا در ترنم جادوئی ساخت
پس آنکه این غزل در راه‌وی ساخت

غزل گفتن نکیسا از زبان شیرین

بسا راهی بار با یار دلنواز | که دی رفت و نوای [illegible]
گره بگشای [illegible] | شتاب عمر بین [illegible]

ربار ای [illegible] | [illegible]
بروز چند [illegible] | بدین [illegible]

جبار ای [illegible] | [illegible]
خوش آن باشد [illegible] | امان [illegible]

[illegible] | بباید کرد امشب سازکاری
جهان بسیار [illegible] | جهان [illegible]

بهاری داری از نو [illegible] نوروز | همه فصلی بخواهد بود نوروز
گلی را کز نو پیدا آمد [illegible] | چو هنگام خزان آید برو باد

گل آن بهتر کزان گلاب خیزد | که گر نگذاریش بر خاک ریزد
دران حضرت که نام [illegible] | چو من کس در حساب آید محال است

لب دریا و آنگه قطره آب | رخ خورشید و آنگه کرم شب تاب
چو با باز [illegible] | گشادی را چو من [illegible]

بجز کالای [illegible] | بکار آید مرا [illegible]
درستی کر [illegible] | شکست بت [illegible]

اگرچه زر [illegible] | فراغت [illegible]
تمنای من از [illegible] | وصال تست آنگه [illegible]

[illegible] | برایم [illegible]
منم [illegible] | برغبت [illegible]

من آن [illegible] | [illegible]
نگردم ای تو تابی [illegible] | زتو تا در نگردم برنگردم

[illegible] | [illegible]
بهر لطفی که اکنون [illegible] | چو لحن مطربان [illegible]

کنون در پرده [illegible] | [illegible]
چراغ از دیده [illegible] | که دیگ [illegible]

[illegible] | که من [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
در آغوش [illegible] | که نبود آگهی [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
چو خسرو گوش [illegible] | زحالت [illegible]

[illegible] | [illegible]
نکیسا چون نشاط [illegible] | ستای باربد [illegible]

[illegible] | [illegible]
ز ترکیب [illegible] | [illegible]

[illegible]
که صد [illegible]

غزل گفتن باربد از زبان خسرو

[illegible] | بسی زهر [illegible]
پشیمانم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | شفیع آرم [illegible]

[illegible] | [illegible]
کنم در خانه یک چشم جایت | بدیگر چشم [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
درین [illegible] | [illegible]

[illegible]

بیرون آمدن شیرین از خرگاه

چنان کز زیر ابر آید برون ماه

[illegible]

آوردن مهد شیرین و ترکها و ستادن

[illegible]

آمدن شیرین از قصر بسوی مداین

فرود آمد ز شبرنگ ... چو در برج حمل تابنده خورشید
ملک فرمود خوانده موبد ... همان کار ... بکردند

دانشمند دهم

عروسی کردن خسرو و شیرین

[illegible]

سمن برگ از بر ابر لاله بدرود خواست / جیلار اکنیپا یار خود ساخت // پس آنگه داد با شیرین نفس خود / همه ملک جهان با او بشاور
چو آمد دولت شاپور درگاه / وزان دل تجارت کرد بسیار // در اقصای که بعث نو بود / بیا گویند کز شاپور دارد
ملک را کار زان پس خرمی داد / چو دولت یار او شد هر چه بود // جوانی دم او و پادشاهی / ازین چون بهم باشند جوانی
بسوی روز و شب بی جا نبود / جهان را خورد و باقی که بر ده / جهان میخورد که کس چون شکوه است / همه کار جهان زان چه کار است
بخوش طبعی جهان می داده می خورد / تماشای چمن چند بسیار بسکرد // پس از چند چو هیچ اندیشه / ازان سوده کار جهان حل شد
چو موی پیش دیده مال خالص / جوانی را ز دیده موی برکند // ز هستی تا عدم موئی است / که کافور و مویی سپید است
چو در موی سیاه آمد سفیدی / پدید آمد نشان ناامیدی // نقش زلف را خندان و تابان / که باشد با چنین دیده درمان
زشب چند اتفاق من سیاهی / گر بتابد فروغ صبح گاهی // چو باشد سر ز مستی جوانی / حلاوت چشم را زود کاهی
چو بهاری و پیری را رسیده / چو مسکین آن جوانی کو رسید // سگ تازی که آهوی رسید / بگیرد آهو یش چون پیر گردد
کمان برگ چون رسانگه دار / وهی ماند کی با مطرب سر // هوای باغ چند آبی نکام / که بیری را سفید ناندارم
چو سبزه را سایه برگ کار / بیا و سبزه باشد باغ همه دور // جو گندم سپید او رسیکس / شود باغ از بود سالی از کش
چو کار زرشوی کرد و جامه خام / خورد و خوار خیاط جود کام // نگاره کی چون کف سر آرد / همه بلخ رخ ها گستر و ادرد
سیاه مغفی را کو خیره پیش / که و از آن سیاسی چرخ حارش // اگر در مطبخ ماهست عنبر / شود دور آن سیاه کار جگر
بر آنکس کاسیا کردی نشانه / نماند حالی او دو من نشانه // یکی کافت بروزی آسیا کرد / چه دود را اسیا چو مسلو کرد
جوانی چه سودا ایست در سر / دران سودا تماشا سبار // چو پری و دلائی گشته ایی / بروی کی از حسرت سودای حالی
جوانی گفت پیری با چه بر سر / که یار از من کند و چون هم چو / بو دانش دل پر بر بخار / که در پیری تو از دیگری اندیار
بران سر کاسمان جاب ریزد / چو سیماب از تن سیمین کریزد // بود در نیم عمری مرد کامی / که در در نیمه ی پایه کامی
جوان از دولت باشد جهانگیر / چو گرد و پیر دولت هم شود پیر // سیه موی جوان چشم زد / که در طبع سپیا بان غم ماند
سیاه آن تو بیاد در چشم ازانست / که و فراش ره بنده دوشانست // چه سودا از غم روی سنگ سرشت / گرا صفا بان انجا زاده است
محنب ای سر که پیری در سر آمد / سیاه مشکان باش آمد // چو خسرو ده بنفشه یاسمین یافت / ز پیری در جوانی یاسمین یافت
ز نیچه شه نا کوشت کردش / هنوز این شه مرو ز نادی اوه / اگر چه بیک عهدی پیشه میکرد / جهان بد عهد بود اندیشه میکرد

کی از بخت از زمین رو می تافت / کی شبد ز راه چون کرد می تافت // کی میکرد با آن یار بدوش / کی نمیکنست با زبن بهم هوش
چو بخت یار بد شیرین شد از / شدان مرحا از رستگاه و روز // از آن جان که نشسته پادشاهانه / حرابی در دل آن پادشاه
چو میدانست که خاکی و آبی / مرانچه آباد شه گیرد خرابی // مه تو با به دری او گیرد / چو در بدری رسد نقصان پذیرد
درخت میوه تا خاست خیزد / چو کرد و بخت حالی بر بریزد // به نزهت بود در روزی کلاه / سخن را داده دوش شه اوه

نصیحت کردن شیرین مر خسرو را

ز زمین بسپید بیرون کلی ام / بسی کوشیده در کار هر ایی // بسی که بکام دل جهانی / جهان را کرده از نعمت آباد / ز راهش صبحی از آتش که بکشیده
چو آنگاه که از وی شیر خورد / که در شیر بند و تا بر زد // حذر کن زانکه ناگه از کمینی / دعای بد کنند خلوت نشینی
زنی پیر از نفسهای جوانه / زند تیری سحر که بر نشانه // ندارد سود تت اگر ها بیک و داد / که نفرین داده باشد ملک بر باد
چو دولت ای که را اندازه / همه کاری بزر رمز صد شاه // چو در کس داغ گیرد ناتوانی / خبر شش هم باد جوانی
درختی که دل از نو میخورد است / نشانه تو به آتش کرد من رست // جهان سوزی ایست جو بهاری / ز باد کرد عت دانوانی
ازان ترسم که گرد و ابن آن است / که آن شه کفت کورا کس کلاه است // کی دولت چو کرده بر پیوند / رعیت را با شده و در بند
ز مثل خود جهان چه خالی شد / جهان تو ز ورا سخاوت بند // ز نموزی که در سر باز نشد / مراعات از رعیت باز گیرد
نواقبالی بود و دست کوتاه / گر دست مرد از خلق کوتاه // خلایق را چو نیکو خواه باشد / با جامع خلایق شاد باشد
چو او از خاصان مرده مامی / کشنده پیش ازان برده دامی // چو پیلی بخشش خواهد بانو / بغزد کر پدا برابر که کوه
نگرگی که زند کشیده چاک / رسد خود بوی کشت برین افلاک // خردمندی که شاهی پرورد واری / سفیدی و سیاهی پر ز دو داری
نشاط آخرت را حلوه و پیش / درین منزل ز وقش یا حیم باش // کی کو ز دیر زر کیب سازد / قیامت را کجا زحمت سازد
بمین و را که نشانا فی کرده / زمان هرکت با خود چه بردند // علاقی مال هر خواهد تو باشد / بد بخشی که محنت راه و باشد
درین پرده و آهنگ ایمان ساز / کر دانی بر این پیشه بانان // فرود خوان قصه دارا و جمشید / گر باهر یک چه بازی کرد خورشید

التماس کردن خسرو از بزرگ امید طلب

چو خسرو دیده کان رازهایی / زده دانش خواهد او را نیک رامی // بزرگ امید را از روی نکه خواند / با امید بزرگش پیش بنشاند // کر ای از تو بزرگ امید مردان / مرا از تو بزرگ امید کویان
پریشان خاطر شوریده ایام / می بانک رت خود بر نیام // مدام اندیشه ام بر چند خیزت / که آن بر خاطر دانا عزیزت

و توفیق جستم ز پیر آنچنانا … شکسته ز آشکارا نهانها
هر آنگه که از خویشتن آگهی داد … نخستم زبان تیز از شاهنشهی شاد

جوابش داد دانای سخن سنج … که ای زیرک از دانش دولت گنج
چو فرمودی به توفیق آگهی … بگویم آنچه دانم چون تو خواهی

جهان او به پرسیدن آگاه ساز … بباید کرد پرسش کشف این راز
خبر ده کاول از خویش چه خاست … که آن از دانش داناتر است

بدو گفت کآماده دارم کلام … از اول پرده پرورده کاینم
ز روانش پس ماند کان بیاید این … نخستین را که اندر زمین نشستن

دگر ره بپرسید از آن هوشیار … که دارم زین قیاس اندیشه کار
نخستم در دل آمد کین فلک چیست … در و نقش جانور چون کیست

جوابش داد او در گفت پروانه … که گفته تا بدین دوری بیندازد
حسابی را اگر کس بنده بدبست … خرانه و کس نخواند که چیست

هر آنچه آمد شدی آن کی داره … دران روی و زمین دوری دارد
پی نوری که با چشم آشناست … دران کس اینچنین کاینات

سخن دان که راز هست گوینده … سخنهای فلک بر نسته گوینده
فلک بر آدمی در بسته راه … چه طرفه کاخ است بر بسته راه

دگر ره بگفت که اجرام کواکب … ندانم بر چه میگردد و راکب
شنیده ستم که هر کوکب جهانیست … جداگانه زمین و آسمانیست

جوابش داد کین نام شنیدم … ولیکن را بدین جام ندیدم
چو دانستم از این صورت نهانیست … رصد بنهاد و از این معنی جهانیست

دگر ره بگفت اینجا چرا ایم … کجا خواهیم رفتن در انجام
جوابش داد گفت از پرده نتوان … نگرده و خانش هم باره ساز

کز ره دور چشان دیگر بام … ندیده و راه منزل پیامم
چو تو زین تنگنای پای رانی … جدا افتی خود که زین در کجایی

دگر ره بگفت کین پای چنار … چو در صافی درون با چه کار
عجب دارم زبانی را که نتوان … که جواب دیده با کس گفته

همه گوینده خون از زمین آب … کوه کین جنس جنبش آبی
جوابش داد دانای جهانی … که خدای جهانست آگاهی

نشاید بدین ترنم انجمن ساز … مخالف باشد در ره جاری آواز
نفس در آتش آمد دم بکرد … دگر آتش در آب آمد بمیرد

دگر باره بپرسید از جنبش … سوال در کانداز گردش
اگر جان از بدن کالبد جدا … چرا پاکان درون خواب و درد

دگر جان انداز قالب پیش … بگو تا جان چند از تن کاشد
جوابش داد کین حکم نهانیست … ولی جان بی جسد دیدن محالیست

نه از جان چنان پرسید سیاه … زهی بی کار جنبش کرد و باید
چو از بر کار تن بی کار گرده … فلک بی جنبش بر کار کرده

دگر گفت کاکر جان است حاصل … ز نقش کالبد هست حاصل
چو بینیم کوات این نقش پیداست … نگهدارنده این نقشهاست

جوابش داد کز چندین جهات … خیال مرده را بایست حالات
به گرده خواب دیگرت بیداد … در آن ساعت شود جایی هوادار

دگر ره بگفت چه دارد زمانت … بیاد آید حدیث این جهانی
جوابش داد در دانش نوز … که ای روشن چراغ عالم افروز

تو آن آزادی که پیش انجمن خاک … ولایت داشتی بر بام افلاک
ز تو گر باز پرسند آن نهانها … نیاری هیچ تو یاد آن زمانها

چو روزی که نبودی ای عجب آباد … از آن ترسم که زین هم یاد ناید
کسی کو یاد نازد قصه دوش … همانا شب راکند و دار فراموش

دگر ره گفت اسرار نهان باد … که از چیست اندر آدمی زاد
جواب ار پسند شد او چون در … که چون پرسیدی از حال آنکسر

بعقل رعطیات الهی … و هست شد مقصود دی خواهی
دگر گفت کس دور فلک خبر … زمین را با هوا شیر ز آسمان

بدو گفت که بر که بپرسی … زمینی و آسمانی چند پرسی
هوا با دست کز باد بلرزد … زمین خاکی که او خاکی بیرزد

چهار او لیس طبعی زمین و … زمین را آخر بطن آتی
دگر باره گفتش که ای خداوند … طبیبانه در آن مرد کیست

جوابش داد که ای ار یک بیش … چهار عناصر جان از خویش
طبیبی در یکی بگفت دیت … خدا آن نکته را با کس نگفت

پاشام و یکبار چند اگر دوایی … کم و بسیار ز کار و تبایی
ز بسیار و ز کم نکند که حاجت … نکند را اعتدال از نیست نافت

دو مرد بر خوانده ام کامروز … زمینه دار ز قضا و چیز یار
یکی کم خورد و کس جان می کرد … یکی پر خورد و کین جان بخشیده

چو بر حد عدالت روی بهر دم … ز مرد وهمی و پیری هر دو دم
دگر باره بپرسیدش که جانها … چگونه بر پریدند آشیانها

جوابش داد او کز راه دیده … نشاید گفت الا از شنیده
شنیدم چار مرد بود هشیار … موافق گشته با هم بهر چار

درین مشکل ز دو ماه دیدند … که از تن جان رود و جان برود
یکی گفتا ازین گره درو خواب … در اندازد کسی خود را بخواب

بسی کوشید که تن را دور خفت … ندارد سود شان را گوش سرخفت
چو از آب اندر آید خواب دیده … هر اسی باشد اندر خواب دیده

دو دیگر مرد بتقصیری کرد با … که بر گردون کشد کشتی چو اندم
از و شخصی فرود آمد گران سنگ … ز هم جان رفته و دیگر چو چنگ

زمانه ده است بدو در پس آب … در افتادن حضرت پس آب
نگه کرد چو یخ را تا کرده است … که سر بچه را در تنگ که چیست

هم آخر کار کس بی تاب کرده … هم او هم کنگره بر تاب کرده
سیم مرده چنین زد و دامانی … که باز کی کله دار پیشانی

به باید که گوسفندی گرگ خواهد … در آن روز دشمان با او بیکار
کشد گرگ از یکی سو تا تواند … ز دیگر سو شبان تا زور ماند

چو گرگ از دور شود در جان بیار … شبان را گرد باید چاره باز
چهارم مرده بود گفت کین بار … بشخصی ماند اندر جیب باز

خودی در کار شیر نجیب جان … بر و دوا کی دیانت را
نه بتوان خاطر از خویش بر دوخت … نه از دو دو کمی با آن تن ساخت

هم آخر روز شود دوا کی جسد … گریزد جان از و چون آهو از شیر
درین اندیشه کمی قصه راند … درون دیده وحی چند خوانده

چو مرد بکه پیشکش شد بهمات … گرین تن صد و ده افتاد و تن کشت
نوازش بر کسی گو تا راند … نه مرده ماند نه مرده کس نماند

بزرگ امید حکایت از کلیله و دمنه گفتن

در مفاخرت خود می گوید

شکایت کردن خسرو از شیرویه پیش بزرگ امید [?]

کشته شدن خسرو بدست شیرویه

گشاده چشم خود را کشته دیده
[illegible] خواب
دلش از تشنگی از جان گرفته
ز خونش خوابگه طوفان گرفته

کم بیدار و خواهم شربت آب
چو چندین رنج بیداد و خواری
که هست آن مهربان شب‌ها نخفته
دگر ره گفت با خاطر نهفته

نخسبد دیگر از بیداد و زاری
به تلخی جان چنان آمد ز فریاد
چو من جان می‌دهم او خفته باشد
همان کین حرف را گفت با شب

که شیرین را مگر از خواب بیدار
برآید باکه ابر شد سر پست
ابر سبزی جهان را داده آب
شکفته گلبنی چون خورشید

بخون زیر و بالا تیغ داده
چو کرده با جهان جفت بیداد
گران گلبن بماند شاخ و برگی
از آن چیزی نه بر بار و برگی

به باغ اندرز گل چیزی نه کرداد
ز بس خون گرم شد زرد و جوان
چو گل چند گلابی چون بیدار
چه گویی از غم گلخن رسیده

در آمد نرگس شیرین خوش خواب
فلک بنگر چه سردی کرد و بیداد
به سالی دوقی بیدار بوده
دگر شبها که بخشش ربودی

بخون گرم ساکش که دیداد
پرند از خوابگاه شاه برداشت
که بود آن همه بادرخوابی دیده
ز شاهان شد چو مرغ آب دیده

یکی دریای خون دید آب برداشت
سریری دید سر بی تاج گشته
دریغا چشمش آمد در جهانی
ز شب جست نور آفتابی

چراغ روشنش تاراج گشته
بگریه ساقی شب مایه کرده
سپه رفته شب پیمالا پرده
خزینه در گشاده گنج برده

بسی بگریست اکه عزم ره کرد
ز دوشیش گلاب و بگذاخوه
مرا با تو هم جان آلوده بخت
گلاب و مشک با عنبر برآمیخت

چنان کز دوستی می‌آمد حیات
چو شه را که ده بود آراسته تخت
بیا ای ناتوان کان چیز نبود
چنان بزمی که شاهان را طرازد

بکافور و گلاب اندام برداشت
ولی شیرویه شیرین را بخواست
ولی اندیشه چه دل با که کرد
همان آرایش خود نیز او کرد

ولی خود را ز بابی باخبر نیست
چو هفته بگذرد و ماه دو هفته
یکی هفته در این غمها که نیستش
نهانی کس فرستاد که خویشش

شود در باغ من چون گل شکفته
چو گنجش زیر زر پوشیده دارم
ز خسرو پیشتر دارم نگویش
خداوندی همه بر پرکاریش

کلید گنجها او را سپارم
فرهش و او با ناشکیبش
چو سر کرده شد چون بی‌جوابید
چو شیرین آن حکایت‌ها شنیده

نهاد آن تخت تا دل ز پیش
بمهر و مان محتاج جان نکرد
ز منشی گس تا گسوت تو
پس آنکه مرده بود [illegible]

ز بهر جان شاه همت ها کرد
سیاهی زخمش که فوری برد
بلاکه جان شیرین بر سر آورده
چو صبح از خواب خوش سر برآورد

آمدن مهد خسرو به دخمه و کشتن شیرین خود را

چو مه در قلعه شد ز گیسو مهد
نه نامه زیر که را سپیده
کیانی مهد زر خوده جاری
بعز خود ملوک با رسم شهریاری

برآمد و ده فرداده و گهر
گرفته مهد را در تخت زده
بجا بای خسرو را بیان جهد
با آیین ملوک تازی جهد

نهاد آن مهد را بر دوش شاهان
بجسته برده و تخت صحبگاهان
جبان داران شد بگ پیاده
[illegible] جبره

قلم زانگشت رفت بیدار را
بریده چون قلم انگشت خود را
بزرگ آمد خوره اینه گشته
زاری دیدن [illegible]

بیا و از ضعف اعضای آرزو
که بار از مرگ شاه انجامی آورد
پیاده پشت شاهان عجم کو
سر و سالار شیرین را علم کو

کجا آن خسرو بیش خوی آن
کهی پرویز و گه گریشه خوی آن
چو در راه از جیسل آمده روان
چه پرویز و چه کسری و چه خسرو

گشاده سر کشیده ای غلامان
چو سروی در میان شیرین خرامان
کشیده سر جا در گشت مست
چه و سانه نگار انگشت و دست

نهاده کوه هر کس حلقه در گوش
نکنده حلقهای زلف وشمع
پرنده زرده چون ناهید در سر
عروس شمع چون خورشید در بر

پس مهد ملک سرمست شیرین
کهی کان شه و داده روسته
نهاده پای در میدان چو شیرین
گرو شاه را رقص پایان مهد پیش

گمان افتاده هر کس را که شیرین
ز بهر مرگ خسرو نیست غمگین
همان شیرویه را نیز اکمل بود
که شیرین را ده دل اهریمن

همه ره پای کوبان پیشه آن ماه
به ضیافان گنبد خانه شاه
چو مهد شاه در گنبد نهادند
بزرگان روی در روی ایستادند

میان در بست شیرین پیش موبد
بکشاید در آن که گنبد
در گنبد به روی خلق دربست
سوی مهد ملک شد دشنه در دست

جگرگاه ملک را مهر برداشت
ببوسید آن بس که در جگر داشت
بدان آیینی که دید آن خسرو را ریش
همانجا دشنه زد بر تن خویش

بخون گرم شست آن خوابگه را
جراحت تازه کرد اندام شه را
برآورد انگهی شه را در آغوش
لبش بر لب نهاد و دوش بر دوش

به نیروی تمام آواز برداشت
چنان کآواز آن از پس گذر داشت
که جان با جان و تن با تن بپیوست
تن از دوری و جان از داوری رست

به بزم خسرو آن شمع جهانتاب
چنان که با او شیرین اسکلواب
بتا مزرش بدان که آن شتابی
که چون اینجا رسید کو بدو جانی

بر آتش تازه و را نیان جاکدان
بیانه راز این دیبا کجا را
زهی شیرین و شیرین مردن او
زهی جان دادن و جان بردن او

چنین واجب کند در عشق مردن
به جانان جان چنین باید سپردن
نه هر کو زن بود نامرد باشد
زن آن مرد است کو بی‌درد باشد

بسا رعنا زنا کو شیر مرد است
بسا دیبا که شیرش در نورد است
غباری بر جهید از راه سودا
شبیخون کرد بر شیرین و شه شاد

برآمد ابری از دریای اندوه
فرو بارید سیلی کوه تا کوه
بر ازوی شست بادی شد بر دوشت
هوا را کرد با خاک زمین راست

بزرگان چون شنیدند این حکایت
برآورده همه حالی که برآواز
که احسنت ای زن و صد آفرین
عروس آنرا با داماد هم جفت کرد

چو باشد طرف از رنگی روی
نشانده گرد از جهر تو روی
دو صاحب تاج را هم تخت کردند
در گنبد بر ایشان تخت کردند

وز آنجا باز پس گشتند همه آنکه
نبشتند این مثل بر لوح آن گه
که جز شیرین که در خاک درشت است
کسی از بهر کس خود را نکشت است

مرا هم پسر باش شاه... | چو گشت... کشته شد ... محتاج

در نصیحت فرزند خود گوید

مقام خویش با در طالب ترس | مشت چو روزه ... روزی ... او
که خند ... | چو بد ... انجمن کرد ... حالت
تو ... | قلم ... کش ... که ... است

جواب دادن خسرو حضرت مصطفی را

که ... | که ... روشن ... حیات
... | ... گفت ...

[illegible]

سیمش گنج ... | خلایق ... جام ...
بنام ... | جیش ... کرد از خط ...

نامه حضرت رسول علیه الصلوة والسلام

که ... حالت ... | خداوندی که خلاق وجود است

[illegible]

[illegible]

...آمدن پادشاهی خسرو

[illegible]

در معراج سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم

[illegible]

بدو مع تنزلیان آسمان گیر
ثریا در رکابش ماه و پروین
ز رنگ آمیزی بگان آن باغ
چو جبریل از رکابش باز گشت
سرافیل آمد و بر پر فشاندش
جریده بر جریده و نقش خوانده
درون جان او از کلی کونین
قدم بر تیغ زنور جوانیس روا
کلام سرمدی بی نقل بشنید
در آن دیدن که حیرت حاصلش بود
مراتب وصل بود از خوف خالی
چو پوشید از کرامت خلعت خاص
خلایق را برات شادی آورد

ز عجب داده خورا را کمی تر
بسر سنگی حمایل بسته از دوش
نهاده چشم خود را بر دماغ
عنان بر زد ز میکائیل بلند
همه وجه خانه زوی ستانش
پایان تا بپایان عرش میراند
علم زد بر سریر قاب قوسین
حجاب کاینات از پیش بر داشت
خداوند جهان را بی جهت دید
دلش در چشم و چشمش در دلش بود
برات گنج رحمت خواست حالی
بیامد بارش باکنج اخلاص
ز دوزخ نامه آزادی آورد

چو یوسف شرتی در دلو او
ز برقش تیر طایر پر فشانده
چو سرو از بفت زان طیر خضرا
بر آب زندگی طاوس خضر
ز رفرف رفت بر طوبی علم زد
چو نبوشت آسمان از دین فرش
جهت را حد بر جهت بشکسته
محمد در مکان بی مکانی
بهر عضوی چو آتش تحفه آورد
خطاب آمد که ای مقصود درگاه
گنه کاران امت را دعا کرد
همی شد مهر قدری بود کاه
زنار بر جای آن تا بر نشینی

چو یونس تحفه در حوت کرده
ورا زان چون نسر واقع با زمانده
رکاب افشانده و شد تحو خیمه
فکنده از عرش هم بالا آرم
وز آنجا تا به سدره قدم زد
با استقبالش آمد بارگاه عرش
مکان را نیز بر تیغ باز بشکسته
به دیده آنکه نشان بی نشانی
بر موی رفتش چشمی را آورده
مراد حاجت که مقصود در خواه
خدایش جمله حاجتها روا کرد
بلا بی رفت بوری بود کاه
پیامی داده بهرهم از آمرانی

چنان خواهم جنان کاکنده باشی
کرا شاد در حکومت بر سر آمد
بهمت رو که پای عمر کند است
چو فرداقان رادان رنگ بر تو
دم الا خون بادوش سپاه است
ز خون خویش کس هم سر در هم
نکته یاری پس از رحمت
کلو را زین طاب سانده بجاسی

در خاتمت کتاب گوید

نظامی را ازان مانده باشی
مه نشستی در که در بار پروارم
چو وانه گر مشتی ره برآیی
چو اهمیوم شه یاد کردی سازد
زنی پیش نه کو نوش اعمالت
بدین هم جواب سیف شوان
بگیر آیین جوان چند لای انجم
دریغ آن شد که در لعت خطا سک

چو خوشه سرکشی بریاد برآیی
دو اهعد و م شد باد او یی سازد
که آرد ز تر کسی منع اصرات
بدین دادو در رحمت شوان
که بر خلعت هم نسبتان اسم
مقابل میشو درنج بارنج خاک

مدارا کن کوی هیچ کند است
طبیب روزگار با تو بوده است
علاج از این آن ر حیدان توپس
چو طفل انگشت تو وی مرد کی
درین رقعه که شطرنج دو باشت
درین خیمه چه کردی چند برپایی

گر گسف سنگ از دو پای برت
و کر بر که کلی صد هارا
کنار گان را حشی در جهان
ولایت نیست آن روز نشسته
بجمرت بر سر آنرا نشسته
ز سرما بیچ و برف انگیم
بهر پر باکها شاید دو

بروز کس ای یاس دانش سنگ
اگر هستی است بی همتا
بوقت زندگی آسته عالم
ولایت کی داری کی خست
سوی آدم زوان سر کشی بخت
د کره میج اشتا بکیرم
برای باکها شاید دو دید

قدم در ره که چون شمع رسید
تلخی و بترشی شده جوانی
بوقت رنج ما بنده چه نیت
ز گرگان باکرمان نامه کیم
سری کو بهت جا بیدند
چو موی بر فرا زده برم
ستم کاری که هم اکنده سکان

چنان بدارکس دو زیاد
بسودا و صفرا سوده کانی
ز گرگان نیفتد یاسوی کمان
رسانا مکرموی بیرهمت
سر ز کرم سر آنرا دشته
همدرد موی ابو د دادم
ز نمی شست همیعان سکان

در صفت حال خود گوید

روان اندم سوی صحرا شتابان
گرفته رقص در کوه و بیابان
ز کوران تک آهو دم دره و دمن
گرو بر دم ز مرغان در پریدن

ز رقص ره نمیشد طی سپردم
زمین خاص موکب بردم
بسجده رو بسر بردم علم وار
بنیاد که راه خضر رفتم بکار

بهر منزل که آنجا می رسیدم
دعای دولت شه می شنیدم
بهر چشمه که آب تازه خوردم
شکر از ذره حاتی تازه کردم

نسیم دولت از هر کوه و وادی
ز لطف شاه میدادم درودی
ز منکس بوی آن حضرت بهر گام
زمین را در زمین شد عنبر جام

چو بر خود و پیچ ره کوتاه کردم
زمین بوس سپاه شاه کردم
درون شد قاصد و زین سان خبر کرد
که چشمه بر لب دریا گذر کرد

شه از هر افق بر خاید خروش
چو شمع افروخت از پروانه دوش
بشمس الدین محمد گفت بخبر
بیار آن زاهد شب خیز را تر

برون آمد ز در که حاجب خاص
ز دریا داد گوهر را بغواص
مرا در بزمگاه شاه برد او
عطارد را به نزد ماه برد او

نشسته شاه چون تابنده خورشید
بجای کیقباد و جای جمشید
زمین بوسش فلک بربسته کره
ماه از سر نهنگ پیشش فرو خورد

فروغ تاج جمشیدی جهانگیر
فکنده قیروان تا جا بود تیر
طرفداران یقین بر قمر رفته
بتو نگاه در گاهش کمر بست

درش ز حل کشورها گشاده
همه ره حل زحل ایستاده
کف رادش بهر کس داده دریای
گهی شهری دکانی جای حربی

ز تیغ سنگ چشمان بخاری
قدر خاقان و ایران در سنگ تاری
بدریا مانده موج سلسبیلش
گرم هم در بود هم از اول بهشتش

سر شاهان تزلزل شاه از تخت
نهاده تاج دولت بر سر تخت
بهشت از عیش او بزم بهشتی
چو حو صگهای می بر گرد کشتی

خروش ارغنون و چارش چنگ
رسانیده وزیر زهره آهنگ
بریشم زن نوا بر کشیده
بریشم پوشش جراحی دریده

کمانه تاری چنین در سرودی
بآهنگ دگر بربسته رودی
نوا با شکاف در ره سپاری
نوازش شیشه در جان نوازی

غزلهای نظامی از عراقی
زده بر زخمهای چنگ تاقان
کرشمه ساقیان را باده در دست
شهنشه خورد می خود آواز شست

چو داوود از عشق گاه نای
فزوده شادی دو ساده کامی
شکوه زاهدی بر بسته مست
نه زان شمعی که زاهد در کلاه است

بفرمود از میان می بر فشانند
مدارای برادر بر گرفتند
بجذبت ساقیان از دست رندند
بسجده مطربان را گر و پایند

اشارت کرد کسی که بر زبانم
نظامی را شنوم از زر ده و دار جام
نوای نظم او خوشتر ز رودست
همه گفتار او کیسه مروه دست

چو خضر آمد زبان بهر ثنایم
که آب زندگی از خضر یابیم
پس آنگه حاجب خاص آمد و گفت
که داری طاق آن هر دو اشتی هست

درون چشم تن لرزنده بر جاس
چو ذره کو گراید سوی خورشید
سر خود جهان برکرده خوشش
در افکنده و کنده برده در پیش

بر آن تا بوسم او را چون سپاسی
چو دیدم آسمان خوابی از جای
کرشم در کنار از اول نوازی
بموری چون سلیمان کرده یاری

چون از کشتن او خوش گرفتم
دو عالم را در آغوشی گرفتم
قیامم خود نشین آنفس بستم
چو کف اقبالش نشستم

وز درج سکستم راه کشاده
درستی چند از رونق داوم
بحق کشیم چو دولت تیمیده
سخنهای که دولت کی پسندد

فسیحا گشت بازار شاهید
وصیبا گر دو دولت کشاید
دران رزقی که رضوانش نشیند و
زبانی کو بگوشش آرد خنده

بسی الوهای از خوش
بشکر خندشان دادم نشانی
گهی چون بر شان گریه دام
گهی چون گل نشاط خنده دادم

چنان گفتم که شد بهشت شگفت
خرد سیراب شد معزی خفت
صبوح ساقیان از برده آب خوش
مغنی داشته در بوستان خوش

در آمد راوی و بر خواند چون
بهشانی که بهار از گنج شد در
چو بر پا ایستادم گفت بنشین
بسو کنده نشانه آن

ز آن مثنوی کز گنج حکمتستم
نشستم از چنان کان بگذشتم
حدیثی را چو خسرو گوش میکرد
ز شیرینی برودش میکرد

حکایت شیرین در آمد
حدیث خسرو و شیرین بر آمد
شهنشه دست بر چشم نهاد
ز تحسین حلقه در گوش نهادو

شکر ریخت و شکر از حکایت
ز گفتار شکر و شیرین روایت
که گوهر تندخیا وی نهاده
در باغ ارم را برگشادی

که از رحمتهای او اما رو روی
بدان تاریخ ما را تازه کردی
ز گل دارد دمن تری هوایی
نه بلبل زان نوا آمد بر نوایی

کشاده خواندن مرتب دارت
ز گنج مطلوح ما چون اوج
ز نطق اندرده کاه در گوهرش
هم آتش اینده هم آب خوش

چو حلواهای نخبت چون ایست
که هر کو میخورد میگوید العیش
دران لوده پالوده چون شیر
ز شیری کردی بیستی جعفر

عروسی با نام شیرین سواری
که بوسش با تیغ شیرین نگاری
چو بر دندان کرد حلاوش
چو در دان رونده آرد اعاش

مرام بر من برا در
معانی خوش اوی شیرین در
برادر کو شهنشاه جهان بود
جهان را هم ملک سلطان بود

بآن نامه برای سپاه منابع
چو دولت خود داد از گوهر گنج
شنیدم قر قمه زد ز علامت
دوباره دو دست از مکک حاجت

چو بر خواندم دعای دولت شاه
ز بازیهای خرش گر بعالم گاه
که من یاقوت آن تاج مکلل
ندارد باب بهار ستم اول

دری دیدم که کیوان بر کشیده
بنی شکی جهان شکستش میده
بران نقشی نوشتم تا بماند
و هر زمین دردوی بر کذوام

مرا مقصود از این بر فشانده
دعای خیر و آن آمد بهانه
چو شکر خنده و آمد بر نام
فسون شکر و شیرین خوانم

حدیث صح شب خشت بنا است
که از جای آن ترش میخواست
بجای خشت چون داده نامش
ز دست او ز ازین شیبت حاشش

بلی شاه پسندید آن خاصی خوشم
بدر رفت آنچه فرمودی بچشم
چو رخت عمر آن کشور کرد
مرا جمله عالم او ز زبان کرد

ولی چون دست شاهی برو جای
همه شهرا و کان کشور
از آن چون فتهای زینت اکبر
دگر باره شو و باز ارتحی سر



تمت الکتاب بعنایت الملک الکریم الوهاب



